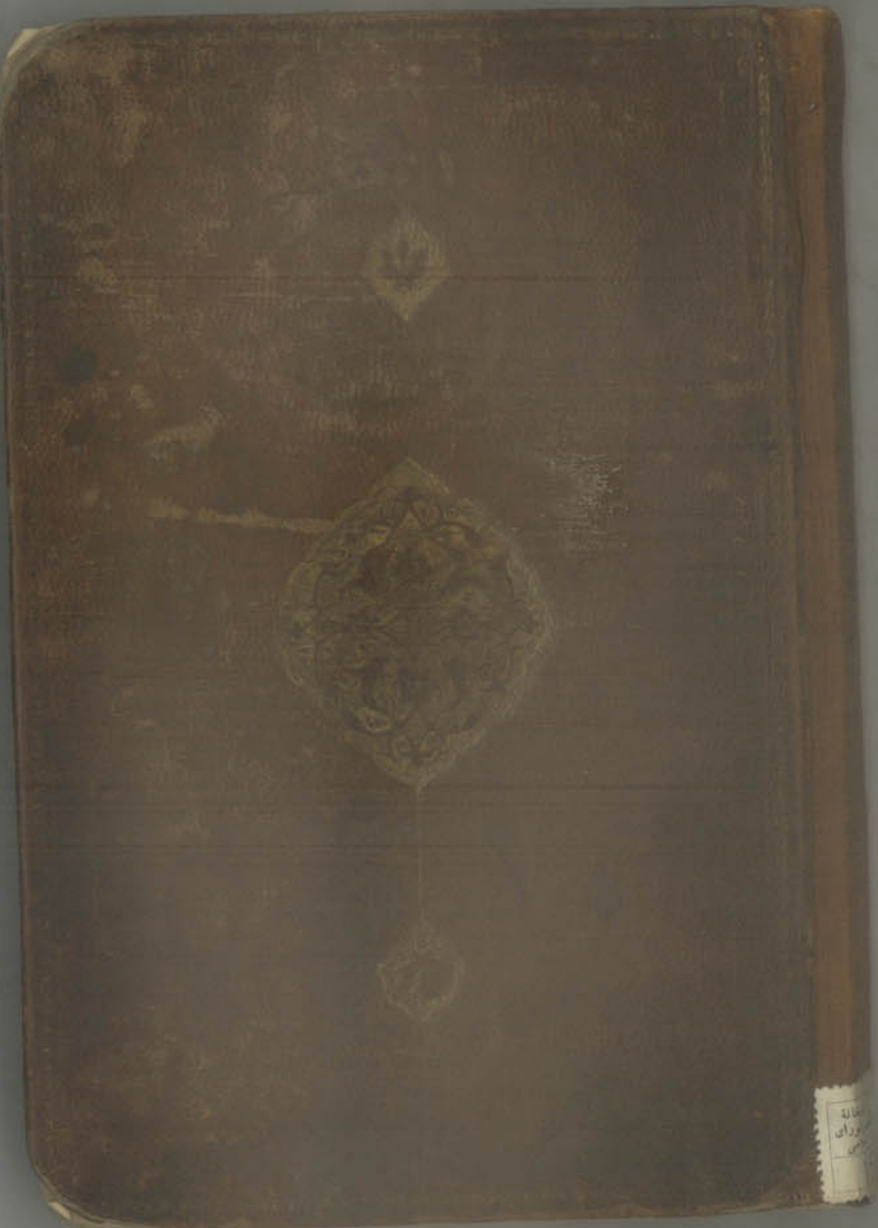


اخلاق ناصری
فی سنه ۷۸۶

اخلاق ناصری
فارسی
خواجه نصیر طوسی
عبدالمحسن نجیب الدین ابن
حاجی عبدالله استارباد
نسخه نفیس
سنه ۷۸۶

اخلاق ناصری
فی سنه ۷۸۶
۱۸۴۲۲
کتابخانه مجلس سنا
۱۵۵۷
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
ش ثبت ۸۵۱۵
کتابخانه تأسیس ۱۳۰۲
۱۵۵۷

اخلاق ناصری ۲۸
۱۲

اخلاق ناصری

خواجه نصیر طوسی

متوفی بسال ۶۷۲

این کتاب در سال ۷۸۶ نوشته شده است
مثنویات خواجو بخط میر علی بن الیاس تبریزی نستعلیق
به بریتش موزیم در سنه ۷۹۶ در بغداد نوشته
شده اکنون این کتاب به خط نستعلیق قدیم‌ترین
کتابت

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که ... فطرت اول و ...
بیدء الخلق که حقایق انواع را از مطالع ابداع بر تو آورد و هیولای اشیا را که مبنای عالم خلق
داشت جمل طور در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال بگرداند که تبارک
الله احسن الخالقین تا چون بنهایت ترتیب رسید و از حصول شایستگی قبول در ...
بیرون آمد خلعت صورت انسانیه را که طراز عالم امری داشت که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر
ربی که وما امرنا الا واحدة بر طریق کن فیکون کلمح بالبصر او هو اقرب
دروی پوشانید تا وجود اول ... تمامی یافت و نوبت تکوین بکرات بسیار رسید و ...
ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر ... بازاء بدء فطرت ... نشأة ... اشیا
که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست ... در بدء فطرت وجود ... بود در تقویم
و ... الانسان فی احسن تقویم و کارخانه ... تجرید ذات و تنزیه صفات در مدارج کمال
و تحصیل صوالح اعمال ... حالا فحالا از رتبت برتبت و منزل بمنزل ... تا ...
که باعاده ... و صورت ... که اول ... اول اشیا بوده و در
اول عهد آن تخمیر و ترشیح مخصوص شده ... که ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة
... تا چون ندا لمن الملک الیوم بجواب لله الواحد القهار از حضرت الملک
در فضای عالمهای ملک و ملکوت ... و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید ... کما بدأکم
تعودون بانجام رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم
و صلوات نامحصور و تحیات نامعدود ... سرور انبیا ... دنیی و دین

شوایب اهل تشبیه محمد مصطفی باشد که خلاص خلایق از ظلمات حیرت و ضلالت بنور ارشاد و
هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت
او صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم تسلیما کثیرا اما بعد محرر این مقالات و مولف این رسالت
گوید که تحریر این کتاب که موسوم است باخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلاء وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را بمقام خطه
قهستان پای بند گردانیده و چون اجناسی که در صدد کتاب مسطور است در این تالیف
شروع بود موجب تقیه ... و نفس کل ... و عرضه
کتب ... حفظ استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه بر صیغتی موافق
عادت آن جماعت در ثنا و اطراء سادات و کبراء ایشان و اگر چه آن سیاقت مخالف عقیدت
و دیانت طریقت اهل شریعت و سنت است چاره نبود و باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور
ساخته شد و بحکم آنکه مضمون کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت و مخالفت
مذهبی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فواید را باختلاف عقاید بمطالعه آن رغبت افتاد و
نسخه های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت
اسمائه بواسطه عنایت پادشاه روزگار رحمت معدلت این بنده سپاسدار را از آن مقام
نامحمود مخرجی کرامت فرمود و خلاص یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضایل
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و نظر رضای ایشان
رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقتی غیر مرضی بود بدل
گرداند تا از وصمت آنکه کسی با نکار و تغییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال
مصون و ایمن باشد که باعث بوده بران مقال ... ملاحظه معنی ...
... خالی ماند پس بموجب این اندیشه این دیباچه بدل آن تقدیم
ایراد کرده تا اگر ارباب ... بر این کلمات واقف شوند منشی کتاب را بدین طرز کنند معذور
نزدیک تر باشد والله الموفق ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب
وقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه محتشم ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی

منصور تغمده الله برحمته ورضاه ذکری که بیرون از کتاب الطهارة که استاد فاضل
و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی عنه
وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغ ترین اشارات
و فصیح ترین عبارات پرداخته چنانک این سه چهار بیت که بعضی از افاضل در قطعه
گفته اند در وصف این کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة — وصار لتکمیل البریة ضامنا
مؤلفه قد ابرز الحق خالصا — بتألیفه من بعد ما کان کامنا
ووسمه باسم الطهارة قاضیا — به حق معناه ولم یک مائنا
لقد بذل المجهود لله دره — فما کان فی نصح الخلائق خائنا

با محرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ و نقل از زبان
تازی بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چه اگر اصل روزگار که بیشتر از حلیت
ادب عاطل اند از مطالعه جواهر معانی چنان نفیس ترتیب فضیلتی حاصل شوند احیاء
خیری بود هرچه تمامتر محرر این اوراق خواست که آن اشارت را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورت نبست که بر خیال عرضه کرد که کلمات معانی بدان شریفی با الفاظ
بدان لطیفی که گویی قبائیست بر بالای آن دوخته مسخ کردن و در لباس عبارت نازل
کم کردن عین مسخ کردن باشد و هر صاحب طبع که بر آن وقوف یابد از عیب جویی
و عیب گویی محفوظ نماند و دیگر که هرچند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابیست
از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت مدنی و حکمت منزلی و تجدید
مراسم این دو رکن نیز که باندراس روزگار اندراس یافته است مهمست و بر مستعدان
فضیلت که شیمه واجب و لازم پس اولی آنک ... این کتاب مرهون نباشد
و بقدر طاقت و استطاعت مختصری در شرح جمیع اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا
نه بوجه متابعت اقتدا چنانک مضمون فنی که بر حکمت خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه
معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل بود ترتیب کرده آید و در دو قسم دیگر از اقوال

و آراء دیگر حکما مناسب فن اول نقلی بسزا داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت
و بعرض داشت مستحسن آمد پس باین موجب هرچند خویشتن را منزلت این رتبت
و پایه این جرأت نمی دید و هم از عیب نیز از طعن طاعن و وقیعت بدگوی خلاصی
زیادت صورت نمی بست اما چون در امضاء این عزم مبالغتی تمام می فرمودند در
شروع پیوست و بتوفیق الله تعالی با تمام رسید و چون سبب تألیف اقتراح و اشارت
او رحمه الله بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم
بزرگانی که بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطایی و سهوی اطلاع یابند شرف
اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را با انعام قبول تلقی کنند ان شاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم آن بر خوض درین مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزاء حکمت تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم
آن باقسامش از لوازم باشد تا مفهوم انواع بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس
گوییم حکمت در عرف اهل معرفت عبارت بود از دانستن چیزها چنانک باشد
و قیام نمودن بکارها چنانک باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه
آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و دیگر عمل علم تصور
حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانک فی نفس الامر باشد
بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچ
در حیز قوت باشد بحد فعل بشرط آنک مودی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت
بشری و هر که این دو معنی در او حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل بود و مرتبت
او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانک فرموده است
عز من قائل یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا
و چون علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانک هست پس باعتبار انقسام موجودات
منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی آنک وجود آن موقوف
بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد و دوم آنچ وجود آن منوط بتصرف و تدبیر

این جماعت بود پس علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و انرا حکمت
نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و انرا حکمت عملی خوانند **حکمت نظری**
منقسم شود بدو قسم یکی علم بانچ مخالطت ماده شرط وجود او نبود و دیگر علم بانچ
تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم اخیر باز بدو قسم شود یکی انچ باعتبار
مخالطت ماده شرط نبود در تعقل و تصور ان و دوم انچ باعتبار مخالطت ماده
معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری سه قسمت شود اول را علم ما بعد الطبیعه
خوانند و دوم را علم ریاضی و سوم علم طبیعی و هر یکی ازین علوم مشتمل شود
بر چند جزو که بعضی ازان بمثابت اصول باشد و بعضی بمنزلت فروع اما
علم اول اصول او دو فن بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان
او عز و علا مبادی اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام
افعال ایشان و انرا علم الهی خوانند و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد
ازان روی که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم
و غیر ان و انرا فلسفه اولی خوانند و فروع ان چند نوعست چون معرفت نبوت
و امامت و شریعت و احوال معاد و انچ بدان ماند و اما اصول علم ریاضی چهار نوع
بود اول معرفت مقادیر و احکام لواحق ان و انرا علم هندسه خوانند و دوم معرفت
اعداد و خواص ان و انرا علم عدد خوانند و سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام
علوی نسبت بایکدیگر و با اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و انرا
علم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج افتد ازین نوع و چهارم معرفت نسب مولف
و احوال ان و انرا علم تالیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب بایکدیگر
و کیفیت زمان سکنات که در میان آوازها افتد انرا علم موسیقی خوانند و فروع
علم ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال
و غیر آن و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود اول معرفت مبادی متغیرات چون
زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لا نهایت و غیر ان و انرا سماع طبیعی

گویند

گویند و دوم معرفت اجسام بسیط و مرکب و احکام بسایط علوی و سفلی و انرا سما و
عالم گویند و سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشترک و انرا علم کون و فساد
گویند و چهارم معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوایی و ارضی مانند رعد و برق
و صاعقه و باران و برف و زلزله و انچ بدان ماند و انرا آثار علوی خوانند و پنجم معرفت
مرکبات و کیفیت ترکیب ان و انرا علم معادن خوانند و ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس
و قوی آن و انرا علم نبات خوانند و هفتم معرفت احوال اجسام متحرک بحرکت ارادی
و مبادی حرکات و احکام نفوس و قوی ان و انرا علم حیوان خوانند و هشتم معرفت
احوال نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و انرا
علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت
و غیر ان اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس انرا مدون کرده است و از قوت بفعل
آورده مقصود ازان دانستن کیفیت حدها و طریق اکتساب مجهولات پس در حقیقت
ان علم آلتست و بنسبت ادات دیگر اقسام حکمت نظری و اما **حکمت عملی**
و ان دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی
که مودی باشد بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه
اند سوی آن و ان هم منقسم شود بدو قسم یکی انچ راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر انچ
راجع بود با جماعتی بمشارکت و قسم دوم نیز بدو قسم شود یکی انچ راجع بود با جماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دوم انچ راجع بود با جماعتی که میان ایشان
مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسمت بود اول
را تهذیب اخلاق خوانند و دوم را تدبیر منازل و سیم را سیاست مدن و باید دانست
که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان بود
در اصل یا طبع باشد یا وضع اما انچ مبدا ان طبع بود انست که تفاصیل آن مقتضای عقول
اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف
و متبدل نشود و ان اقسام حکمت عملی است که یاد کرده آمد و اما انچ مبدا ان وضع بود

اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آن را آداب و رسوم خوانند و اگر سبب
اقتضای رای بزرگی بود مؤید بتایید الهی مانند پیغمبری یا امامی آن را نوامیس الهی گویند
و آن نیز سه صنف باشد یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و احکام آن
و دوم آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات و سیم
آنچه راجع با اهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم را علم فقه
خوانند و چون مبدا این جنس اعمال مجرد طبع نباشد وضع است بتقلب احوال و تغلب
رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدیل ملل و دول در تبدل افتد
و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم مقصور است
بر تتبع قضایای عقول و تفحص از کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نبود
و باندراس ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانک بعد از این شرح آن بجایگاه خود بیاید داد ان شاء الله

ابتدای خوض در مطلوب و فهرست فصول کتاب

چون این مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت واجب نمود وضع اساس این رسالت
که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است بر سه مقاله نهادن مقاله‌ای مشتمل بر فنی و لامحاله
هر مقاله‌ای مشتمل بر چند باب و فصل بود بحسب مسائل فنی که در آن مقالت افتد

فهرست کتاب و آن مشتمل بر سه مقاله و سی فصلست

مقالت اول در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم است
قسم اول در مبادی و آن مشتمل بر هفت فصلست
فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع
فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آن را نفس ناطقه نیز خوانند
فصل سیم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمییز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنک انسان اشرف موجودات این عالمست
فصل پنجم در بیان آنک نفس انسانی را کمالی و نقصانی است
فصل ششم در بیان آنک کمال نفس در چیست که مخالفت کرده اند در آن
فصل هفتم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از وجود کمال است
قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصلست
فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغییر اخلاق ممکن است
فصل دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق شریفترین صناعات است
فصل سیم در آنک اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
فصل چهارم در انواعی که تحت اجناس فضایل باشد
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذایل باشد
فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال
فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضل مقصور بود
فصل دهم در معالجت امراض نفس و آن بر ازالت رذایل مقصود بود

مقالت دوم
در تدبیر منازل و آن پنج فصل است
فصل اول
در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان آن و تقدیم مقدمات آن
فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات
فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل
فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان و رعایت حقوق والدان
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید

مقالت سیم
در سیاست مدن و آن هشت فصلست

فصل اول

در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم

فصل دوم

در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

فصل هشتم در وصایایی که منسوبست با افلاطون نافع در عموم احوال

و هم کتاب بر آن کرده آمد والله الموفق و پیش از خوض در مطلوب بگوییم اگرچه در این کتاب جزوی اند از جوامع حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار از حکما متقدم و متاخر باز کنیم بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروع رود یا باعتبار معتقد ترجیح رایی و تزییف مذهبی خوض کرده شود پس اگر متاملی را در کتب اشتباهی افتد یا سهوی را اعتراض شود باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست چه کتاب آن از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و مبدع وجود رزق است توفیق استرشادی باید خواست و جهت ادراک حق حقیقی و تحصیل خیر کلی مقدمه ایست تا مطالب حاصل و اسباب در دو جهان به پیوند واحد ولی الفضل و ملهم العقل منه المبدا و الیه المنتهی

مقالت اول

در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است بر دو قسم مبادی و مقاصد

قسم اول در مبادی و آن مشتمل است بر هفت فصل

فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی را موضوعی بود که در آن علم بحث از آن موضوع کنند چنانکه بدن انسان از جهت بیماری و تن درستی علم طب را و مقدار علم هندسه را و مبادی بود که اگر واضح بود در علمی دیگر برهان بر آن از آن علم مبرهن شده باشد و در آن علم مسلم باید داشت چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی باید فراگرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه بود که نقطه در مقدار متصل قار موجود است و انواع آن سه بیش نیست خط و سطح و جسم چه این حکم در علم الهی که موسوم است بما بعد الطبیعه مقرر شود و مهندس از صاحب آن علم قبول باید کرد و در علم خویش استعمال کرد و علم ما بعد الطبیعه است که انتها همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی بود که در آن علم کنند و خود تمامت علم بر آن مقصور باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی یافته است و چون این نوع که در آن سخن خواهیم رفت علمیست بدان که نفس انسانی را چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال بارادات او از او صادر شود جمیل و محمود پس موضوع این علم نفس انسانی بود از آن جهت که از او افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر تواند شد بحسب ارادت او و چون چنین بود اول باید که معلوم باشد که نفس انسانی چیست و غایت و کمال او در چیست و قوتهای او کدام است که چون آن را استعمال بر وجهی کنند که باید کمال و سعادتی که مطلوب است حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود کدام است چنانکه خدای تعالی گفت و نفس و ما سواها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکاها و قد خاب من دسیها

و اکثر این مبادی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان آن برهان مسائل آن علم است اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است و از روی افادت شامل تر خواهد که این مقدمات بجمل با ایجاز کردن مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت فصلی موجز که در استحضار تصورات این مطالب کافی

بود نیز بر داده اید و استثناء بیان و تقابل برهان با موضع خویش حواله کرده ان شاء الله

فصل دوم در معرفت نفس انسانیه که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند

نفس انسانیه جوهریست بسیط که از شأن او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف در بدن محسوس که جمله مردم آنرا انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس و دوم اثبات جوهریت او و سیم اثبات بساطت او و چهارم بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و پنجم بیان آنکه مدرک بذاتست و متصرف بآلات و ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل احتیاج نیست چه ظاهرترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت اوست بحدی که خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که او را دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل کند باید دلیل واسطه شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود خودی خود بود پس دلیل کردن بر خود خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس است گوییم هر موجودی که هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودی که بود یا وجود او بتبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حالست و هیأت تخت که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا آنچه بجای او باشد نبود صورت تختی نتواند بود و چنین موجود را عرض گویند یا چنین نبود بل که او را بنفس خود بی تبعیت مستقل دیگر استقلالی تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر شد گوییم نشاید

که ذات

که ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست که محمول و منقول چیزی دیگر بود که آن چیز را بنفس خود استقلالی بود تا حامل و قابل آن عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل و قابل صور معقولات و معانی مدرکاتست و پیوسته صورتی و معنی در وی منتقل می شود و دیگری از وی زایل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس جوهر بود و آنست مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که هر چه بود یا قابل تجزیه بود یا نبود اگر قابل تجزیه بود دارای مو

تمام اجزا بسیط بیکوانیم و اگر قابل تجزیه نبود مرکب پس گوییم نفس تعقل معنی واحد میکند چه بر چیزها بوحدت و سلب وحدت حکم میکند و خود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود و انقسام محل انقسام حال لازم پس معنی واحد که در و حال بود هم قابل قسمت بوده باشد و این محالست چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس تعقل نشود تا تصور معنی واحد نکند و چون بطلان قسم دوم ظاهرست پس مطلوب حق بود و آن بساطت او و اما بیان آنکه نه جسمست و نه جسمانی آنست که هر جسمست مرکبست و قابل انقسام و دلیل برین آنست که هر جسم که فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که ملاقی دو از دو طرف مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یک طرف شود هم بدان مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع نکرده باشد پس واسطه بوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون مماس هر طرفی بجزئی دیگر شود تجزیه شده باشد و چون جسم مرکب است جسمانی که محمول و منقول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام حالست پس هیچ جسم و جسمانی بسیط نبود و ما گفتیم نفس بسیطست پس نفس نه جسم بود و نه جسمانی وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد تا صورتی که پیش ازان داشته باشد ازو زایل نشود مثلا جسمی که صورت مثلث دارد تا آن صورت باز نگذارد صورت تربیع در و حال نتواند شد و یا بان شمع که نقش مهری قبول کرده باشد تا آن نقش ازو برخیزد نقش مهری دیگر در و مصور

شود چه اگر نقش اول مستوی چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شود و هیچ کدام
منتقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس بخلاف است
از بهر آنکه چندانکه صور معقولات و محسوسات بر و طاری می‌شود یکی از پس یکی
جمله را قبول میکند بی آنکه استدعاء زوال صور سابق کند بل که جملگی صور در و تمام
و کامل متمثل و مرکز بجای خود می‌رسید که از بسیاری صور که در و حاصل بود عاجز شود
از قبول صورتی دیگر بل که خود بسیاری صور در وی معین اوست بر آسانی قبول
صور دیگر و از بهر آنست که مردم چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر بهم و کیاست در و
بیشتر و تعلم و استفادت را مستعد تر و این خاصیت ضد خاصیت اجسامست پس نفس
جسم نبود وجهی دیگر و هم چنین قبول اضداد در یک جسم در یک حال محال بود چه یک
جزء هم سپید و هم سیاه نتواند بود و هر کیفیت که جسم را حاصل آید او را سبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل آید چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود و حال نفس بر خلاف
این جمله بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آید چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند
در یک حال و هم از تصور کیفیات و اعراض متکیف و متصف نشود و اگر بسیار تصور
حرارت کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود و بر این قیاس
پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوی جسمانیه مایل ادراکات جسمانیه و طالب لذات
بدنیه باشند چون میل باصره بادراک صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش
و هم چنین در قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق او
در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات خویش مددی یابند و کامل
تری شوند و نفس از جمله اشتغال این معانیه و حصول مدرکات جسمانیه ضعیف تر و ناقص
تری شود و از بهر آنکه چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود دریافت بیان
صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد معرض و منزه او بر حقایق الهی و میل و ابتغا
او بطلب امور شریف و باقیه که از امور جسمانیه بلندتر بود زیادت باشد و این دلیل
واضحست بران که نفس نه جسمست و نه جسمانیه چه هر چیزی از جنس خویش قوت گیرد

وازضعف

و از ضد ضعف ضعیف و نقص از استیلاء جسمانیات ضعیف می‌شود و باجتناب از آن
قوت می‌یابد وجهی دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانک
بصر جز از مدرکات بصری خبر دار نبود و سمع برون آوازها در نیابد و علی هذا
و هیچ حس ادراک خود نکند و نه ادراک آلت خود چنانک باصره نه بینایی را ببیند و نه
چشم را و هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانک چشم که آفتاب را که صد
و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی می‌بیند از این تفاوت فاحش آگاهی
نیابد و درختانی را که بر کنار آب نگونساری بیند هرگز سبب علت نگونساری آن نیابد
ببیند و هم چنان در دیگر غلطهاء او و در دیگر حواس و نفس محسوسات همه حواس
را یک دفعه ادراک کند که این آواز از فلان مبصر بیاید و این مبصر را به از این آواز
وحکم کنذ هم
باشد و هم چنین ادراک کند که قوت هر حاسه چیست و آلت او کدامست و اسباب
و علل اغلاط حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز کند
پس بعضی را تصدیق کند و بعضی را تکذیب و معلوم است که این علوم او را بتوسط
حواس حاصل نیامده است چه اگر حس را نبود دیگری از و استفادت نتواند کرد
و چون حکم او بکذب حس بود آن حکم از حس مستفاد نباشد پس ظاهر شد که نفس
انسانیه غیر حواس جسمانیست بل که شد بیز ازاست و ورا ادراک کاملتر و اما آنک
او را ادراک بذات است و تصرف بآلات از جهت آنک او خود را میداند و میداند
که خود را میداند و شاید که دانستن او خود را بآلتی بود که آن آلت میان او و ذات
او متوسط شده باشد و خود همین سبب واست که مدرک بآلت خود را و آلت خود را
ادراک نتواند کرد چنانک گفتیم چه آلت میان او و ذات او و نه میان او و ذات
خویش متوسط نتوان شد و اینست مراد حکما از آنچه گویند عاقل و معقول و عقل
یکیست و تصرف نفس که بتوسط آلاتست ظاهرست چه احساس بحواس کند و تحریک
بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر باشد و اما آنک محسوس
نیست بحواس از جهت آنک حواس جز اجسام را یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد

ونفس نه جسم است ونه جسمانیه پس محسوس نبود اینست انچه مطلوب بود از تنبیه
بر حقیقت نفس بحسب این موضع واین قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه وبباید
دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند ومرک را با فنا او طریقی
نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جایز نبود ودلیل برین مطلوب انست که هر موجود
که باقی بود وفنا برو روا بود بقا در وی بفعل بود وفنا بقوت وچون چنین بود باید
که محل بقا بفعل غیر محل فنا بقوت باشد اگرچه این هر دو که بقا در وی بفعل بود اگر
قائم در وی بقوت بود لازم اید که ان فنا از قوت بفعل آید مستلزم بقا وفنا شده
باشد در یک حال واین محالست پس باید که انچه بقا در وی بفعل بود غیر ان جز بود
که فنا در وی بقوت بود ولا محاله باید که ملاقی او بود والا این سخن که فنا در و
بقوت صحیح بوده باشد چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان
ایشان ملاقات نبود چون سواد وبیاض مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات
این اتصاف صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان عدم سوادی که در وحال بود وملاقات
معنوی با میان حال ومحل تواند بود یا میان دو حال در یک محل وملاقات دو حال
در یک محل اتفاقی بود نه ضروری ودر صورت مذکور ملاقات ضروریست پس
ملاقات انچه بقا در وی بود بفعل وانچه فنا در وی بود بقوت بر وجه حلول یکی در دیگر
بود وشاید که فنا بمحل در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محل ممتنع بود پس الحق
فنا در وی بقوت بود محل ان موجود بود که بقا در وی بفعل است واز اینجا معلوم شد که هر
موجودی باقی که فنا برو صحیح بود در محل حال بود وحال یا صورت بود یا عرض پس
فنا جز بر صورت یا عرض جایز نبود واما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه
جوهریست قائم بذات خویش نه جسم ونه جسمانیه فنا برو روا نبود وبانحلال ترکیب
بدن معدوم نشود واگر کسی بعطیه تیز استر انظر کند در احوال اجسام وتتبع امور
ترکیب وتألیف واضداد ان بکند دقیق بتقدیم رساند واز علم کون وفساد با خبر
بود واو را معلوم شود که هیچ جسم بکلی با عدم نمی شود بلکه اعراض واوضاع

وترکیبات وتألیفات وصور وکیفیات بر یک موضوع مشترک با یک ماده باقی بدل
می شود وحامل این احوال در همه اوقات بر قرار خویش مثلا اب هوا شود وهوا
اتش وماده که این سه صورت بر وطاری می شود بر سبیل بدل در همه حال
موجود بود والا نتوانستی گفت که اب هوا شد وهوا اتش چنانک اگر موجود
باعدم شود دیگری در وجود آید میان ایشان چیزی مشترک نبود نتواند گفت
که این موجود ان موجود شد وان ماده حامل قوت فنا صورتها باشد وچون مواد
جسمانیه قابل فنا نیست جواهر مجرده که از وی شریف تر مقدس بود اولی باشد
بعدم قبول فنا وغرض از بیان این قصه انست که تا کسی را درین علم خوض نماید تقرر
باشد که بدن التی وادواتیست نفس را مانند ادوات وآلات صناع ومحترفه
را چنانک جای خود تقریر کنند که بدن محل ومکان اوست چه نفس جسم وجسمانی
نیست که محل ومکان تعلق تواند گرفت پس نسبت بدن با نفس چون
نسبت آلات بود با اضافت با اصحاب صناعات واین معنی در کتب نظر بشرح
وبسط موشح باستشهاد براهین حقیقی موجودست این قدر اینجا کفایت بود

فصل سیم در تعدید قوی نفس انسانی وتمیز ان از قوتهای دیگر
نفس با شرکت اسمی شاملست چند معنی مختلف را وانچه از ان معانی تعلق بدین بحث
دارد سه است یکی نفس نباتیه که ظهور اثار در اصناف نبات وانواع حیوان
واشخاص انسان بدان متعلقست ودوم نفس حیوانیه که تصرف او بر اشخاص انواع
حیوان مقصورست وسیم نفس انسانیه که نوع مردم بدان از دیگر حیوانات ممتاز
ومخصوصست وهر یکی را از این نفوس چند قوت باشد که هر قوتی از ان مبدا فعلی
خاص شود اما نفس نباتیه را سه قوت است یکی قوت غاذیه وعمل او باعانت
چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه وماسکه وهاضمه ودافعه ودوم قوت منمیه
وعمل او باعانت غاذیه وقوتی دیگر که انرا مغیره خوانند صورت بندد وسیم قوت
تولید مثل در نوع وعمل او باعانت غاذیه وقوتی دیگر که انرا مصوره خوانند بکمال

آن ماده که در او صورها حیات
گاهی حیوانی میشود گاه نبات
تا ظن نبری که نیست گردد هیهات
موصوف بقا بود اگر شد صفات

رسید و اما نفس حیوانیه را دو قوت است یکی قوت ادراک آلی و دوم قوت تحریک
ارادی و اما ادراک آلی دو صنف بود یکی آنچ آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج
بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر آنچ آلات آن حواس باطن
بود و آن هم پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک
ارادی دو قسم شود یکی آنک سبب باشد سوی جذب نفعی و آنرا قوت
شهوی گویند و دوم آنک سبب باشد سوی دفع ضرری و آنرا قوت غضبی گویند
و اما نفس انسانیه را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوت است
که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت ادراک بی آلت و تمیز میان مدرکات
باشد پس چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات
بود آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهت تنظیم امور معاش
باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین
دو شعبه است که علم حکمت را بدو قسم کرده اند یکی نظری و یکی عملی چنانک
در صدر دیباچه شرح آن تقدیم یافت و تفصیل اعداد این قوی و دلالت بر وجود
هر یک و تمیز او از نظایر خویش و کیفیت انبعاث مبداء این قوی در اشخاص حیوانیه و
انسانیه از یک نفس که واحدست بالذات و قوی مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد
این قدر درین موضع آنست که تا میان قوتهایی که آثار آن بسبب ارادت و رویت صادر
شود و تحصیل آن باکتساب صورت بندد و میان آنچ ناشی از جهت طبیعت کند
و قابل کمالی زاید بر آنچ در اصل فطرت یافته باشد نشود فرقی ظاهر کنیم و حاصل
این مباحث که در آن خوض خواهیم رفت تعلق بنصف اول دارد پس گوییم ازین
قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال و آثار بمشارکت رای و رویت
و تمیز و ارادت می‌شوند یکی قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که آنرا قوت نطقی میخوانیم و دیگر قوت شهوی که مبداء جذب منافع و

ملاذ از مآکل و مشارب و مناکح و غیر آن شود و سیم قوت غضبی که مبداء دفع مضار و
اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این دو قوت اخیر انسانرا بمشارکت حیوانات
دیگرست و قوت اول با تفرد و هر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضاء او که بمثابت آلات
اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر و رویت است اما قوت غضبی را دل که معدن
حرارت غریزی و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه و توزیع
بدل ما یتحلل بر دیگر اعضاست و گاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه و غضبی
و شهوی به نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند و دوم را نفس سبعی و سیم را
نفس بهیمی و اما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه و منمیه و غیر آن تصرف و تاثیر
ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی نبود
بدلیل که کمالات ایشان از آنچ در فطرت باشد زاید نشود

فصل چهارم در بیان آنک انسان اشرف موجودات این عالمست

اجسام طبیعی از آن روی که جسم اند با یکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری
شرفی و فضیلتی نیست چه یک حد معنوی جمله را شاملست و یک صورت جنسی مستوی
اولی جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشانرا متنوع میکند
انواع عناصر و غیر آن مقتضی اسبابیست که موجب شرف بعضی بود بر بعضی چنانک
شود و در معرض لطافت و رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج
و اختلاط پدید می آید و بعد از ترکیب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست از
مبادی وحدت شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچ
از جمادات ماده او قبول صور را مطاوع تر است از جهت اعتدال مزاج شریفترست
از دیگران و آن شرف را مراتب بسیارست و مدارج بیشمار تا بحدی رسد که
مرکب را قوت قبول نفس نباتیه حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در و
چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملایم و نفض غیر ملایم ظاهر شود و این
نباتات نیز در تفاوت اند بحسب تفاوت استعداد آنچ بافق جمادات نزدیکتر

باشد مانند مرجان بود که میان معادن متوسط ماند و ازو گذشته مانند گیاهها که بی بذر و زرعی بمجرد
امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب ریاح بروید و بقوت بقاء شخص زیادتی
دراز و بقیه نوع نیز بس هم برین نسق فضیلت بر نسق محفوظ می افزاید تا بگیاهها که تخم
دارد و درختان میوه‌دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و بقیه نوع بحد کمال باشد
و در بعضی که شریف‌تر باشد اشخاص ذکور که مبادی صور مولد باشند از اشخاص اناث
که مبادی مواد باشند متمیز شود و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص
حیوانات مخصوص است و آن آنست که درخت او جفت نری معین شده است که جوا
غذای در وی نشسته باشد بنبات دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید چنانکه
شرایین از دل و در تلقیح و کشن دادن و بار گرفتن و مشابهت بوی آنچه ازان بار گیرد
ببوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانورانی است و آنکه چون سرش ببرند یا آفتی بیش
رسد تا در آب غرق شود خشک شود چه مشبه است بعضی از ایشان و بعضی اصحاب
ظرافت خاصیتی دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه عجیبتر و آن آنست که درختی
می باشد که میل بکند بدرختی تا با درخت دیگر و ارکش هیچ درخت دیگر جز از کشش آن در
و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است و جمله ایشان
این خواص بسیار است در درخت او را یک جز پیش مانده است تا بحیوان رسید و آن
انقلاع است از زمین و حرکت در طلب غذا و از اینجا نبوی علیه السلام اشارت است
انجا که درخت خرما را عمه نوع انسان خوانده است انجا که گفته است

اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم

همانا اشارت بدین معنی باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبداء اتصال
بافق حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد در مرتبت حیوان بود که مبداء آن بافق نبات
پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع
عاجز باشد چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال
پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات

بقدرت

مقام

بقدرت بر حرکت ارادی و احساس که طلب ملایم و جذب غذا کنند و چون ازین
بگذرد بحیواناتی رسد که قوت غضب در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یک بحسب مقدار قوت
ساخته و معد بود و اینجا بتدریج بکمال رسید در آن باب مثلا جانی تمام که بعضی تیز
ترها باشد چون شاخ و بعضی بشابه کاردها و پنجه‌ها چون دندان و مخلب
و بعضی مجمل تیرها و بوسی چون سم و اینجا مدان ماند و بعضی بجای روپی و تیر چون
آلات دیگر در بعضی مرغان و غیر آن بود تمام باشند و اینجا آن قوت در او
ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیلت کردن مخصوص باشند مانند
آهو و روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده اید که هر
شخص را آنچه ازان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت مقدر و مهیا است چه بقوت
و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد و چه بالهام رعایت مصالح که بسبب
کمال شخص با نوع شود مانند شرایط ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و ترتیب
او و ساختن آشیان بحسب حاجت و ذخیره غذا و ایثار آن برابنای جنس و موافقت
و مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و زیرکی و فراست در بابها بحدی که خرد
در آن متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانات در تفاوت مدارج نباتات
زیادت است از جهت ترکب آن بسایط و بعد این ازان و شریفترین انواع آنست
که کیاست و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در و
مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسب مودب و باز معلم و چندانکه این قوت
در و زیادت بود ترتیب او را مکان بیشتر بود تا بجایی رسد که مشاهده افعال انسان
را کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه ببیند بحکایت نظیر آن تقدیم رساند بی ریاضتی
و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب
انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند که باطراف عمارت عالم ساکن

اید مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال امثال این صنف مشابه
افعال حیوانات بود و با این مقام هم ترتب و تفاوت که افتد مقتضای طبیعت بود
و بعد ازین مرتبت کمال و نقصان مقدر بارادت و رویت بود پس هر مردم که این
قوی در وی تمام افتد و با ستعمال آلات و استنباط مقدمات اخرا از مقتضای کمال
بحسب تواند رساند فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه این معانی در وی کمتر
باشد و اوایل این درجات کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج
صناعات شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و بعد از آن جماعتی که
بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف و اقتناء فضایل خوض می نمایند
و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب
راحت و سعادت اهل اقالیم و ادوار می شوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود
و تفاوت درین نوع بیشتر تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین مرتبت رسید ابتداء اتصال بود بعالم اشرف و وصول
بمرتبت ملایکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و اتحاد اول
و آخر با هم رسید مانند خطی مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشند تا بدان نقطه باز رسید
پس وسایط منتفی شود و ترتیب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی شود و هو حقیقة
حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود و نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی
که او را از دیگر انواع وجود است معلوم شود بل شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت
و مظهر فیض وحدت ضمایر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصه موجودات و زبده کاینات اند و
لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی است بل این معانی مقرر مفهوم از آن اساس رتبت
... از شرح است که تا بدانند که انسان در فطرت مرتبت وسطی یافته است و بیان

ابن

مراتب کاینات افتاده و او را راست بارادت مرتبه اعلی و با طبیعت مرتبه ادنی
از بهر آنکه همچنانک در طایر اجسام دیگر حیوانات بدان احتیاج افتاد مانند غذا که
بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از
معاندان حراست توان که طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را بر انواع العلف
گردانیده و ایشان را بدان حاجت نبود و این اسباب حواله با تدبیر و رویت و تصرف
و ارادت او کرده تا چنانک بحسب رای بی ساز و نه غذاء او بی ترتیب زرع و حصاد
و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست آید و نه لباسش بی نقض و غزل و نسج و خیاطت
و دباغت میسر شود و نه سلاحش بی صناعات و تهذیب و تقدیر صورت و هم چنان
در باطن کمال هر نوعی از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت او تقدیم یافته است
و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله با فکر و رویت
عقل و ارادت او آمده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او
باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و بتدریج
سوی علوم و معارف و آداب و فضایل گراید و شوقی که در طبیعت او متمکن است
او را بر طریق راست و مقصدی محمود از مرتبه بمرتبه می آرد و او را
بافق بی رساند تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد از مقربان حضرت
صمدی شود و اگر در مرتبت اصلی سکون و اقامت اختیار کند طبیعت خود او را بطریق
انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران
باشد با آن اضافت شود تا روز بروز لحظه بلحظه نقص زیادت شود و انحطاط و
نقصان غلبه می یابد مانند سنگی که از بالا بشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه ادنی و
اخس رسد و آن مقام هلاکت و بوار او بود چنانک گفته اند شعر
ای النفس ان تعمل لمنا ذم حاسبه وان مثلت بخو الفضایل تلبع
و از جهت آنکه مردم در بدو فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد بمعلمان
و داعیان و مؤدبان تا او را بعضی بلطف و گروهی بعنف او را از توجه بی

وشوقی فاسد و مثل آن

شناخت و چیزی که در آن زیادت جدی و حرکتی حاجت ندارد بلکه خود سکون و
عدم حرکت در آن معنی کافیست فارغ می شوند و روی او بجانب سعادت
ابدی که مجد و عنایت مصروف بدان می باید داشت و بی حرکت حثیثه در طلب حقیقت
واکتساب فضیلت بدان مقصد نتوانند رسید دیگر دانند تا بوسیلت تسدید و تقویم
و تأدیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجودی رسند وفقنا الله لما یحب
و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی ان شاء الله تعالی

فصل نهم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات چه بسیط و چه مرکب خاصیتی است که هیچ
موجود دیگر با او در آن شرکت ندارد و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت
است و تواند بود که او را افعال دیگر بود که غیر او چیزهای دیگر با او در آن
شریک باشند مثالش شمشیر را خاصیتی است در مضا و روانی در بریدن و اسب
را خاصیتی در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را با ایشان در آن
مشارکت صورت نبندد هرچه شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب با خر در بار
کشیدن مشارکت و کمال هر چیزی در تمامی صدور خاصیت اوست ازو و نقصان
او در قصور آن صدور یا عدمش چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی
بریدن نافذتر زیادت کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار آید فضل او تمامتر
در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه دونده تر بود و در فرمان برداری
سوار و طاعت لگام و قبول ادب بیالغتر بکمال خویش نزدیکتر بود و همچنین
در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد و یا خود نبرد او را بجای آهنی دیگر
بکار دارند و در آن انحطاط رتبت او بود و اگر اسب تیز نرود یا فرمان نبرد
او را پالان کنند و با خران همدست کنند و ازو بار برنهند و جنایات او حمل
کنند و همچنین آدمی را خاصیتی است که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال
و قوتهای دیگر هست که در بعضی دیگر حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف

نبات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمه از شرح آن گفته آمد اما آن خاصیت
که در آن غیر را با او مداخلت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند
و آن نه نطق بالفعلست چه لفظ را آن معنی نیست و نطق بالفعل بل که آن
معنی قوت ادراک معقولات و تمکن از تمییز و رویت است که بدان جمیل از قبیح و مذموم
از محمود باز شناسد و برحسب ارادت در آن تصرف کند و بسبب این قوت است که
افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف می کنند بسعادت و
شقاوت بخلاف دیگر حیوانات و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد
و بارادت و سعی بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید
بود و اگر اهمال رعایت آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا کسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر بر او غالب
شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و بمرتبت بهایم یا فرو
از آن آید و آن چنان بود مثلا که رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنیه که خواص حس
و قوای جسمانیه مایل و مشتاق آن باشد چون مأکل و مشارب و مناکح که نتیجه
غلبه قوت شهوی بود یا بر ادراک قهر غلبه و انتقام که ثمره استیلاء قوت غضبی
باشد مقصور دارد و حسب اگر فکر کند داند که قصر همت بر این معانی عین رذیلت
و محض نقصانست و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش
قادرتر چنانک مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت
راندن و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع
و بهایم و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بدین طریق
که اگر غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از آنجا جازم شود
طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابل نتواند کرد و همچنین
در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با گرگ سبعی نسبت دهد در آن باب از سبع
برو سبقت کرد و فضیلت مردم از قوت بفعل آنگاه آید که نفس را از چنین

رذایل فاحش و نقایص تباه پاک کند از جهت آنکه طبیب تا ازالت علت نکند امید صحت
نتواند داشت و صباغ جامه را تا از وسخ و دسومت خالی نباید قابل رنگی که او را باید نشمرد
و لیکن چون سبیل نفس انسانی آنست که چون نفس و فساد او صرف کند بقدر
قوت ذاتی او در حرکت آید و با فضائل خاص خویش که از طلب علوم حقیقی و معارف
کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتناء خیرات مقصود کند بحسب
طلب و مهارت مشاکلات و مجانبت اضداد و عوایق آن قوت در تزاید بود مانند
آتش که تا محلی از ذوات خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه
استیلاء او بیشتر باشد و قوت لواحق در وی زیادت تا مقتضای طبع خویش باتمام
رساند و همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف ناکردن قوای قوت
رویت در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از ملابست موانع و بعضی بسبب
توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه بهایم و سباع
و مغرور شدن بشواغل محسوسات از وصول بکرامات که او را در معرض آن آورده
اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کمال را مراتب است
زیادت از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت
و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرب عین کند چنانکه فرموده است
عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین
و ایزد در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کند و در بعضی صورت
کفایت بلیغ که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال تا رسیدن
بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال او در نعیم مقیم پس هر که بجزئیت
طبیعت از چنین مواهب شریف جاودانه اعراض کند و در طلب جنان حسنات
بنیانی که بجنبند کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء باشد سعی نماید سزاوار
مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت بلاد و عباد و اراقت سیف
و فساد و از آن در عاجل و استجاب حسرات و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل

کب کذا اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب وضع
و بالله التوفیق
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کمیان که مخالفت حق کرده اند در این باب
چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال
بطریق اجمال تقدیم یافت واجب بود در معرفت تفصیل آن کمال سخنی دادن تا چون
برحقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارد و پس گوییم هر موجودی
مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط او بود چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه
و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکبست کمال او هم غیر کمال
بسایط و اجزاء او بود بلکه او را کمالی بود که هیچکس دران با او مشارک نباشد و اکمل مردمان
کسی بود که قادرتر بر اظهار آن باشد بر اظهار خاصیت و ملازم تر بر اثبات آن از انبیا و اولیا
و نقوسیا که بود راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال رذیلت و نقصان که مقابل
آن بود هم معلوم باشد اما کمال ایشان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت
است یکی قوت علمی و دیگر قوت نظری کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوی ادراک معارف
و نیل علوم باشد تا بر مقتضای آن شوق احاطت بمراتب موجودات و اطلاع بر حقایق آن
حسب استطاعت حاصل کند و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتها بل
جمله موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن
و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهره ضمیر و آینه خاطر او سترده شود و حکمت
نظری با سرها مشتمل بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر
تغلب ننمایند پس شمایل ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجه اکمال غیر آن
ترسید امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه با مشارکت اقتضا منتظم
گرداند و جماعت سعادتی که دران سهیم باشد برسد و این نوع کمالیست مطلوب در
عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر دارد

بذات صورت است وکمال دوم ثبات ماده چنانک صورت را بماده وماده را بصورت ثبات وثبوت نتواند بود هم چنین علم بی عمل ضایع بود وعمل بی علم محال پس علم مبدا است وعمل تمام وکمال که از هر دو مرکب باشد اینست که از اغراض از وجود انسان خواندیم چه کمال وغرض در معنی یک دیگر نزدیک است وفرق بیان باضافت ثابت شود غرض آن بود که مستوجب حد قوت بود وچون بفعل پیوندد کمال شود چنانک خانه تا مادام که وجود او در تصور بنا باشد غرض او بود وچون در وجود خارجی حاصل آید درجه کمال رسید پس چون انسان تعلم علم حقیقی چنانکه بمراتب کاینات بر وجهی کلی واقف شود جزویات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجوه در وحاصل آمده باشد وچون عمل مقارن آن شود تا آثار وافعال او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید باتراد خویش عالمی شود برمثال این عالم کبیر واستحقاق آنک او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق او واز اولیاء خالص او گردد پس انسانیت تام مطلق آن بود که او را بقا ودوام بود پس بسعادت ابدی ونعیم مقیم مستعد گردد وقبول فیض خداوند خویش را مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجابی حاصل نیاید بل که شرف قربت حضرت او بیابد واین مرتبت اعلی وسعادت اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از اشخاص این نوع بدین مرتبت رسند سبیل این نوع در فنا واستحالت چون سبیل دیگر حیوانات ونباتات بودی واو را در ایشان هیچ شرف ومزیت صورت نبستی جاهلی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود وحکم کردند بطلان مردم بعد از مفارقت بنیت وتفرق اجزا او را معاد او عاقل ماندند پس یکی همت بر اکتساب لذات وتوصل بشهوات مقصور کردند وگمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال وتهذیب امور است که موجب بود بلذات دنیاوی بالکل گفتند وغرض از ذکر وفکر که دو قوت است از قوی نفس است تا ادراک لذتی کند که از مطعم ومشرب یا منکح یافته باشد وتفکر در طریق تحصیل آن مطلوب تا تن بس نفس را خادم وفرودی شمردند در خدمت شهوت خسیس وذات شریف

حاضر

باشد وتام مطلق

واگرچه یک طایفه اعلی است در رتبت بر بدیها اخس موالید وان نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات در منزلت فرو آورده وان راین رایست جهال وفرومایگان خلق است وبرین رای نزدیکست انک جمعی از رعاع تصور کرده که هم از جنس لذات وشهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن وقربت حضرت الهی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذ وتمکین از مناکح شهی ووصول بمشارب مرغوب طلبند ودر عبادات ودعوات از معبود خویش همین خواهند وترک دنیا وزهد در رعایت انبر سبیل متاجره ومرابحه کنند اندک عاجل برای بسیار آجل ترک کنند وخیر فانی در طلب خطیر باقی بدل کنند وبحقیقت این جماعت حریص ترین خلق باشند بر لذات وشهوات ومزاحم ترین وقانع ترین ایشان وبا این همه اگر حضور ایشان از عالم ملکوت وملا اعلی ذکری رود وبشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدسی اند از ذوات وخواص شهوات منزه ومبرا اند حکم کنند بعلو مرتبت ایشان بل خود دانند که باری سبحانه که خالق خلایق ومبدع کل است منزه ومتعالیست ازین درجه ولذت وتمتع باشکال این معانی مردود واند وایشان درین باب مشارک یک دیگر بل چنانچه ودیعان اند در عقل وتمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیدت باری ادل وریک ضمیر از عجایب عالمست واگر فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از تعب طعام چیز لذت نیابند وتا مشقت عطش گرفتار نیایند از شربت آب سرد راحت نیابند وتا اسیر استیلا او عبی نشوند او غد عمه ای استراغ ان اسایش بدیشان نرسد وتا رنج سرما وگرما تحمل نکنند از زحمت لباس تمتع نیابند پس چون از اصناف این نوع مداوات وعلاج که سبب شفا باشد از آلام وموجب سلامت از نکایت آن اسایش یابند وبدان از مقاسات شداید آن بر جهه طعم آن لذت وراحت ورنداق تصور ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال وسعادت است وازین مایه غافل باشند که اگر بلذت مطعوم مشتاق باشند اول بالم جوع مشتاق شده باشند واگر براحت مشروب را طلب کنند از پیش رنج عطش طلب کرده باشند وهم

تحصیل

بدین سؤال وجواب پس گوید در حق این جماعت چنان که بتباه ترین سیرتها موسوم
اند چون کسی باشد که در صحبت با ایشان همیشه بود بصفت او دو دعوت با او بر خیزند
تا مردمان را در غلط افکنند و فرا نمایند که با بدین طریقت نتوان زیستن پندارند که چون
بعضی از اهل فضل وعقل را با خویشتن در این شرکت دیدند عذر ایشان ظاهر شود
وتلبیس ایشان بر قومی دیگر روا باید واین جماعت احداث ونوآموزان را تباه کنند
ودر خواطر ایشان افکنند که فضایل بکلی حقیقتی ندارد ویا اگر دارد ممکن الحصول نیست
ومردمان همه بطبع مایل شهوات اند واین سخن را از هوا ونفس خود ادبدین سبب
اتباع این جماعت بسیار شود واگر کسی بعضی را از ایشان چنین گوید که این لذات بی
ضرورات چنان است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد وچون حار وبارد ورطب ویابس
مرکب است وغلبه یکی از این اضداد ویرو کم آن موجب اختلال ترکیب باشد ومعالجت
اکل وشرب از جهت دفع آن حالت است که اقتضاء اختلال بدن میکند تا باشد که بدن
چندانکه ممکن بود باقی ماند وعلاج مرض صحت نبخشد تمام نتواند بود وراحت از الم علاجی
مطلوب وحرکتی محض نشود وچه سعیدتر آن بود که اورا خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول ومحتاج بباید بود وفرشتگان که منزه اند حضرت الهی اند از امثال این امراض
فارغ وعالی اند وحضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه ومتعالی ودر معارضت
گویند مردم سبب که از قدرت فاضله وکمالات وخدای عز وعلا را با خلق نسبتی
نیست و بس درین سخن شغب وجدل آرند ورای آنکس را که با ایشان این مباحث کند بسبب
منسوب دارند وخواهند که بشهادت نفس اصل خویش را در ضمیر او وثیق افکنند واز
عجب تر آنکه با وجود چنین مذهب ورای اگر از کسی بازشنوند که ترک طریقت ایشان
ایثار شهوات گرفته است واستهانت می نماید بمتع از لذات وقناعت وکم خوردن
ورا اختیار [illegible] بدیگر شبهات شعار خود ساخته وبر کم [illegible] ترتیب ترفه اقتصار
نموده از وی تعجب بسیار کنند واورا مستحق کرامات [illegible] بل گویند او وسیلت خدا
وصل اوست ودر میان خلق از فرشته بهتر است وبزرگوار تر شخص نیست وچون اورا [illegible]

از تواضع وخضوع وتقشف تحمل نکرده اند وخویشتن را با ضافت با او از جمله اشقیا شمرند
وسبب این حالت هرچند مخالفت عقاید ایشان است آن بود که با سخافت رای ورذالت
عادت هنوز درایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بجهت فضیلت
اهل فضل وتوقف می باشند پس باکرام وتعظیم ایشان مضطر می شوند وتناقض مذهب
خویش از آنجا که نمی دانند ارتکاب می کنند وروشن ترتیبی بر سخف رای وضعف نهاد
این جماعت است که اگرچه تشبیهی چون بنفس عاقله منسوب می شود صاحبش بر شهوات بهیمه
اقدام نمی نماید اما بقدر آنکه اشتغالی که در قوت عقلی باقی بود از اظهار آن مساوات
شرم آرد وقبح فعل خویش را بدیوار خانها وحجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور
گرداند واگر کسی آن حالت از وی شایع کند از خجالت وحیا حالتی برو در آید که مرگ
آرزو خواهد مگر کسی که خساست جمیع نجاستها بر و طاری شده باشد که اثبات تمامی
ازو زایل شده بود ووقاحت که از لوازم مزاجی بود بنقصان او را ملکه شده واصلاح
نفوس چنین کس خود امید وار نبود وعلاج را از مرض مزمن وعلت متمکن او تاثیر بی ضرورت
نبخشد واما قوم اول که هنوز از حیا درایشان باقی است واعادت صحبت ایشان موجود باید
گرانیست کنند که حیا دلیل قبح بود واز جهت آنکه همه طبایع تقاضی بفعل چنین دوخت وآثار
وسبب مباشرت آن [illegible] فقهی بود واز آن شرم باید داشت لامحاله تقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است واز آن ان بقدر وسع طاقت واجب بس الحق افتح بود وامثله
بستر ودفن محتاج شود وهیچ ستر ودفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود واگر کسی خواهد
امتحان کند تا بر ضعف عقیدت این جماعت وقوف یابد بر ایشان سوال کند اگر این افعال
افعال خیرست چرا کتمان واستنکار آن از فضیلت ومروت می شمارید واظهار آن و
اعتراف بدان برخیارت ووقاحت حمل می کنید ظهور انقطاع وتبلد ایشان در
جواب او را کافی بنیت بود ودر معرفت رذالت سیرت وخبث سریرت پس عاقل باید
که حق برازالت این عیوب ونقصانات که بدان مبتلاست مقصور دارد واز غذا به قدر
حفظ اعتدال مزاج وقوام حیات قناعت نماید ودر تناول آن قصد لذت نطلبید بل

جهت طلب کند و بلذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از آن حد اندکی تجاوز
نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و حرمت خویش در میان مردم واجب آید از
بذل و ثبات بشرط آنکه مؤدی نشود بحیفی و ظلمی شاید اما باید که بنا بغرض دیگر
ملوث نشود و از لباس بس بآن قدر که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت بپوشد
راضی شود و اگر اندکی تجاوز کند بقدر آنکه از حقارت و لوم ایمن شود و با اقران
و اکفاء خویش بشرط آنکه مؤدی نشود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بزیادت
از فاخر اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بقدر آنکه مقتضی حفظ نوع و طلب نسل بود
اقتصار کند و اگر اندکی از آن درگذرد باید که از طریق سنت و قاعده حکمت بیرون
نشود و بحرمت مردمان و آنچه از حباله او خارج باشد دست درازی نکند و دیگر چیزها که
بدان احتیاج بود هم بدین سیاقت بجای وقت خود نگه دارد بعد از آن در طلب سعادات و فضیلتی
که انسانیت او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زایل کند چه اسباب فضیلتی که بیان منتفی گشت آن بود و با
دو چیز از خانها و ظلمت شب احتیاج بیفتد از جهت دفن آن و بر جمله در مردم سه قوت مرکب
است چنانکه گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهایم بادون است و مباین انسان باشرف و مشارک ملایکه باشرفست و مباین بادون
و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او اگر خواهد بمنزلگاه بهایم فرو آید تا هم از ایشان
یکی بود و اگر خواهد بمقام ملایکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت از این نفس در
قرآن مجید بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب شهوات
فرماید و بر آن امر اغرا نماید و نفس لوامه بعد از ملابست امر مقتضی نقصان پشیمان شده است و ملامت
آن اقدام را در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکی صاحب ادب و کرامت است در حقیقت و جوهر و آن
نفس ملکی است و دوم هرچند ادیب نیست اما قابل ادبست و انقیاد و مؤدب نماید در وقت
تادیب و آن نفس سبعی است و سیم عادم ادبست و عادم قبول آن و آن نفس بهیمی است

دیگر

وحکمت در وجود نفس بهیمی بقاء بدنست که موضوع و مرکب نفس ملکی است تا بتوسط آن در مدت
کمال خویش حاصل تواند کرد و بمقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی کسر و قهر نفس
بهیمی است تا فسادی که از استیلاء او متوقع است مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست
و این معنی بر نیکبختی و ...ا از تشنه بسیار افتاده و افلاطون در اشارت بنفس
سبعی و بهیمی گفته انما هی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف وانما تلک
بمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و هم چنین در موضع دیگر گفته است ما اصعب ان یستوا
ان یکون فاضلا پس هر که ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانیه با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر نفس غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر با وجود استعانت
و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم مقتضاء او صاحبش را حسرت و پشیمانی
دامنگیر شود هنوز در طریق استصلاح بود و صلاحیتش امیدوار باید کرد و الا مثل
او همچنان بود که حکیم اول گفت بسی مردمان را چنان بینم که دعوی محبت افضال
جمله کنند و از قول بر نفس با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان
تمکن می یابد و اتکاء و نتیجت بیان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل و مهر
فعلش مرسوم بود چه اگر غیابی و تاخیری در جایی افتد هر دو در ملامت سا هم
باشند و چنانچه استحقاق مذمت و ملامت شود و مثل این سه نفس قدما حکما چون مثل سه
حیوان مختلف نهاده اند در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب
شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم با این سه نفس چون مثل انسانی بود که
بر اسبی نشسته و سگی با وی با او راکب بود و در طلب صید بیرون آید اگر حکم مردم را بود
هم چهارپای و هم سبع را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد هر جماعت بر قاعده عدالت بکند پس
هر سه در مطعم و مشرب و دیگر مصالح معاش فراخ الصدر باشند و اگر بهیمه غالب شود
تمکین راکب نکند پس هر موضعی که علفی بجسته بیند از دور بدان جانب دویدن گیرد
و از ناهمواری حرکت شیب و بالا و عنف از جاده و تعجیل نه بجا بگاه هم خویشتن را و هم

یاران یاری کنند و چون بعلف خویش رسد دیگران را تنها برگ گذارد تا از گرسنگی
ضعیف شوند و در معرض هلاک افتند و گاه بود که دهان شاه و دیدن مدحتی با خارستانی
یا رودی یا آتشی هول ناک رسد بقصد با سقط یا آفتی دیگر خود را و ایشان را بهلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بر قوت شهوانی راکب و مرکوب متصل قوت برآن
سیل دیو و زنع و خوف تلف مانند آنکه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثناء مقاومت
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی یابند که هلاک شوند اما چون در فرمان
ملکی باشند که مستحق حکومت اوست یعنی سوار از بن آفات و عوارض ایمن مانند و حال
این سه قوت در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از نفس بسه نفس بطلی اتحاد
آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گویی هر سه در حقیقت یک چیزاند و با این همه قوی
و آثار هر یکی از هر یکی متوقع باشد بوقت خویش صادر شود چنانکه گویی هر یک بانفراد در حالت
اول وارد و وی حط و عت و سالمت یک دیگر در آن حالت که یعنی بود همان یک قوت
تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از اینجاست اختلاف علما در آنکه انسان سه قوت یک
نفس اند یا خود سه نفس اما اگر نه سه نفس بطلی بود تنازع و تخالف چه پدید آید
و هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود باختلال آلت و حرکت هر سه و هیچ حال بود تباه
تر از آن چه در ضمن آن بود اهمال سیاست ربانی و تضییع ناموس الهی یعنی فسق است و کفران
ایادی و انکار حقوق او که کفر عبارت از آنست و وضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست و رئیس را مرئوس و پادشاه را مملوک و خداوند را بنده کرده اند که انعکاس
خلق اشارت بدانست و این معنی مقتضاء طاعت شیاطین و اقتداء بسنت ابلیس و جنود او
بود نعوذ بالله و نسئل العصمة والتوفیق

فصل پنجم در بیان خیر و سعادت که مطلوب از وجود انسان کمال است

چون هر فعلی را غایتی و غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود
و غرض در آن چنانکه در اثناء سخن گفته آمد سعادت اوست که با اضافت با او خیر اوست پس
اولی آن بود که بمعرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی رود تا از وقوف بر آن در

کویند

شوقی که باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود و در طلب آن شوق حادث
غالب شود و در کمال فرح و اهتزاز بنظر بر مطلوب زیادت گردد و حکیم ارسطاطالیس
افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل کرده است و الحق رای صواب درین باب همانست
که او اراده نموده است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در حکم صناعات متقررست چه نجار تا صورت مقصود فایده تخت نکند فکر را در کیفیت
عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل تمام در خیال نیارد ابتدا عمل نکند و تا عمل تمام نشود
فایده تخت که فکر اول آن بود حصول نپذیرد همچنین تا عقل مقصود خیر و سعادت که بحکم
کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر او تمکن نیابد و تا آن تحصیل میسر نشود آن خیر
و سعادت او را دست ندهد و استاد ابو علی رحمه الله گوید ارسطاطالیس گفته در کتاب
اخلاق که احداث را با کسانی که طبیعت احداث بود ازین کتاب زیادت منفعتی نبود
پس گفته است باحداث نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان طلب شهوات حسی بود و میل آن بطبایع ایشان
مستولی باشد و من میگویم یعنی استاد ابو علی ایراد این فصل که مشتمل بر بحث از سعادت
و خیرست در کتاب اخلاق نه از آن جهت کرده تا احداث بدان رسند بل از جهت آنکه
این معنی بر جمع ایشان که نیابند و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست وی تواند که بدان
مرتبه برسند تا شوقی در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق مساعدت کند بدان در
برسند و او رحمه الله در آغاز فصل فرق میان خیر و سعادت بیان کرده است
پس رای هر صنفی از حکما نقل کرده و بعد از آن مذهب متاخران و انواع سعادت نقل
کرده است شرح داده چنانکه خلاصه آن معانی شرح داده آید ان شاء الله
گوییم که حکما متقدم گفته اند خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق آن
چیزی است که مقصود از وجود موجودات است و غایت همه غایتها اوست و خیر باضافت
چیزهایی که در وصول بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست و لیکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی نفسانی بکمال خویش پس از این

و نوعی سعادت بنسبت با هر شخصی غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد
و جماعتی در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل اینست که این اطلاق
مجازی بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایی و رویتی بود که ازیشان
صادر شود بلکه بسبب استعدادی بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی
نبود و اگر بعضی حیوانات را میسر شود از ملازمت ماکل و مشارب و راحت و آسایش
از اسباب سعادت بود بلکه آن و امثال آن از خیرهایی بود که بحث و اتفاق تعلق دارد
و در مردم نیز همچنین اما سبب آنک گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص
در آن اشتراک دارند آنست که هر چیزی از جهت رسیدن بمقصدی بود و همچنین
هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بنهایات
نکند نه از برای ادراک مطلوبی و اتفاق غرضی بود و هر فعلی باید که فاعل را در آن خیری
مقصود باشد والا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش
خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب بود در حصول خیری که خیریت آن خیر زیادت
بود او خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صنفها و رونمایها عاقلان متوجه
بسوی چنین خیری است پس خیر مطلق در همه یک معنی شده که بود و واجب شود
آن معنی با همه کس همت بر طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراکنده اجتناب
احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چه بسیاری که نه خیر بود خیر شمرند تا بدان مرتبت
یا مرتبه نزدیک بدان برسند ان شاء الله

قسمت خیر

فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت
کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر قوت و بعضی
نافع در طلب خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی است و دیگر چیزها
را شرف ازو عارض شود و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضایل
و اقسام افعال جمیله است اما خیر قوت استعداد این خیرات است و اما نافع در طریق
خیرها چیزی که لذاته مطلوب نشود بلکه بسبب خیری دیگر مطلوب بود چون ثروت

دکر

و ملک و بوجهی دیگر خیرات یا غایات اند نه غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام
اما تام سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نشود بر آن و اما غیر
تام مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید بر آن اقتصار نکنند بلکه آن خیرها
دیگر بباید و غیر غایات مانند تعلم بود و علاج و ریاضت بوجهی دیگر خیرات یا ذاتی
بود یا نیز یا خارج از ذات بود و معقول بود یا محسوس و بعضی در مقولات عشره که اقسام
موجودات را شامل است خیرات تعیین کرده اند گفته اند خیر در جوهر مانند جوهر عقل
بود که مبدع اول اوست و همه موجودات در طریق کمال انتها با او و انتها او با حضرت
عزت و در کم مانند معتدل و عدد تام و در کیف مانند لذات نفسانی و جسمانی
و در اضافت مانند ریاست و صداقت و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق
و در وضع مانند تناسب اجزا و در ملک مانند تابع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در
انفعال مانند احساس محسوسات ملایم چون آواز خوش و صورت نیکو اینست
اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند والله اعلم

قسمت سعادت

و اما اقسام
سعادت بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکماء قدما که در روزگار پیشین
بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را جمع با نفس نهاده اند و بدن را در آن حظی و نصیبی نشمرده
پس رای همه جماعت بر آن مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است
که آن را اجناس فضایل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود چنانک اکر
قسم دوم ازین مقالت مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفتند حصول این فضایل کافی
بود در حصول سعادت و بدیگر فضایل بدنیه و غیر بدنیه حاجتی نیفتد چه اگر
صاحب این فضایل خامل الذکر بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن
مبتلا شود بیند از آن سعادت او زیانی نکند مگر مرضی که نفس را از فعل خاص خویش باز
دارد چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال متعذر بود و برایی
از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن بنده و یک ایشان آلتی است نفس را و تابع

ماهیت انسان نفس ناطقه اورا نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند
چون رواقیان از اتباع او و بعضی از طبیبان که بدن را جزوی از اجزای انسان نهاده اند
سعادت را دو قسم کرده اند قسمی جسمانی و قسمی نفسانی و گفته اند سعادت نفسانیه
تا با سعادت جسمانیه منضم نباشد اسم تمامی بروی نیفتد و چیزهایی که خارج بدن باشد
و بخت و اتفاق تعلق دارد و قسم جسمانیه شمرده اند و این رای نزدیک محققان حکما
ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن
مدخلی و مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال
مبرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما
ارسطاطالیس چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تغیرات ایشان در معنی سعادت
دید چه درویش سعادت خود در ثروت داند و بیمار در صحت و سلامت و ذلیل در جاه
و رفعت و بعضی در تمکن از راندن شهوت و غضب و در استیلا و شدت صولت و عاشق
در ظفر بر معشوق و فاضل در افاضت معروف و بر نیکان پس واز روی حکمت واجب
دانست ترتیب مراتب بر حسب آنچ مقتضای عقل بود از بهر آنک هر چیزی بجای
خویش و در وقت خویش با اضافت با شخص معین سعادتیست جزوی و نظر فیلسوف
باید که تحقق جملگی حقایق را شامل بود پس بدین سبب جملگی سعادات را در پنج
قسم مرتب کرد قسم اول آنچ بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج تعلق
دارد و قسم دوم آنچ بمال و اعوان تعلق دارد تا بتوسل از آن انشاء کرم و مواسات
با اهل خیر و دیگر افعال که مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند قسم سیم آنچ تعلق
بحسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان مردمان تا بسبب احسان و فضیلت ثنا و محمدت او
شایع شود و قسم چهارم آنچ تعلق بانجاح اغراض و حصول مقتضای رویت بر حسب
امل و ارادت داشته باشد و قسم پنجم آنچ تعلق بجودت رای و صحت فکر و وثوق
بر صواب و مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی

الاطلاق

الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و همین حکیم
میگوید دشوار بود مردم را که افعال شریف ازو صادر شود مادام که فراخ
دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار شرف خویش
محتاجست بصناعت ملک و بدین سبب گفته اند اگر عطیتی یا موهبتی از خدای تعالی بخلق
می رسد سعادت محض از آن جمله است چه سعادت عطیتی و موهبتی است و سیما که
در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاصیت خاصست بانسان تام که عنصر
تام را مانند گوهر کان با او مشارکت جنسیت در آن و همچنین خلاف افتاد حکما را با سعادت
عظمی که انسان را بود در ایام حیات او یا بعقل حاصل آید تا بعد از وفات و طایفه
اول از حکما قدما که بدن را در سعادت حظی ندیدند گفتند مادام که نفس مردم متصل
بود ببدن و کدورات طبیعت و نجاسات جسم مبتلا و ملوث و ضرورات حاجات او
بچیزهای بسیار شاغل او سعید مطلق نبود بل که چنانک از کشف حقایق معقولات
محجوب است ظلمت هیولی و نقصان و قصور زاده محجوبست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و صفا خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد و
واسم عقل تام برو افتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند
بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند گفتند قبیح و شنیع بود که گویم
شخصی باشد درین علم معتقد اراء حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضایل
عالم
کامل بذات و مکمل غیر بخلافت رب العرش موسوم باصلاح اصناف کاینات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود و چون بمیرد و این آثار و افعال
باطل شود سعید و تام گردد بلکه رای ایشان بر آن مقررست که سعادت را مدارج
و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجه اقصی رسد سعید
تام شود و اگرچه در قید حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد
با انحلال بدن زایل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران در
دو طریق نظر کردند و آنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی مقابل کردند گفتند چون

مردم را فضیلتی روحانیه می تواند بود که بدان مناسب ملایکه کرام بود و جسمانیه
که بدان مشارک بهایم و انعام بود و از جهت امتداد او بموجب کمال جزو روحانی
روزی چند بجزو جسمانیه درین عالم سفلی متمسک تا اعداد کند و نظام
و اکتساب فضیلت کند پس بجزو روحانیه بعالم علوی انتقال کند و در صحبت
ملاء اعلی باشد ابد الآبدین و مراد ایشان از عالم علوی و سفلی نه علوی و سفلی
مکانیست بحسب حس بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار و اگرچه
در مکان اعلی بود و هرچه معقول بود اعلی بود و هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند
و مردم مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود با اجتماع
هر دو فضیلت با هم چه هر تایی که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل شده
و هم در اثنای ملابست امور مبادی بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث ازان و اشتیاق
بدان موسوم و مایل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال
کند بدان عالم از سعادت بدنیه مستغنی شود و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس
علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی است مقصور گردد و باستغراق حضرت عزت
شود و باوصاف جلال حق متجلی گردد و بمرتبه دوم از مراتب سعادت رسیده باشد
و اصحاب مرتبه اول را دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را که در رتبت جسمانیات
باشند و فضایل این طرف در ایشان بیشتر یقین و از غلبه شوق برایشان و اختیار ایشان
بر حرکت در جهت آن علوم مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را که در رتبت روحانیات
باشند و سعادات آن جانب در ایشان بالفعل حاصل و از فرط کمال با استکمال
جواهری که مباشر مادت اند بالذات و بتنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و هم دیگر
بنظر در دلایل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و اقتدا بدان بقدر
طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هرکه ازین دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع
انسانیه در زمره بهایم و سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه انعام در معرض چنین کمال نیامده اند و بحسب نقص و دناءت خلقت ازان مرض

شده بر ظاهر نفی استعدادی که از موهبت و فطرت یافته اند بکمال خویش
رسیده اند و این گروه را طریق رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان بترغیب
و ترهیب بان دعوت کرده و اسباب تیسیر و ازاحت علل بتقدیم رسانیده و ایشان
سعی و جهد اهمال کرده اند بل که ایشان طرف ضد را شعار ساخته و روزگار در
استعمال قوی شریف در مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان
از مجاورت ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و استحقاق
مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم چنانکه گفته آمد و مثل بینا و نابینا
از جاده منحرف شوند یا در چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبت
و مرتبه اول از شوایب آلام و حسرات مستخلص نبود چه بسبب حرمان از درجه اقصی
و چه از جهت اشتغال بجذایع طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد
و سعادت تام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باستنارت انوار الهی
و استفاضت آثار نامتناهی خالی و هرکه بدین منزل رسید بنهایت مدارج سعادت رسیده
باشد پس او را نه بر آن محبوب مبالات افتد و نه بر فوات لذات دنیا یا نعمتی
متحسر باشد بل که جملگی اموال و آثار و خیرات دنیاوی با بدن او که تن و کثیر ترین چیزهاست
هو و بالی باشد برو و نجات و خلاص ازان بزرگتر غبطتی شمرد و اگر اندک
التفاتی کند در معاودت سبب ضرورت از این هیئت باشد که بر و حکمت برو واو را
و اقلال و ازالت آن بحال اختیاری نه پس از و بخلاف اقتضای ارادت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعت طبیعت و مخالفت هوا و شهوات را
در و اثری صورت نبندد پس نه از فقد محبوبی اندوهگین شود و نه بر فوت مطلوبی
جزع نماید و نه بظفر بر مرادی اهتزاز کند و نه با دراک ملایمی منبسط گردد و در تفصیل
آن کتاب که حکیم ارسطاطالیس راست در فضایل نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی
بعربیه نقل کرده است باختیاطی مرحب تا ثمر و اشا و ابوعلی ابن مسکویه بسبب

درکتاب طهارت ایراد کرده واشارتی بخطابت بدین دو حال و درجه دان فصل
همچنان باپارچه نقل کرده شده اینست اول مراتب فضایل که از اسعادت
تام کرده اند آنست که مردم ارادت و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس
وامور حسی که تعلق دارد بنفس و بدن واید بدان متعلق و با آن مشارک بود صرف
کند و تصرف او در احوال محسوس از اعتدال ابدا که ملایم آن احوال بود خارج نشود و درین
حال مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود الا آنک اعتدال نگاه دارد و از افراط
تجاوز ننماید و او درین قسم با بجز بر ان اقدام باید نمود نزدیکتر بود و او بجد احسن از
ازان واجب بود چه امور او متوجب بود بصواب تدبیر متوسط در فضیلت و از تشدید
فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم دان چنان بود
چه که ارادت و همت در ارا فضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنک
ملابس اهوا و شهوات بود و بمقتضیات حسی التفات نماید لکن از ضرورت و ناگزیر
نبود پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید می شود چه مراتب و منازل این نوع بسیار
بعضی از بعضی بلندتر و سبب ان تکثر اما اولا از جهت اختلاف عادات و ثانیا از جهت
تفاوت مدارج علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوت
که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق و
انتقال از مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه التفات
افتد منتظری و نه نظر برانده و نه شایعت گذشته و نه میل بدوری و نه محل نزدیکی
و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و شعف بخری و نه رغبت بحظی از حظوظ اینا بسیا
یا از حظوظ نفسانیه و لکن بجز و عقل منصرف باشد و در مراتب اعالی از فضایل و آن
صرف همت بود بامور الهی و محاولت و طلب آن ببیند انتظار و عوض یعنی تصرف او در ان
و طلب او آن از برای ذات و حقیقت آن معنی بود و نه از برای چیزی دیگر و این رتبت
نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و همتها و فضل عنایت و طلب و قوت
جمع وحدت عقیدت و تشبه کیے بعلت او بیاید اقتدا او بافعال او بجب حرکت نور

طبایع بود و ثانیا
از جهة اختلاف

انکس

انکس بود درین احوال که درین فصل برشمردیم و آخر مراتب فضیلت آن بود که افعال
مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند چو نفس فعل چه خیر محض غایت بود مطلوب لذاته و مقصود بنفسه و از
غایت تمامت بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی شود صادر
از لباب و حقیقت ذات او بود که ان عقل الهی او باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و
عوارض هر دو نفس بهیمی و سبعی باشد و عوارض خیالیه که از هر دو نفس و از دو داعی
نفس حسی متولد شود جمله درین منتفی و ناچیز شوند پس آنگاه او را هیچ ارادت و همت خارج
از فعل که مطلوب او بود باقی نماند بلک تصرف او در افعال نیز ارادت و قصد بود
دیگر یعنی غرض او در هر فعل جز ذات ان فعل نبود و اینست سبیل فعل الهی پس آن
حال آخر مراتب فضایل است که مردم در آن افتد آنکه با فعال مبدا اول که خالق کلست
عز و جل یعنی در افعال خویش طالب حظی و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد بلکه فعل
او بعینه غرض او بود پس فعل او نه برای چیزی بود که آن چیز غیر ذات اوست فعل او بود که عین
ذات او و ذات غیر حقیقت فعل بود و ذات او نفس او که آن حقیقت عقل الهی اوست
و افعال باری عز اسمه همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس فعل
مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر
که مراد که از غایت بفعل آید و افعال خاص خدای سبحانه چنین حکم دارد که مقصد اول متوجه بجهت
سوی چیزی خارج از ذات او نیست نه از برای سیاست چیزهاییست که بعضی از آن باشیم
چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام بحصول امور خارجی بودی و تتمه ان امور و تتمه احوال
ان امور و قصد بسوی ان بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی و آن شنیع
و قبیح بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن غایت او عز و علا بجا رحیات و فعل که اقتضاء
تتمه و ترتیب آن امور کند ازو بقصد ثانی صادر شود و آن نیز هم از برای آن چیزها کند بلکه
هم از برای ذات مقدس خویش کند چه فعل ذات او هم بذات اوست نه بسوی چیزها چه
که منفصل علیه است و غیر آن هم چنین بود سبیل مردی که بغایت قصوی برسد در اقتدا ایه که

الجزو

او را ممکن بود بیاری سبحانه تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات او که آن عقل الهی
باشد و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فایده و نفع غیر باشد در قصد اول از برای
غیر نکند بل که توجه بقصد ثانی بود باشد چه فعل او بقصد اول برای نفس فعل بود یعنی
نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای طلب
منفعتی بود و نه از برای دفع مضرتی و نه محبت مباهات و طلب ریاستی و محبت کرامتی
غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست که مردم بدین درجه برسند تا جملگی ارادت خویش
که تعلق با امور خارجی دارد و جملگی عوارض جسمانی را پشت بگرداند و خواطری که از آن
عوارض خارجی شود و نجاسات نفس و شقو و شقوه و تا اندرون او از اشعار الهی و حکمت حقانی
ممتلی شود و آن امتلا بعد از آن تواند بود که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک کرده
پاکی تمام پس آنگاه از معرفت الهی و شوق الهی ممتلی شود و با امور الهی منتقش گردد و دایع در سینه
ذات او که نقش محض است حاصل شود هم چنان قضایای اولیه که آن علوم اوایل عقلی تواند
متوثر شود الا آنکه نقصان عقل و رؤیت او و آن حال امور الهی را و تیقن او بدان برود چه شده
و لطیف تر ظاهر تر و منکشف تر و بیش تر بود از قضایای اولیه که علوم اوایل عقلی است این فصل
تا اینجا حکایت سخن حکیم است و در مطاوی این کلمات فواید بسیار است درین باب والله اعلم
و شاید دانست که کسانی که عنایت ایشان بر اصلاح بعضی از قوی مقصور شود و دون بعضی
یا در وقتی دون وقتی ایشان را سعادت نباید هم چنانکه تدبیر بدن و تدبیر منازل و مدن در حال
غایتی دون غایتی و اصلاح امور ایشان در وقتی دون وقتی صورت نبندد و حکیم ارسطاطالیس
مثل زده است که یک خطاف که ظاهر شود سبب نبود فصل بهار را و یک روز که معتدل افتد
دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ
کند بچیزی که در سیرت حکمت باشد تا از استشعار خود سازد و بچیزی دیگر مایل نشود و آن
سیرت ثابت و دایم کرده چه سعید مطلق آنگاه بود که سعادت او را زوال و انتقال نباشد
و از انتکاس و انحطاط ایمن شود و تقلب احوال و گردش دور کار دنیا درو اثری و زیادتی
باقی نماند از جهت آنکه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد در تحت تصرف طبایع

و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بود و محیط وی بود و ابر و مرکبات و نوایب و محن و مصایب
شریک دیگر ابنای جنس خویش بود الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال
آن عقابات منتقی که دیگران را رسید مبتلا شود چه مستعد تاثر و تألم بود مانند ایشان
پس نه جزع و نه قلق بر وی طاری شود و نه ناسپاسی و بی صبری از نو صادر گردد و اگر مثل
مصایب و آلام ایوب پیغامبر علیه السلام با خود و ممتحن شود از حد سعادت مایل نشود و
افعال اشقیا ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرایط صبر و ثبات قدم که او را لازم باشد
وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض دنیاوی که در ضمیر او متمکن شده بود او را
از آن باز دارد و از کسانی که بدین فضایل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آن جماعت را
بسبب ضعف طبیعت و غلبه جبن بر غریزت مشتعل آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت و اجابت و دل سوزی دوستان
و شماتت دشمنان آرند و یا اگر با اصل سعادت تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون تکلف
نمایند در باطن متألم و مضطرب باشند و از عری و عدم معرفت و وثوق نامودن سلامت
عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بل که مثال افعال و حرکات ایشان در حرکات
عضو مفلوج بود که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانبی کنند حرکت بجانب دیگر حادث
شود و بر عکس هم چنین کسی که نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف
افراط یا تفریط ایمن بود و اوساط ها ببین کند سعادت حسی ثابت غیر متغیرست چنانکه
گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف بسیار بود که خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای
عظیم مبتلا شود چنانکه در حال پریامس بزرگ گفته اند و اگر چنین شخص در اثنای این بلیه متوفی
شود مردم او را سعید نشمرند پس بر این قیاس مردم را سعید نتوان گفت تا معلوم نشود
که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس شنیع است بعد از آن در جواب این
شبهه گفته است که سیرت مردم چون محمود باشد در هر حالی که برو عارض شود فاضله ترین
فعلی که مناسب آن حال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
عمل در حالت فاقت تا در همه احوال سعید باشد و سعادت مستقل نشود و چون چنین بود

اگر نوعی عظیم بود و او را دشوار نبود و او را از آن نقل کند تا سیرت او انقضا پذیرد سعادت کند
و اگر بخلاف این بود سعادت او کم و منغص شود و نقصان و حرمان شاغب بود تا از افعال
جمیل ممنوع شود و افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال صادر شود باشراق و حسن
آن زیادت بود چه احتمال مصایب عظام و خود شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم
احساس یا نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کرم نفس و ارتفاع همت بود
نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است و چون قوام سیرت سعید در افعال بود بنا بر آنکه
گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود چه هیچ وقت از ارتکاب فعل رکیک که مذموم باشد سعید و در سعید
از جهت آنکه هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در جمیع احوال بر سیرت
خویش باشد تا اینجا سخن حکیمست و چون گفتیم که سعادت الهی حاصل آید که صاحبش از لذتی
که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب بود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتها که سعدا
باشد باین قواعد اضافت کنیم تا این باب تمام باشد در نوع خویش پس گوییم سیرتهای اصناف
خلق به سبب بسایط سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال انسان سه نوع است اول
سیرت لذت که غایت نفس شهوانی بود دوم سیرت کرامت و سیم سیرت حکمت که غایت
افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت
را اما کرامتی و لذتی ذاتی نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچ از حکیم صادر شود در
جمله مختار و محمود باشد و از آن حال انفعال نکند و چون هرکسی را لذتی در ادراک مطلوب
خویش بود پس لذت عدل در عدالت بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را
غایت مطالب نیل فضایل است پس حصول او را لذیذترین چیزها باشد پس سعادت
لذیذترین چیزها بود و چون انفعال نکند ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از نوع اعراض
عین الم بود زیرا که سبب عرضی بود و همچنین در کرامت و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس
چنانک گفتیم آنست که سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت او لذیذترین سیرتها اما
از جهت اظهار فضیلت او بدیگر سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده
ماند و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی منفرد بود که فضیلت او ظاهر نشود اما اگر با علائق

و بجوی چنین بود سعادتمند
مغبوط بود و از جمعیت

ابجز

بر حقیقت آن شرف متمکن شود و از اظهار آثار دست لذت او لذتی تمام و بالفعل باشد
و سر او آن سه در حقیقتی بود منزه از قوه و سرادق مزخرف و اباطیل و دواعی
همت کاملی که در دل او راسخ بود بعد سنخیتی و عشقی و رنگ دارد که سلطان
عالی را بسیجد سلطان بطن و فرج که با اشراف لهو او خدمت اخس لهوا کند و سر او
مزخرف متمدحه بود که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال از توارد و تعاقب بودن ملالت و کراهت و مقتضی الم
و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و
کسی که لذت حقیقی ادراک نکرده باشد چگونه بدان مایل شود و تا دیانت ذاتیه فهم
نکند از کجا طالب آن باشد هم چنین تا بر حقیقت مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد نشاط و آن
او بدان صورت نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که او سیاکن و ساعد از اثبات
کرده‌اند و آن اینست که فرشته موکلست بر دنیا که گوید در دنیا خریست و سر در بیابست
و خریت … … که این سه شاید چنانک باید شناخت از من خلاصی یابد
و مسلمات یابد و هرکه نشاید او را بکشم تباه ترین کششی و آن چنان بود که من او را
بکار گیرم تا از من برنجد که او را بمیرد است و گیرم در زمان دراز و اگر کسی در این مثل
تامل کند بر معانی بسیار که گذشت وقوف یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم لذت دو نوع
بود یکی فعلی و دیگر انفعالی لذت فعلی چون نظر او از روی مجاز مانند لذت ذکور
در مباشرت و لذت انفعالی مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه
از طریان احوال مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانیه و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی
بود و در حقیقت چه زوال را بدان راهست و انقضا و تبدل را بان در آید و بعمان لذات بعینها
در حالت الام باشد و مستنکر شوند و لذت سعادت که بیان است … ذاتیه است
نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهیست نه بهیمی لذت فعلی بود و او … که … حکما
که لذت صحیح صاحبش را از افتقار بتمام رهاند و از بیماری نفس و از رذیلت فضیلت

و حال این دو صنف لذت در ثبات و بقا مختلف افتاده است اما لذت حسی در بدایت
نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق به درک آن مستولی و قوت حیوانی در تزاید باشد
و چون عادت حاصل آید انتقال حسی در وی تا جایگاه بود که بانگ راس قوت غریزت
جمیع را سمجی شود و جمیع را حیل جنبد و چون نهایت رسید آنکه او دشمن شود و نقصان
بصیرت رشتی و فضیحت از او ظاهر گرداند و خاتمت عاقبتش در نظر آید پس از اعادت
شود و لذت عقلی بخلاف این لذت بود چه در بدایت و در معاد حسب درجات جمیع اجزا
کراهیت دارد و قصر و ریاضت و ثبات بمجاهدت بدست آید و بعد از حصول کشف حسن
و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذتی که در این جنس لذات بود روی نماید و عاقبت
کود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجاست که مردم را در عنفوان عمر تادیب باید و ما در
احتیاج بعد از آن سیاست شریعت تعبد از آن تهذیب عقیدت و تقویم طریقت بر وفق
حکمت و چون بدین مرتبه رسید اگر لزوم آن سیرت را شده استاد در سیاقی که موجب
سعادت بود و کمالیت آن مقتضی شقاوت ترکیب یافته باشد و چون معلوم شد که لذت
سعادت لذتیه عقلیات بس چنانک لذت انتقال متعلق باخذ و قبول دارد لذت عقلی را تعلق
باعطا و ادا بود و اینجا معلوم شد که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفاء لذت سعادت
در افشاء فضیلت و اظهار حکمت بود چنانک فرط لذت صاحب خط نیکو در اظهار کتابت
و خاصیت لذت صاحب الحان در مهارت الت باشد و از جهت آنک جود صفت مکرم نیز
ثابت و شریفه بی رعایت بود یعنی از کمال لذت او از همه لذات بیشتر بود و عجب
که این جود را که جود حقیقی است باشرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود
مجازی چه اموال و اعراض دنیاوی به بذل ناقص شود و نقصان موجب قلت و انصرام
و نیستی دخایر فقرا باشد و در جود حقیقی چنانک بذل کنند بیشتر افتد و اما در بادت و دخایر
بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ ترماند با آنک مواد جود مجازی در معرض حرق و غرق
و بیت و تسلط اضداد و اعدا و دزدان باشد و مواد جود حقیقی از تصرف حروف و نظر ف
افات و تسلط حیادر و انداد این و چون حال لذت سعادت معلوم شد ام شقاوت که ضد

وشوق مجاهدت

است و در حضرت خداست بر فوات چیزی که آیتی بزرگ ازآن معلوم شود و حکما را خلاف
با سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم ارسطاطالیس گفته است چیزهایی که در غایت فضل بود از
مدح نتوان کرد بلکه چیزهایی دیگر را مدح بدان توان گفت ثنای باری عز و علا و حضرت محض
که فیض ذات مقدس اوست چه مدح چیزهایی دیگر با اضافت با حضرت او با اضافت بحضرت
تواند بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت
از قبیل خیرات جز اعلی است سزاوار تمجید بود و از مدح مترفع بود و مردم را بسعادت یا بفضیلتی
که موجب سعادت بود مدح توان گفت چنانک عدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس
معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اصل مدح والله اعلم بالصواب

قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنک تغییر اخلاق ممکن است

خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از و بی احتیاج بفکری و رویتی و در حکمت
نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانیه آنچه سریع الزوال بود آن را حال خوانند
و آنچه بطی الزوال بود آن را ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانیه و این
ماهیت خلق است و اما کیفیت او بعین سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت
و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او مستعد
حالی باشد از احوال مانند کسی که کمتر سببی محرک قوت غضبی او گردد یا کسی که از اندک
آوازی که بگوش او رسد یا از خبری که ضعیف که بشنود خوف و هراس در دل او غالب
شود یا کسی که اندک چیزی که موجب تعجب بود خنده بسیار بر او تکلف برو غلبه کند یا کسی
که از کمتر سببی قبض و اندوه با فراط برو در آید و اما عادت چنان بود که در اول به رویت
فکر اختیار کاری کرده باشد و بتکلف در آن شروع پیوسته تا بممارست متواتر و تمرین
در آن باب آن کار الف گیرد و بعد از الفت تام بسهولت بی رویت از و صادر شود تا خلق
شود او را و قدما را خلاف بوده است اندر آنک خلق از خواص نفس حیوانیست
یا نفس ناطقه را هم استلزام او شارکت است و همچنین خلاف کرده اند در آنک خلق طبیعی

او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی گروهی گفته اند بعضی
اخلاق طبیعی باشد و بعضی باسباب دیگر حادث شود و مانند آن رایج گردد و قومی گفت
اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ازان ناممکن و جماعتی گفته اند هیچ خلق نه طبیعی
است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلقی که خواهد بگیرد یا بآسانی
یا بدشواری اما آنچ موافق اقتضاء مزاج بود چنانک در شاهایی که یاد کردیم ما
واقع برخلاف آن بود بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب
می شود چو ابتدا او ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و ازین سبب
حق لعوت چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان و جوانان بر پرورش و مجالست کسانی
که بخلقی موسوم اند و با ملابست افعال ایشان آن خلق فرا گیرند هر چند بیشتر بخلقی دیگر
موصوف بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و در نقض ملکات
انواع تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان از تعلیم و تربیت
با هر کسی بحسب اقتضاء طبیعت خود می روند و بعضی سبب شوند برفع نظام و تعذر بقاء نوع
و کذب و شناعت این قضیه بس ظاهر است و ارباب مذهب اول چون از حکما [illegible]
بر و اتفاق کنند همه مردمان از طبیعت خیر آفریده و مجالست اشرار بمداومت شهوات و عدم
تادیب و زجر از فواحش بجایی رسیده که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از سر طبع [illegible]
که نتوانند برغوب و شهوت توصل نمایند تا بدین طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و
گروهی دیگر پیش ازیشان گفته اند مردم را از طینت سفلی و وسخ طبایع آفریده اند و کدورات
عالم در ماده او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز است و قبول خیر
بتوسط تعلیم و تادیب کنند و بعضی از ایشان در غایت شر باشند تادیب اصلاح نپذیرند و
و بعضی که اصلاح پذیر باشند اگر از ابتدا نشو با اهل فضیلت و اخیار یابند خیر شوند و الا
بر طبیعت اصلی بمانند و مذهب جالینوس است که بعضی از مردمان بطبع اهل خیر اند و بعضی
بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را ابطال
کرده بدین حجت که اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بسته اشتغال می کنند بضرورت

[illegible]

استفادت شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس قوتی که در ایشان بود مقتضی شر
بوده و چون چنین بود بطبع خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب می شود بر قوت خیر لازم آید که شریر بطبع
باشند و اما اگر شر از غیر خود استفادت می کنند آن اخیار بطبع اشرار باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار نبوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنک همه مردمان بطبع اشرار باشند استعمال
کرده و چون این دو مذهب ابطال کرده مذهب خویش اثبات کرده و گفته که بعیان مشاهده
می بینیم که طبیعت بعضی مردمان اقتضاء خیر می کند و بهیچ وجه ازان انتقال نمی کنند و ایشان
اندک اند و طبیعت بعضی مردمان اقتضاء شر کند و بهیچ وجه قبول خیر نمی کنند و ایشان
بسیارند و باقی متوسط اند که بمجالست اخیار خیر می شوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم
ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و در کتاب مقولات گفته است اشرار بتادیب و تعلیم اخیار شوند
و هر چند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ و نصایح و تواتر تادیب و تشدید
سیاسات پسندیده هر آینه اثری کند پس طایفه باشند که هر چند زودتر قبول ادب کنند
و اثر فضیلت شیاعت در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان
بسوی اکتساب فضایل و تادیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل حکماء متأخر
برانک هیچ خلق طبیعی نیست آنست که گویند هر خلقی تغییر پذیرد و هیچ از انچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد
که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه
صغری بیانی که کرده اند از مشاهدت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرایع که سیاسات
خدای تعالی است ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خود بیّنست چه همه کس بضرورت
داند که طبع آب را که مقتضی سیلانست مثل تغییر نتوان کرد و تا میل کند جهتی دیگر و طبع
آتش را از احراق نتوان کرد که دایم و در دیگر امور طبیعی برین مثال پس اگر خلق
طبیعی بودی عقلا بتادیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان ترک
و بران اقدام ننمودندی و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان تامل کند
و علی الخصوص کودکان را که بکودکی از طرفی بطریقی این معنی او را روشن گردد

و کودک در ابتدای فطرت بمقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت رویت او بدان درجه نرسیده
باشد که احوال و ارادات خویش بحلیت وضع بیت پوشیده گرداند چنانک دیگر اصناف
که اصحاب تمیز و فکر باشند تا احوال قبیح ستر نمی دارند و تکلف اخفای سخن دارند فرا
نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول ادب باشند یا آسانتر و بعضی دشوارتر
و بعضی را طبع از قبول آن متنفر بود و بعضیات از جهت ایشان چون حیا و وقاحت و سخا
و شح و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود بعد از آن بعضی سهل الانقیاد
باشند در قبول اضداد آن حالات و بعضی عسر الانقیاد و بعضی ممکن القبول و بعضی
ممتنع القبول تا برخی خیر برآیند و بعضی شریر برآیند و بعضی متوسط و چون مانده آید
احوال خلق بخلق که همچنانک هیچ صورت بصورتی شبیه نیست هیچ خلق مناسب خلق دیگری
نشود و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هرکس بدست طبع او دهند همه عمر بر حالی
که مقتضای مزاج او بود در اصل یا حالی عارض شده باشد بماند بعضی در قید غضب
و بعضی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و گروهی مبتلا بکبر و لیکن بوجوب اول
همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و بوجوب ثانی اصل تمیز واذهان صحیح را در ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بدرجهٔ کمال رسند پس واجب بود بر پدر و مادر
که فرزندان را اول در قید ناموس آورند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح حال
ایشان کنند چه طفل را اگر مستحق ضرب و توبیخ باشد حسب رای از این جنس بقدر حاجت تادیب
ایشان لازم دانند و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح توان آورد
این معانی در باب ایشان بتقدیم رسانند و علی الجمله ایشان را بجای اختیار برآداب ستوده
و عادات پسندیده جا دهند تا اثر الکمل کند و چون بکمال رسند از ثمرات آن منتفع یابند و بر
آنکه طریق تقویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را بران داشته اند تعقل کنند و اگر
بینند که ایشان بر آن کرده و عادت جسم نزاشد با جانب آن پیچید و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنک صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است

شرف هر صناعتی که مقصود بود باصلاح جوهری موجودی از موجودات بحسب شرف آن موجود

تواند بود در ذات خویش و این قضیه است در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب
که غرض ازو اصلاح بدن انسانست شریفتر بود از صناعت دباغت که غرض ازو اصلاح
پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفترین موجودات این عالم نوع انسانست
چنانک در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارت
کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صانع اوست جل ذکره و عظم
و تجوید وجود او و اکمال جوهرش مفوض برای رویت و تدبیر و ارادت او چنانک
بیان کردیم و چون کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست ازو بر تمامترین وجهی
و نقصان او در قصور آن صدور از او چنانک در اسب یاد کرده ایم که اگر مصدر خاصیت
خویش نباشد بر وجه اتم همچون خرشل اثقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اطعام
خاصیت انسان که اقتضا صدور افعال خاص او کند ازو تا وجودش بکمال رسید
جز بتوسط این صناعت صورت نبندد و پس صناعتی که ثمره او اکمال اشرف موجودات
این عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و باید دانست که همچنانک در اشخاص
هر صنفی از اصناف حیوانات بل اصناف نباتات و جمادات تفاوتی فاحش است
چه اسب دونده تازی و اسب کودن بالانی و تیغ هندی نیک با تیغ نرم آهن زنگ خورده
و دیگ سنگ نتوان آورد و در اشخاص مردم تفاوت از آن بیشتر است بل در میان هیچ
نوع از انواع موجودات این اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر گفته است

ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی عدّ الف بواحد

اگرچه پنداشته است که مبالغت میکند و لیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان
شخصی یافت شود که اخس موجودات باشد و شخصی یافته شود که اشرف و افضل کاینات بود
و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب انسانیه را با علی مدارج رسانند بحسب
استعداد و قدر صلاحیت او هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانک
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کاینات توان کرد چه
شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب کفایت بود تا سخن بحد اطناب نکشد والله اعلم

المیسر للخیرات والموفق للحسنات

فصل سیم در حصر اجناس فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را سه قوت متباین است که باعتبار
آن قوتها مصدر افعال و آثار مختلف می شود بمشارکت ارادت و چون یکی از آن قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی
خوانند و آن مبداء فکر و تمییز و شوق نظر در حقایق امور بود و دوم قوت غضبی که
آنرا نفس سبعی خوانند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق تسلط
و ترفع و مزید جاه بود و سیم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی خوانند و آن مبداء شهوت
و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل و مشارب و مناکح بود چنانک در قسم اول اشارتی
بآن قسم تقدیم افتاد پس عدد فضایل نفس بحسب اعداد این قوی تواند بود چه هرگاه
که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش و شوق او باکتساب معارف یقینی بود
نه بانچ گمان برد که یقینی است و نفسیت محض جهل بود از آن حرکت فضیلت علم حادث
شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود و انقیاد
نماید نفس عاقله را و قناعت کند بانچ نفس عاقله قسط او شمرد و تهیج نیابد در غیر وقت
و تجاوز حد ننماید در احوال خویش نفس را از آن حرکت فضیلت حلم حادث شود و
فضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر آنچ عاقله نصیب او دهد و در اتباع هوای خویش
مخالفت او نکند از آن حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید
و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب
هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضایل بآن بود و آنرا فضیلت
عدالت خوانند و ازین جهت اجماع و اتفاق جملگی حکما متاخر و متقدم حاصل است
بر آنک اجناس فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق مدح
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکی ازین چهار یا بمجموع چهار چه کسانیکه بزرگی بشرف

نسب و نژاد یکی دودمان فخر کنند مرجع با آن بود که بعضی از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل
موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را بر او
انکار رسد و حیار فقیا دیکر پیش ازین گفته آمد که نفس را دو قوت است یکی ادراک
بذات و دوم تحریک بآلات و هر یکی ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت
نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی غضبی و قوت جذب یعنی شهوی
پس بدین اعتبار قوی چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اعتدال
بود چنانک باید و چندانک باید بی افراط و تفریط فضیلتی حادث شود پس فضایل نیز
چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود و دوم از تهذیب قوت عملی و آن
عدالت بود و سیم از تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت بود و چهارم از تهذیب قوت
شهوی و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در اجناس تعلق
بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد ازین جهت حصول
عدالت موقوف بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانک در اعتبار اول گفته آمد و اینجا
اشکالی وارد است و آن آنست که حکمت را قسمت کرده اند بنظری و عملی و حکمت عملی
را سه صنف کرده یکی از آن مشتمل است بر فضایل چهارگانه که یکی از آن حکمت است پس نفس
حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمتی مدخول بود و طریق انحلال آنست که هم
چنانک عملی را تعلق است بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی مذکور بود بر علم
بامور یکه وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد و موسوم شده است بحکمت عملی نظر را نیز تعلق
است بعمل چه نظر در امور یست که وجود آن تعلق بتصرف ناظر دارد پس ازین جهت
فضیلت اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد و اما آنک عدالت از حکمت است حکمت اد
عدالت بود با آنک مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانک باید و آن
را حکمت عملی نیز خوانند و سبب اختلاف اعتبار را اختلال از قسمت زایل شود و تنگ بر جد
و هر یکی ازین فضایل اقتضاء استحقاق مدح صاحب فضیلت مشروط بتعدی کند از او بغیر
او چه مادام که اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند موجب استحقاق مدح

شاید صاحب سخاوت را که سخاوت او از و تعدیل کند نه بر سبیل اتفاق خوانند
سخی و صاحب شجاعت را چون این صفت بود صبور خوانند نه شجاع و صاحب حکمت
را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون این فضیلت عام شود و از تدبیر نفس بدیگران سرایت
کند سرایت سبب خوف و رجاء دیگران گردد پس سخاوت سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف
اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانیه فانیه دارند و علم هم سبب رجا بود
و هم سبب خوف در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ناطقه باقی دارد و چون
رجا و بیم که سبب سیادت و احتشام باشد حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این
فضایل گفته اند که حکمت آنست که معرفت هر چه موجود دارد حاصل شود و چون
موجودات یا الهی است یا انسانیه پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگر کردنی یعنی
نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک
مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید
محمود باشد و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضاء رای او
واقع شود و اثر حریت در و ظاهر شود و از تعبد هوای نفس و استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست
که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا باختلاف هواها
و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود

والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

فصل چهارم در انواعی که در تحت اجناس فضایل باشد

و در تحت هر یکی از اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و اما آنچه مشهورتر است یاد کنیم

اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است

اول ذکا دوم سرعت فهم سیم صفاء ذهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعقل
و ششم حفظ و هفتم ذکر اما ذکا آن بود که از کثرت مزاولت مقدمات منتجه سرعت
انتاج قضایا و سهولت استخراج نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم
آن بود که نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن مهلتی کمتر محتاج

گردد

نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویش
که برو طاری گردد حاصل آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند در نظر
که ممانعت خواطر متفرقه بکلیت و نفس توجه مطلوب کند و اما حسن تعقل آن بود که در
بحث و استکشاف از هر حقیقتی حد و قدری که باید نگاه دارد تا نه اهمال و اخلال کرده
باشد و نه اعتبار چیزی خارج و اما حفظ آن بود که صورتهایی را که عقل یا وهم بقوت تفکر
یا تخیل ملخص و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاه دارد و ضبط کند و اما ذکر آن بود که نفس
را ملاحظه صور محفوظه هر وقت که خواهد با سانی دست دهد از جهت ملکه که اکتساب
کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس شجاعت است دوازده است
اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم
ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت
یازدهم رقت اما کبر نفس آن بود که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و عسر
التفات ننماید بلکه بر احتمال امور ملایم و غیر ملایم قادر باشد و اما نجدت آن باشد که نفس
واثق باشد بثبات تا در حالت خوف جزع برو در نیاید و حرکات نامنتظم از و صادر نشود
و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب جمیل سعادت و شقاوت این جهانیه در جنب همت
و همان استحقار و حقارت نماید تا حدی که از اهوال مرگ پیشه باک ندارد و اما ثبات آن
بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر شده باشد تا از عارض شدن امثال
آن شکسته نشود اما حلم آن بود که نفس را طمأنینتی حاصل شود که غضب با سانی تحریک او
نتوان کرد و اگر مکروهی بدو رسد در شغب نیاید و اما سکون آن بود که در خصومات یا در
حربهایی که جهت محافظت حرم یا دین باشد لازم شود خفت و سبکساری ننماید
و این را عدم طیش نیز گویند و اما شهامت آن بود که نفس حریص گردد بر اقتناء امور
عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنیه را در فرسوده کردن
در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانی
که در جاه از و نازلتر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت از چیزهایی که

محافظت ازان واجب بود تهاون نماید و اما رقت ان بود که نفس از مشاهده تألم
ابنای جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث گردد

اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است

اول حیا ∴ دوم رفق ∴ وسیم حسن هدی ∴ وچهارم مسالمت ∴ وپنجم دعت
وششم صبر ∴ وهفتم قناعت ∴ وهشتم وقار ∴ ونهم ورع ∴ ودهم انتظام
ویازدهم حریت ∴ ودوازدهم سخا ∴ اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
جهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود اموری را که حادث شود
از طریق تبرع و انرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی ان بود که نفس را بتکمیل خویش
بحلیها ستوده رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت ان بود که نفس مجاملت نماید در
تنازع ارای مختلف و احوال متباین از سر قدرتی و ملکه که اضطراب را بدان تطرق
نبود و اما دعت ان بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش
بود و اما صبر ان بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت لذات قبیح ازو صادر نشود
و اما قناعت ان بود که نفس اسان فرا گیرد امور ماکل و مشارب و ملابس و غیر ان و رضا
دهد بانچ سد خلل کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار ان بود که نفس در وقت حرکت
بسوی مطالب ارام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز حد ازو صادر نشود بشرط
انک مطلوب فوت نکند اما ورع ان بود که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال
پسندیده و قصور و فتور را بدان راه ندهد و اما انتظام ان بود که نفس را تقدیر و ترتیب
امور بر وجه وجوب و حسب مصالح نگاه داشتن ملکه شود و اما حریت ان بود که نفس
متمکن شود از اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و صرف ان در وجوه مصارف محموده و امتناع
نماید از اکتساب مال از وجوه مکاسب ذمیمه و اما سخا ان بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات
بر سبیل واجب اسان بود تا چنانک باید و چندانک باید و مصب استحقاق می رساند و سخا را انواع
که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی ازان اینست

انواع فضایلی که در تحت جنس سخا است و ان هشت است

اول کرم ∴ ودوم ایثار ∴ وسیم عفو ∴ وچهارم مروت ∴ وپنجم نبل ∴
وششم مواسات ∴ وهفتم سماحت ∴ وهشتم مسامحت ∴ اما کرم ان بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع ان عام بود و قدرش بزرگ باشد بر وجهی که
مصلحت اقتضا کند و اما ایثار ان بود که بر نفس اسان باشد از سر ما یحتاجی که خاصه
او تعلق داشته بود بر خواستن و بذل کردن در وجه کسی که استحقاق ان او را
بود و اما عفو ان بود که بر نفس اسان بود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات
جمیل با حصول تمکن ازان و قدرت و اما مروت ان بود که نفس را رغبتی صادق
بر تحلی بزینت افادت و بذل ما لابد یا زیادت بران و اما نبل ان بود که نفس ابتهاج
نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات معاونت
یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را با خود در قوت
و مال و اما سماحت بذل کردن بعضی باشد بذل خویش از چیزهایی که واجب نبود
بذل ان و اما مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزهایی که واجب بود ترک ان از بهر اختیار

و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دوازده است

اول صداقت ∴ ودوم الفت ∴ وسیم وفا ∴ وچهارم شفقت ∴ وپنجم صلت رحم
وششم مکافات ∴ وهفتم حسن شرکت ∴ وهشتم تودد ∴ ونهم تسلیم ∴ ودهم توکل ∴ ویازدهم
ودوازدهم عبادت ∴ اما صداقت محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جمیع اسباب
فراغت صدیق و ایثار در رسانیدن هر چیزی که ممکن باشد بدو و اما الفت ان بود که ارا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق شود و اما وفا ان بود
که التزام طریق مواسات و معاونت تجاوز جایز نشمرد و اما شفقت ان بود که از حالی
غیر ملایم که کسی رسید مستشعر بود و همت بر ازالت ان مقصور دارد و اما صلت رحم
ان بود که خویشان و پیوستگان را در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما مکافات
ان بود که احسانی را که با او کنند بمانند ان یا زیادت ازان مقابله کند و در اسائت
بکمتر ازان و اما حسن شرکت ان بود که در داد و ستد در معاملات بر وجه اعتدال

هشتم حسن القضا

که چنانک موافق طبایع دیگران افتد و اما حسن قضا آن بود که حقوق دیگران که بر
وجه مجازات بگزارد از منت و ندامت خالی باشد و اما تودد و طلب مودت اکفا و
اهل فضل باشد بخوش رویی و نیکو سخنی و دیگر خصلتها که مستدعی این معنی
بود و اما تسلیم آن بود که بفعلی که تعلق بباری سبحانه داشته باشد یا بکسانی که
بر ایشان اعتراض جایز نبود رضا دهد و بخوشی تلقی و تازه رویی اظهار نماید
و اگرچه موافق طبع او نبود و اما توکل آن بود که در کارهایی که حواله آن با قدرت و کفایت
بشری نبود و رای و رویت خلق را در ان مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان
و تعجیل و تاخیر نطلبد و خلاف آنچه باشد میل نکند و اما عبادت آن بود که تعظیم و تمجید
خالق خویش جل و علا و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام
و طاعت و متابعت ایشان و انقیاد اوامر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی
را که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از
ترکیب بعضی با بعضی فضیلتها انواع نامحصور توان کرد که بعضی را نامی خاص بود و بعضی
را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذایل بود

چون فضایل در چهار جنس محصور است اضداد آن نیز اجناس رذایل بود در بادی النظر
هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است و جبن که ضد شجاعت است و شره
که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما بحسب نظر مستقصی و دقت مستوفی
هر فضیلتی را حدی است که چون ازان حد تجاوز نماید چه در طرف غلو و چه در طرف
نقصان برذیلتی ادا کند بل هر قیدی که در تحدید فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا بر قیدی
که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلتی گردد پس هر فضیلتی بمثابت وسطی
است و رذایل که بازاء او باشد بمنزلت اطراف مانند مرکز و دایره تا هم چنانک بر سطح دایره
یک نقطه که مرکز است دورترین نقطهاست از محیط و دیگر نقطها که اعداد آن در حصر
نیاید از جوانب چه بمحیط و چه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر

باشد

باشد از مرکز هم چنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذایل در غایت بعد باشد و
انحراف ازان حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی و اینست
مراد حکما ازانچ گویند فضیلت در وسط بود و رذایل بر اطراف پس ازین روی
بازاء هر فضیلتی رذیلتها نامتناهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف نامحدود و مثلا
فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و ارتکاب رذیلت مانند انحراف ازان خط و
ظاهرست که میان دو حد خط مستقیم جز یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی
تواند بود هم چنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت نبندد و
انحراف ازان نهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد صعوبت که در التزام طریقت
فضایل واقع باشد و انچ در بعضی اشارت نوامیس آمده است که صراط خدای از موی
باریکتر و از شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی است چه وجود وسط حقیقی
در میان اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر و بدین جهت حکما
گفته اند اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها ولزوم الصواب بعد ذلک
حتی لا تخطئها اعسر واصعب همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط در بعضی
اعتبار کنند یکی انچ حقیقت وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط میان دو و
شش و انحراف ازان از وساطت محال باشد و دیگر انچ وسط بود باضافت مانند
اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قسم باشد
و ازینجاست که شرایط هر فضیلت بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و
احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلاف لازم آید و بازاء هر فضیلتی از فضایل بحقیقت
معین رذایل نامتناهی باشد چنانک گفتیم لیکن رذایل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد
و این سبب آنست که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر
این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت الا بر
صاحب صناعت اعطاء اصول و قوانین بود نه احصاء جزویات چنانک در دیگر
دیگر دانشها نیز بود در تقسیم و در انگشتری که بتوسط آن قوانین اشخاص نامتناهی

ازین دو نوع در عمل توانند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را نگاه داره
معین و معتد ازمعین و معتد به اجتنابی که باشد اقتضا کند رعایت متقدم رسید شد
واجب بود که تصور کنند اعداد در ما و اکثر بناء مختلف که در وجود توان
آورد و اعداد فضایل که در طریق شجاعت آمد و چون اعتدالات راجع با دو
نوع است یکی از انجا ورزت در طرف افراط لازم آید و دیگر از انجا ورزت
در طرف تفریط لازم آید پس بازاء هر فضیلتی دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت
وسط بود و آن دو رذیلت دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضایل
چهارست پس اجناس رذایل هشت باشد دو ازان بازاء حکمت و آن سفه بود
و بله و دو بازاء شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازاء عفت و آن شره بود
و خمود شهوت و دو بازاء عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در طرف
افراطست استعمال قوت فکری بود در انچه واجب نبود یا زیادت بر انچه
واجب بود و بعضی ازان گربزی خوانند و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل
این قوت بود بارادت نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراطست اقدام
کردن بر انچه جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف تفریطست حذر بود از چیزی که حذر
ازان محمود نبود و اما شره و آن در طرف افراطست ولوع باشد بر لذات زیادت
ازانچه واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریطست سکون بود از حرکت
در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بران رخصت داده باشند از روی
ایثار نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و آن در طرف افراطست تحصیل اسباب
معاش بود از وجوه ذمیمه و اما انظلام تمکین دادن طالب اسباب معاش بود از غصب
و نهب آن و انقیاد نمودن در فرا گرفتن آن بنا استحقاق بر که بطریق مذلت
و بسبب این وجوه وصل باموال و اقوات و غیر آن بسیارست ظالم و خاین
بسیار دارا شوند و منظلم کم سرمایه و عادل متوسط حال هم برین سیاقت در انواع
که در تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد تا عدد هر نوعی دو رذیلت

معلوم شود یکی در حد افراط و دیگر جانب تفریط توانند بود که هر یکی را ازین
انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع کرده باشند اما چون معنی در تصور
اید از عبارت فراغت حاصل اید چه عبارت برای توصل معانی بکار دارند
و اما از جهت مثال ایرا بازاء نوعی چند لازم آید یاد کنیم تا دیگران بران قیاس
کنند گوییم از انواع حکمت پنجست نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن
و سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت
خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و مراد ببلادت این خواهیم که
از سوی اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم وسط بود میان سرعت
تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد تا احکام فهم و ابطایی که از تأخیر فهم ملکه شود
و اما صفاء ذهن وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود تا سبب آن در استنباط
نتایج تاخیر افتد و میان التهاب که سبب مجاوزت مقدار از مطلوب باز دارد
و اما سهولت تعلم وسط بود میان مبادرتی که اثبات صور را اهمال شود
و میان تعسری که سد رسوخ بود و اما حسن تعقل وسط بود میان صرف فکر بادراک
چیزی که در تعقل مطلوب زاید باشد و میان قصور فکر از تعقل مابی مطلوب
و اما تحفظ وسط بود میان عنایتی زاید بضبط انچه ضبطش بی فایده بود و میان
اهمال اثبات صور که ضروری بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد و اما تذکر وسط
بود میان قرض استحضاری که اقتضاء تضییع روزگار و کلالت آلت کند و میان
نسیانی که از اهمال انچه مراعات آن واجب بود لازم آید و هم برین نسق در انواع
دیگر اجناس بباید گفت و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور بود چنانک وقاحت
تفوق که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخاست
و کبر و ذلت که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج که دو طرف فضیلت
عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت
و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و بیان آن رذیلت و نقض فضیلت

در منع بکنند تا حد از اسراف و تقتیر چنانکه گمان برند که فضیلت کالمرتبت
دو طرف تفریطش این اشتباه افتد چنانکه در قبل و چون حد این طرف عدمی
است و بینونت وجود و عدم تحت ظاهرست و در بعضی که با جانب عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلا در تواضع که طرف افراط ملتبس شود و طرف تفریط که
وجودی بود اشتباه بیاورد و در بعضی که فضیلت در جانب یک طرف موسوم
نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود این است بیان اصناف رذایل بر اجمال
و از بعضی از این اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد از این شرح اسباب
و علامات و علاجات آن داده آید ان شاء الله

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه فضایل بود از احوال

پیش از این در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت
تکمیل قوی نفس است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضایل چهارگانه متعلق شود
پس موجبات سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت این اجناس
باشد و سعید کسی بود که ذات او جامع این صفات بود و چون یک جنس از این فضایل تعلق
بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت
نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر شود از مردم شبیه
بافعال اهل فضایل و در تمیز میان فضیلت و آنچه نه فضیلت بود بمعرفت حقیقت هر فضیلتی
و تمیز میان آنچه مبدأ آن فضیلتی بود و آنچه مبدأ آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج
پس درین فصل این معنی شرح بیان کنیم اما در حکمت جایز باشد که کسی بسیار
علوم را جمع و حفظ کند و در اثناء محاوره و مناظره بیان نکته از نکت حقایق که بطریق
تقلید و تلقف فرا گرفته باشد بر وجهی ایراد کند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم
و کمال فضل آنکس گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقین که ثمره حکمت بود
در ضمایر ایشان مفقود باشد و خلاصه غایت و حاصل معارف ایشان تشکک و حیرت بود
و مثل ایشان در تقلد این علوم مثل بعضی از حیوانات بود در حکایات افعال انسان

و مثل کودکان در تشبه نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیه بود با آثار
حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس مشابهت کمتر افتد و هم چنین
عمل اعفا صادر شود از کسانی که عفیف النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات
و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در مزیدیت و
زیادت از آن در نشئه دوم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی از آن اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن دریافته و از ممارست
و تجربت غافل مانده اند مانند اهل صحرا و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها
دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان عروق و اوعیه ایشان
با امتلا شکسته باشند و ملالت و کلالت بجای رغبت و آلت راه یافته و یا بسبب خمود
شهوت و نقصان خلقی که از ابتداء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب طبیعت حادث
شده باشد و یا بسبب استشعار رجوعی که از تناول آن توقع دارند مانند خوف آلام
و امراض که از لواحق افراط و مداومت بود و یا بسبب انحای دیگر از انواع چه عمل اعفا
ازین جماعت و امثال ایشان صادر شود و نه آنکه ذوات ایشان بصفت عفت موصوف
بود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که ذات قوت شهوانیه که بقاء شخص و نوع انسانی بی وجود آن ممتنع است
که باین حلیت متحلی شده باشد نه بسبب غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم
این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید و بر وجهی
که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و هم چنین عمل اسخیا صادر شود از کسانی که سخاوت
حقیقی از ایشان منتفی شده باشد که بسیار کسانی که مال بذل کنند در طلب نفع از شهوات یا بجهت
ریا و ریا بطمع مرتبه جاه و قربت پادشاه یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض
و موم و یا ایثار کنند بر کسانی که بر جهت استحقاق موسوم نباشند چون اهل فسق یا کسانی
که بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیادت کنند
و این فصل نه افعال تجار و اهل مراتب بود و سبب بذل اموال و امثال این

و صدور اعمال اشباه از شان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند
و بعضی بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضی بطلب ربح غلبه و تجارت و کر و بیع
نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تبذیر بود و سبب قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع بی
خبر باشند چه مال را دخل بغایت صعب بود و خرج سهل و حکما در مثل این معنی حدیث
مردی که سنگی گران بر کوهی بلند برد و از آنجا فرو گذارد با سهولت آورده اند
چه کسب در دشواری چون بردن سنگ گران بر فراز کوه و خرج در آسانی چون
فرو گذاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری است در تقدیر معیشت
و راه‌ها حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک
و سلوک طرق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند کمیت اکتساب آسان
و بدین سبب احرار کمتر باشند که ثروت متحلی باشند در میان ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار گله و
شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه قبیحه و طرق ناستوده جمع مال کنند
فراغت و خوشی عیش و مغبوط و محسود عوام باشند لکن عاقل بر آن شناخت
از مذمت و ملامت عرض از اغراض و احتراز از وجوه خیانات و سرقات و کسب از ظلم
اکتفا بقوتی از آن و ... تنوع انواع پسندیده بی فضیلت و لوم عار باشد چون خدمت ائمه
و قیادت فجار و ترویج شاعرهای حیث بر اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش
و قبایح و تحسین شنایع و فضایح بر حسب میل طبایع ایشان و محضر مردن غمز و سعایت
و نمامی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طالب مال از طالب کنند ایثار کند
بر ستعفت و واجبی که در عوض آن افعال بر خواهد رسید بر بخت را ملامت کند و بر
از گردش روزگار شکایت نماید و بر چنین متمولان و متفاوتان حسد برد و لکن شجاع
بحقیقت آن کس بود که بذل مال بغرضی دیگر چه آنکه سخاوت از نهایی جبلت ستوده
تکریم داند و اگر نظر او بر منفعتی افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بشبت اولی که جواد
محضات تشبه بوده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده و همچنین علی سبیل شجاعت

صادر شود

صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت
حروب و رکوب اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی دیگر
از انواع رغایب که حصول آن ممکن نبود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد
نه طبیعت فضیلت و مصابرت و ثبات بر امثال این اهوال نه از فرط شجاعت بود
بل که از غایت حرص و شره بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره
عظیم اقدام نمودن در طلب مالی یا چیزی که جاری مجرای مال بود نهایت خساست
همت و رکاکت طبع تواند بود و بسیار بود که عیاران و دزدان با عیاران و شجاعان مشابهت
نمایند با آنکه دورترین خلق باشند از فضل و فضیلت تا حدی که اعراض از شهوات و صبر
بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکبات که از آن
انتقام مردم از ایشان صادر شود و باشد که با قصی نهایت الصبر برسند و بدست
و پای بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال و شکنجه و صلب و قتل رضا دهند
تا نام و ذکر در میان قومی اوباش جنس و اشکال خویش که در سوء اختیار و نقصان
فضیلت مانند ایشان باشند باقی و شایع کرده اند و همچنین شجاعت نماید کسی که از طعن
قوم و عشیرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه محترز بوده باشند و یا کسی که بادها
بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته باشد یا شی که از تکرار آن عادت در تخیل او
راسخ و عدم موقوفی که بواقع اتفاقات او را حاصل شده موجب معاودت او بامثال آن
حال شود و هم چنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص
بر تمتع از شاهد او خویشتن را در ورطه‌ها مخوف اندازند و ترک بر حیات اختیار
کنند و اما شجاعت شیر و پیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت شوکت خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او
بطبیعت غلبه و قدرت باشد نه بطبیعت شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از آنکه
شناوت عادی باشد و مثل او با قرن مثل مبارزی تام سلاح بود که قصد ضعیفی
بی سلاح کند معلوم که این شرط فضیلت است در و ستوده نیست و لیکن شجاع بحقیقت آن کس بود

که حذر او از ارتکاب امری قبیح شنیع زیادت از حذر او باشد از انصرام حیات و تیقن
قتل جمیل را بر حیات مذموم ایثار کند هرچند صفت شجاعت در جای شجاعت احیا
نکنند که بسا وی شجاعت بودی بود و لیکن در عواقب امور احیانا پس اقتدا در دو از
دنیا وجه بعید از [illegible] خاصه اینجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری عز
وعلا و در مصلحت دو جهانی خود و اصل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت و آیین
کم او شود و داند که بقاء او درین عالم فانی روزی چند بود و خواه بود و سرانجام
کار او مرگ است و رای او در محبت حق و قدم او در فضیلت طلبی ثابت و مستقیم باشد پس
ذب از دین و حمایت حرمت از دشمن دگونه کرداند نه دست [illegible] از اساس دین
و جهاد در راه خدای تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد و داند که چه دل در اختیار
فرار خلف بقاء چیزی نکند که هیچ حال باقی نخواهد ماند و ازو وی حفیت طالب
حیات باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص و حیات او مکدر بود و در معرض
خواری و مذلت و شنعت و مذمت روزگار گذارند پس تحمل مرگ با فضیلت شجاعت
و ذکر باقی و ثواب ابد دوست‌تر دارد از تاخیرش با چندین عیب و آفت و ارده سخن شجاع
باتفاق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم که از محض شجاعت صادر شده است
مصداق این معنی است و آن سخن این است یا معاشر ایها الناس انکم ان لا تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس
اهون من میتة علی الفراش و حال شجاع در تفاوت مراتب نفس و تجنب از شهوات جمین حال بود
کرکفته آمد و هرکه حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشد داند که افعالی
که برشمردیم هرچند شبیه شجاعت اما از مفهوم شجاعت خارجست و معلوم او شود
که هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضایح نه اندیشد شجاع بود چه کسانی که از روی
شرف و فضیلت حرمت باک ندارند یا از آفتهای هایل چون زلازل و صواعق
نترسند و یا از علتهای مزمن و امراض مولم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج
و آشوب دریا در وقتی که در معرض این بلیات باشند خایف نشوند بجنون یا وقاحت

اقرب

نزدیکتر باشند از آنکه بشجاعت و هم چنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلندی بجهد یا بر روی دیواری یا کوهی تند خطرناک
برشود یا خویشتن را در گرداب افکند و شناخت ماهر نبود یا بی ضرورتی در معرض هلاکت
یا کاوین نا[illegible] ریاضت نایافته شود تا شجاعت [illegible] و مقدار
خود در مردی و قوت بر دیگران نماید نسبت او بتهور و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت
و اما افعال کسانی که خویشتن را خفه کنند یا زهر بخورند یا در چاهی افکنند از خوف فقر یا
یا فراغ زوال جاهی یا از شماتت امری شنیع بر خود دیدن حمل کردن لایقتر از آنکه
بر شجاعت چه موجب این افعال ضعف جبن بود نه ضعف شجاعت از جهت آنکه شجاع
صبور بود و بر تحمل شداید قادر و در هر حالی که حادث شود فعلی از وجیافرکرد که مناسب
آن حال بود و ازین معنی واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت قضا آن اقتضا کند که پادشاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود بچنان کسی ثقت
و اعتماد کند و مقدار او بشناسد و میان تحمل او و تحمل کسانی که در دست کنند و از شجاعت
بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و انتهاض او باید در امور محسود
صبر او بر مکاره و وقایع و استحقاق او چیزهایی که عوام از آن بترسند مانند قتل
سخت ظاهر باشد نه بکذو بی که مقدار کشش تا ممکن بود آهسته و مکین شود و نه از هر سبب که ناگاه
حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود بر کسی که مستحق
آن باشد و در وقتی که لایق بود و چون انتقام کشد هم چنین ... باید بر انتقام اقدام نماید
و حکم کنند که کسی که در معرض انتقام افتد و ازآن ممنوع شود ذبونی بر نفس او راه
باید که زوال آن جز بانتقام صورت نبندد و بعد از آن که بمراد رسیده باشد ثبت حلی کرد
در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر عیب شجاعت بود محمود
باشد و الا مذموم بود و بسیار کسان بوده اند که بر انتقام از یکی قادر یا حضی غالب
اقدام نموده اند تا نفس خویش را بجان در ورطه هلاک افکنده اند بنا آنکه معنی با
انتقام نیکاو انکس را وبا خود است و چنین انتقام وبال صاحبش و موجب مزید ذل و عجز

او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت نیکو نباشد الا از مرد حکیم و زیرا که
این تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجای خویش و بوقت خویش چندانکه حاجت بود بمقتضای
مصلحت بکار دارد پس بر عفیف و بر شجاع حکم بود و بر حکیم عفیف و شجاع نبود
و هم چنین عادل نشود بعدالت صادر شود اکثر باشد که عدالت در شان موجود شود و
افعال اعتدال کنند از جهت ریا و سمعه یا توسل بمالی یا جاهی یا جذب مرغوب
یا دفع مکروه یا بجهت غرضی دیگر مانند اغراض مقدم یاد و در دیگر فضایل و تشابه که افعال
اشتباه ذاتی طایفه را با عدالت نسبت دهند از جهت آنکه عادل حقیقی کسی بود که تعدیل
قوتها و قسمتها و تقویم افعال و احوال که صادر شود ازان قوتها چنانک سعی بر بعضی
غالب شود و تقدیم و رضا و باشد بعد ازان دواعی خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیران همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم اوقات بر اقتناء فضیلت
عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این احکام شرحی شود که نفس را سیاستی شایسته که بعضی
ادب کلی حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام افراط باید و در دیگر فضایل
همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق انواع بدان سبب بوی پادشاه بید والله علیم بالصواب

فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن

لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت
ممتنع چنانک وحدت بر تبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج کمال و شرف مخصوص
و مقارنت و سریان آثار او از مبدا اول که واحد حقیقی است در جملگی معدودات مانند
فیضان انوار وجود است از علت اولی که موجود مطلق است در جملگی موجودات پس
هرچه بوحدت نزدیکتر بود وجود او شریفتر از نسبت مساوات حبت چنانک در علوم
موسیقی مقرر شده است و در فضایل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانک در صناعت
اطلاقی معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت راست و هرچه جزو اوست بنسبت
با او اطراف اند و مرجع همه با اوست چنانک وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام
موجودات است که کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ا

و هرچه بسیط‌تر نسبت نیز

واعتدال

واعتدال ظل وحدت است که بسبب قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اختلاف
متباین برگردد و خلعت وحدت آن را از حضیض نقصان و ذلت فساد باوج کمال
و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال بودی دایره وجود با هم نرسیدی چه تولد
موالید ثلث از عناصر اربعه مختلفه باعتبارات معتدل و نسبت انجا بحث در بن باب
بسیارست و بودی با طناب اول آنکه باز مقصود شویم و گوییم عدالت و مساوات
مقتضی نظام مختلفات اند و چنانک در موسیقی هر نسبت که نسبت مساوات بود بوجهی
از وجوه اعتدال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر
امور هرجا که اعتدالی بود بوجهی از وجوه عدالت در او موجود بود والا مرجع آن با
فساد و اختلال باشد بیانش نسبت مساوات چنانچه بود که مماثلت که عبارت است از وحدت
در جوهر با کثرت حاصل بود و ایجا که مماثلت نشود بر وجه مساوات چنان بود که نسبت
اول با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سیم با چهارم است و اول را نسبت
متصل گویند و دوم را نسبت منفصل و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار دارند مانند
نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی و دیگر نسب چنانک در علوم بیان کرده
اند و قدما را در تعظیم امر نسبت استخراج علوم شریف متوسط آن با لغتی عظیم است
پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که مقتضی نظام معیشت بود و او را ثبوت را در آن
مدخل باشد و آن سه نوع بود یکی آنچه تعلق دارد بقسمت اموال و کرامات و دوم آنچه
تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد و سیم آنچه تعلق بقسمت امور تادیب دارد که تعدی
را در آن مدخلی بود چون تأدیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند چون نسبت
این شخص با این کرامات مانند نسبت کسی است که در شان و رتبت او بود با کرامتی و مالی
مانند آن فقط پس این کرامات و این مال حق اوست و او را مستحق باید داشت و اگر زیاد
و نقصانی بود ظلمی بود و این نسبت نسبت منفصل و اما در قسم دوم گاه بود
که نسبت نسبت متصل چنانکه گویند نسبت این نجار با این جامه چون نسبت این نجار
با این کفش است پس در معاوضه جنین خدمت منفصل چنانک گویند نسبت این جامه

افتد و گاه باشد که نسبت متصله افتد منفصله بود

بالای و زوج چون نسبت این زر با این کرباس است پس در معاوضه جامه و کرباس چنین
و اما در قسم سیم نسبت شبیه نسبت سه چیز است چنانکه گویند نسبت این شخص با رفیق
خویش چون نسبت شخص دیگرست با رفیق خویش چون نسبت شخص دیگر با رفیق
خویش پس اگر او ابطال تساوی کند یعنی با ضرری که بدیگر شخص رساند چیزی باضعاف ری تعالی بل
ان با وفایه رساند تا عدالت و مکافات با حال اول شود و عادل کسی بود که تناسب و تساوات
ده بچیزهای نامتناسب و نامتساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسمت مختلف کنند و خواهند
که باهم متساوی شوند نیمه برابر مقدار زاید نقصان باید کرد و در ناقص زیادت کرد
تا تساوی حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و آن یکی را تنصیف
کرد بر حقیقت وسط واقف باشد تا رد اطراف کند با او و هم چنین در خفت و ثقل و بیع
و خیر ان و دیگر اتفاقات پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بردارد
تا تساوی حاصل آید و اگر متکافیه باشد چون از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر
طرف زیادت کند ثقیل گردد و در بیع و خیر ان اگر کمتر از حق کیرد در خیر ان افتد
و اگر زیادت گیرد در ربح و میل کند و اوساط در بیع و خیری تا بموقف ان روضه تا باعتدال
ضرورت بود و ناموس الهی باشد پس بحقیقت واضع تساوی و عدالت ناموس الهی
است که منبع وحدت اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است و معیشت او
جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید و تعاون موقوف بود بر آنکه
بعضی خدمت بعضی کند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مکافات و مساوات
مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود باو مکافات حاصل
بود و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا کمتر و بر عکس پس بضرورت
متوسطی و مقومی احتیاط افتاد و آن دینارست پس دینار عادل و متوسط میان
خلق ولیکن عادلی صامت و احتیاج بعادلی ناطق افتد تا اگر استقامت متعاوضان
بدینار که صامت است حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت طلبند و اوضاعات دینار
که تا نظام و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست پس ازین روی بحاکمی حاجت

افتاد

افتاد و از این مباحث معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت
نبندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی و دینار و در سخن ارسطاطالیس گفته است دینار ناموسی
عادلست و معنی ناموس در لغت تدبیر و سیاست بود و امثال آن باشد و از این جهت
شریعت را ناموس الهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است ناموس اکبر من عند الله
تعالی بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سیم دینار بود پس ناموس
خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و اقتدا بناموس الهی باید
کرد و ناموس سیم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل قرآن همین معنی یافته میشود آنجا که
فرموده است **وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط**
وانزلنا الحدید الآیه و چون بیان کرده شد که مساوات و عدالت در مختلفات است احتیاج ازان سبب افتاد
اگر متقوم مختلفات با اثمان مختلفه متساوی شد که معاملت و وجوه اخذ و اعطا منتظم شد
و معلوم گشت اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید اعتدال حاصل آید
و معامله فلاح با نجار متساوی باشد و این از عدالت بود که گفته اند عمارت دنیا
بعدالت است و خرابیش در حب دنیا بود و بسیار باشد که علما اذکیا علما بسیار
متساوی باشند نظیر مهندسی که در مقابل رجال و متشابهی کارکنان بسیار افتد و ما
تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بسیار قرار افتد و با رای عادل نیکو
بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد
گذشته جایر سه نوع بود اول جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را منقاد نباشد
و دوم جایر اوسط و آن کسی بود که حاکم را مطاوعت نکند و سیم جایر اصغر و آن
کسی بود که بحکم دینار نرود و وفا دهد که از جور این سه مرتبه حاصل آید غصب
و نهب اموال و انواع دزدی و خیانت باشد و فساد دیگر از جورهای دیگر باشد
عظیمتر ازین فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسی که بناموس تمسک باشد عمل
بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت از وجوه عدالت و ناموس الهی جز
محمود نفرماید چه از قبل خدای تعالی جز جمیل صادر نشود و از ناموس الهی بجز

که مودی بسعادت باشد و نهی او از فسادهایی که مودی بشقاوت باشد فرماید و حفظ ترتیب
در مصاف جهاد و بیعت فرماید و حفظ فروج از پاسبانی و از فسق و از اقوال شتم و به کشتن
باز دارد و به سیاست حمل بر فضیلت حث کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول
در ذات خویش آنگاه در غیر پس گفته‌اند عدالت جزوی نبود از فضیلت بل که همه فضیلت
بود باسرها و جور که ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکه همه رذیلت بود باسرها ولیکن بعضی انواع
جور از بعضی فاحش‌تر بود مثلا انواع ورع و دنائت و کمالات و عارضها افتد فاحش‌تر بود و نزدیک
اهل مدن از دزدی و فجور و قیادت و مخادعت ممالیک و گواهی دروغ و این صنف
بغایت نزدیک‌تر افتد و بعضی باشد که بغلبه نزدیک‌تر بود و مانند ضرب و شتم و اقتال و انواع
جائر و ... و امام عادل حاکم بنوبت باشد که دفع و ابطال این فسادها کند و
خلیفه ناموس الهی بود در حفظ مساوات پس چون شناختی که از خیرات بیشتر از دیگر ان ...
وارد شود و دیگر که و از اینجا گفته‌اند الملک و الدین توأمان و ... عوام پس حکومت که
واداشته که شرف حضرت بیشتر بود با کسی که ... سیاست مستظهر باشد و عمل (الحکیم)
و تدبیر حکمت و فضلت را از شرایط استعداد این منزلت شاید چه این دو فضیلت سبب
ریاست و سیادت حقیقی باشد و مرتبت بر مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب اصناف
مضرات محصورات در چهار نوع اول شهوت و دوم آنکه تابع آن افتد و دوم شرارت
و جور تابع آن افتد و سیم خطا و حزن تابع آن افتد و چهارم شقاوت و حیله تابع آن
و ... تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار بغیر مردم را در آن اضرار التذاذ
و ایثار در صورت ... که انگیز چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد با عوض
بان رضا دهد و گاه بود که کراهیت آن اضرار و تالم بدان احیا بیش کند و مع ذلک
قوت شهوت بر ارتکاب آن محمول کند و اما شرارت که مبدا اضرار بغیر کند بسبب
ایثار کند و از آن التذاذ یابد مانند کسی که از رو سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن سعایت از
غیری ازالت کند تا آنکه منفعتی با و رسد لیکن او را در کم و بیش کم یابد که بان کس رسد
حاصل اید و ... از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب اضرار غیر شود نه از او ...

نو

وایثار بود و مستقر انیان از ... ملکه خطا و ...

نفس بنفس دیگر بود که آن نفس دیگر مودی شود بضرر مانند سببی که نه بقصد بر شخصی آید
و برای خویش و ... تابع این حالت بود و اما شقاوت که افعال در وی سببی خارج باشد
از ذات صاحبش و او را در آن اختیاری و قصدی نه باشد آنکه اسبب حمله شود بر (مست) ...
تا افتد که شخصی بر پشت بود و کسی دید که آن شخص را در وی سنگی باشد و او را بکشد
و چون شخص شقی و مرحوم بود و در آن واقع جاهل و اما کسی که سبب حسن یا خشم یا غضب
بر قتلی اقدام نماید عقوبت و عقاب از وی ساقط نشود چه مبدا آن از افعال یعنی تناول
مسکر و ابتدا قوت غضبی و شهوی که صدور قبیح حیثیت آن لازم آید باراده و اختیار
او بوده است اینست شرح عدالت و اسباب آن و اما اقسام آن در افعال گوییم حکیم
اول عدالت سه قسم کرده است یکی آنکه مردم را به آن قیام باید نمود از حق تعالی
بخشنده خیرات است و منبع کرامات بل سبب هر وجود هر نعمت که تابع وجود است
اوست و عدالت چنان اقتضا کند که بنده بقدر طاقت در انواع که بیان او و معبود
او باشد طریق افضل سلوک دارد و در رعایت شرایط وجوب بجهد و بذل کند دوم
آنکه مردم را به آن قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و تعظیم رؤسا و ادای امانات و انصاف
در معاملات سیم آنکه به آن قیام باید نمود از حقوق اسلاف مانند قضای دیون و انفاذ
وصایای ایشان و امثال آن تا اینجا سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان ادای
اداء حق خدای جل جلاله است چون شریعت عدالت می باید که در اخذ و اعطاء
اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد پس باید که بازاء آنچه بمایه رسید از عطیات خالق
خواسته و نعم نامتناهی او حق ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در ادای حق
کند چه اگر کسی باشد که مایه اعطایی مخصوص شود و از عهده و از انجا دانسته بکند ... (از ادا وجوه)
بر صحت جور منسوب باشد تکلیف اگر عطایای نامتناهی و نعمتهای بی نهایت از آن تخصیص
یافت باشد و بعد از آن بر توانستن بلواحق ایادی لحظه بلحظه از آن ... آن را
داد و در مقابل بانیت شکر نعمتی با قیام بحق یا ادای معروف مشغول نشود لا بل که به
عدالت چنان اقتضا کند که جهد و اجتهاد در مجازات و مکافات مبذول دارد و در آن (عمال)

و نفس خویشتن را نامعذور شناسد حب تفضیل اگر پادشاهی عادل فاضل باشد که از اساس
سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور گردد و بعدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور
و در حمایت حرم او بیضه ملک و شرع انبیاء مصون از خلل بر کنار بود و بتمهید اسباب مصالح
معاش و معاد خلق بسعی و فتنه مهمل و ضایع نگذارد تا هم خیر او در عموم رعایا و زیر دستان
را شامل بود و هم احسان او باهل ایشان از اقویا و ضعفا علی الخصوص و اصل استحقاق
آنک هر یک را از اهل مملکت او علی حده بنوعی از مکافات قیام باید نمود که تقاعد
از آن سنتی از انصاف بود بجهت جور او را حاصل و هر چند بسبب استغنا او از مساعدت
رعیت مکافات ایشان جز باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی
و مفاخر و شکر جمیل و محبت صادق و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در سر و علانیت
و سعی در اقامت سیرت او بقدر طاقت و اندازه استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل
و ترتیب اهل و عشیرت که سنت او با ایشان چون سنت ملک باشد با ملک نتواند بود
اخلاص ایشان از آن آفات این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار جز ظلم
و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت نبود چه اهد شد اعطا از قانون انصاف خارج
افتد و چندانک افادت نعمت و افاضت معروف منتشر گردد که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیحست در نفس خود اما بعضی از بعضی قبیح تر باشد چنانک
ارادت بعضی از ارادت بعضی و انکار حقی از انکار حقی شنیع تر بود و چون قبیح
تقصیر در مکافات حقوق ملوک در روا بذل طاعت و شکر و محبت و سعی صالح
باین غایت معلومست بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک تعالی که بر ساعت
بل بر لحظه چندان نعم و ایادی ناشایسته از فیض جود او نصیب اجسام ما میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و منکر تواند بود
اگر از نعمت اول گوییم که وجودست از ازل در تصور نمی آید و اگر از کیفیت و تهیه
صورت گوییم مصنف کتاب منافع که کتب اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصای
آن وهم ضعیف بشر بدان نتواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از در بایست نظر

نموده‌اند

کتاب تشریح والفوج

درعوض

در عوض تعریف بیاورده و از عهده معرفت یک نکته چنانک باید بیرون نیاید تا بحقیقت
حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوییم و خواهیم که شرح
دهیم مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بهر نفس میرسد
عبارت و اشارت را در آن باب مجال نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصور
در حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر بینیم و اگر از نعمت بقاء ابدی و ملک سرمد
و جوار حضرت احدی گوییم که ما را در عوض تحصیل و اقتنا و استعداد و استیجاب آن
آورده است چه عجز و حیرت و قصور و دهشت حاصل ما الا العجز بالحصل بیه
النعم الا النعم و اگر چه باری تعالی عز اسمه از مساعی ما بی نیازست تحت فاحش و شنیع بود
که ما التزام ادای حق و بذل جهدی که بوسیلت آن وصمت جور و سمت خروج از شرط
عدل از خود دور کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان را بدان قیام
باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافست در آنچ مخلوق را بدان قیام باید کرد از
خالق تعالی بعضی گفته اند که اداء صیام و صلوات و خدمت هیاکل و مصلیات و تقرب
بقربانها بجای باید رسانید و قومی گفته اند اقتصار بر اقرار بربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید
او بر حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طایفه گفته اند تقرب بحضرت او باحسان
باید نمود اما با نفس خود بتزکیت و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت
و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در تحقیق امثال
که موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او بکمال رسد و توحید
او بعد تحقیق انجامد و گروهی گفته اند اگرچه خدای جل و عز از خلق واجبست که خیر عین
نیست که امثال ملتزم شوند و هر یک نوع و مثال ایشان بحسب طبقات و مراتب مردم
در علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ اوست که نقل کرده اند و اما در
ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی اشارتی نیست معقول نیست و طبقه متاخره از حکما گفته اند
عبادات خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی آنچ تعلق بابدان دارد مانند صلوات
و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات دوم آنچ تعلق بنفوس

مانند اعتقادات صحیح چون توحید و تمجید حق و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او
بر عالم و اتقان این باب بود و سیم آنچه واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف
در معاملات و مزارعات و مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابناء جنس و جهاد
با اعداء دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که با اصل تحقیق نزدیکتر گفته اند که
عبادت خدای تعالی سه چیزست اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل
هر یک در هر وقتی و زمانی و بر اضافت با فی و اعتبار هر وجهی دیگر بود که انبیاء و علماء
مجتهد که ورثه انبیا اند بیان آن بکنند و بر عموم خلق واجب شود اقتدا و متابعت ایشان
تا مخالفت امر حق جل جلاله کرده باشند و بباید دانست که نوع انسان را در قربت
بحضرت الهیت منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان
خوانند و آن مرتبت حکما و بزرگ علماء کبار باشد و دوم مقام اهل احسان که ایشان را
محسنان گویند و آن مرتبه کسانی بود که با کمال علم یقینی عمل بحسب آن باشد و صفائی
که بر شمردیم موصوف و مقام سیم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح
عباد و بلاد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل
فوز بود که ایشان را فایزان خوانند و مخلصان نیز خوانند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد
باشد و ورای این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نبندد و استعداد این
منازل چهار خصلت باشد اول حرص و نشاط در طلب دوم اقتناء علوم حقیقی و معارف
یقینی و سیم حیا از جهل و نقصان قریحتی که نتیجه اهمال بود و چهارم ملازمت سلوک
طریق فضایل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند بحضرت عزت و اما
اسباب انقطاع از آن حضرت که لعنت عبارت از آنست هم چهار بود اول سقوطی
که موجب اعراض بود و انتهاء آن بطبیعت لازم آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب
بود و استحقاق بطبیعت لازم آید و سیم سقوطی که موجب طرد بود و آن بطبیعت
لازم آید و چهارم سقوطی که موجب خسارت است مقاطعت یعنی دوری از حضرت و نقص — بود صح
بطبیعت لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که ضد این انقطاعات بود باشد چهار بود

اول

اول کسل و بطالت و تضییع عمر تا بی آن افتد و دوم جهل و غباوتی که از ترک نظر و ریاضت — تابع آن افتد صح
نفس بتعلیم خیزد و سیم وقاحتی که از اهمال نفس و اطاعت او در تتبع شهوات تولد
کند و چهارم از خود راضی شدن بر دالی که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ
تنزیل زیغ و رین و غشاوت و ختم آمده است و معانی این چهار لفظ بعینها این چهار
سبب نزدیک است و هر یکی را ازین شفا و تنها علاجی بود که بعد ازین بروجه اجمال
یاد کرده آید ان شاء الله اما سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الهی گفته
است چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزاء نفس بر یکدیگر درفتد چه عدالت
مستلزم همه فضایل بود نفس نفیس را از ادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجهی که ممکن
بود فارغ شود و این حالت غایت قرب نوع انسان بود از ایزد تعالی و بشرح گفته است — توسطهم
که توسط عدالت مانند دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جورست
و هر دو طرف هیچ فضیلتی که دو طرف نیست یا بشانست که جور هم طلب زیادت بود
و هم طلب نقصان چه جایر در اخذ نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را زیادت
و چون عدالت تساوی است و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود پس هر دو
طرف عدالت جورست و هر چند هم فضیلتی را از جهت توسط اعتدالی لازمست اما عدالت — و هر عدالت فضیلت صح
عام و شاملست جمل اعتدالات را و عدالت مناسبتی نسبتی بود که از و صادر شود
تمسک بناموس الهی چه مقدر تقادیر و معین اوضاع و اوساط ناموس الهی باشد پس
صاحب عدالت را هیچ نوع مضادت و مخالفت صاحب ناموس حق در طبیعت نباید بلکه
حکم همت او بر موافقت و معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات از و باید
و طبع او طالب مساوات بود و افضل مساوات میان دو شخص بود و در حسنه یکی تماس
میان هر دو باید و در حسنه پس امکان نسبت متصل با منفصل معین شود و بباید دانست که
این مناسبت تساوی از یکی بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل نسبت این نسبت
صادر شود و چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت
بضدین تعلق گیرد چه علم بضدین و قدرت بضدین یکی بود اما مناسبت که فاعل

مذکور در مناسبات بود که قابل عدد دیگر بود و در این معنی در تحلیل فضایل و ملکات تقریر
باید کرد که از اسباب فضیلت و عدالت را جهت اشتراکست در باب معاملات و اخذ
و عطا چه عدالت در اکتساب مال اقتضا شرایط مذکوره بوده است در انفاق مال هم بدان
شرایط و اکتساب اخذ بود پس با انفاق نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود و پس مشغول نزد
بود و مردمان جهت رادادن عادل دوست‌تر دارند بدین سبب با آنکه تعلق نظام عالم بعد
ستراران بود که کثرت چه خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت
مردمان و کسی محبت ایشان در بذل موقوف بود نه در جمع مال مرجع مال نه برای
کند لکن برای صرف و انفاق که در روش حیات چه مکسوب بود از وجوه جمیله و
تحصیل کند در کسب چه توسل او بفضیلت مالست و از تضییع و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز
نماید پس بر جمله سخی عادل بود اما هر عادلی سخی نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جواب
گفته اند و آن آنست که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری اختیاری که از جهت
تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید نبود
بود پس وجود جور ممتنع بود و در جواب گفته اند هر از ارتکاب فعلی کند که سودی بود
بنظری ظالم نفس خویش باشد از آن جهت که با قدرت بر پیش اختیار بد و ترک
مشاورت عقل اختیار کرده و استاد ابو علی رحمه الله بجز از این جواب خواسته دیگر
گفته است و آن آنست که چون مردم را قوتهای مختلف است ممکن بود که بعضی از آن باعث
شود بر فعلی مخالف مقتضای قوت دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا صاحب شهوت
با فراط هر کسی که در مستی عربده کند افعال اختیار کند که نه با مشاورت عقل که بعد از
معاودت نفس پشیمان شوند و سبب آن بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعلست آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل و استخلاص او کرده باشد
عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر گردد تا
کسانیکه بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب نگردد

خواص متوسل

وصدور

وصدور فعل جمیل از ایشان ناملکه شود و سؤالی دیگر ایراد کنند از سؤال اول مشکل‌تر و آن
آنست که تفضل محمودست و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفتیم که عدالت جمیع فضایل است و او در مرتبت وسط است پس چنانکه نقصان از وسط
مذموم بود زیادت هم مذموم بود پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست
که تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شوند و متوسط فضایل بر یک
منوال نتواند بود چه سخا با آنکه وسطست میان اسراف و بخل زیادت در وی احتیاط
نزدیکتر از نقصان و عفت با آنکه وسطست میان شره و خمود نقصان در وی احتیاط
نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت حد و اما بعد از رعایت شرایط عدالت که اول
ایفای استحقاق واجب کند و او کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن اضافت
کند و اگر مثلا حق با نا مستحق دهد و مستحق را ضایع گذارد متفضل نبود بل که مبذر بود
بسبب اهمال عدالت کرده است پس معلوم شد که تفضل عدالتست و زیادت و متفضل
عادلست محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در منافع خود از کمتر دهد و دیگران را
بیشتر و در مضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر بعکس جور و معلوم شد که تفضل از عدالت
شریفترست از آن جهت که مبالغتست در عدالت و اشارتی کلی بود بنحوی چه عدالت
که مساوات نسبتی گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و هم
چنین در دیگر مقولات و بیان آنست که آب و هوا متکافی اند در کمیت نه در کیفیت
که اگر در کمیت متکافی بودندی در کیفیت نه در کمیت که اگر در کمیت متکافی بودندی بسبب
مودت مساوی بودی و در کیفیت فاصل افتادی پس کیفیت فاصل و مفضول غالب شد
و مفضول فاسد شدی و همچنین در هوا و آتش و اگر عناصر متکافی نبودندی و افساد یکدیگر
توانستندی عالم نیست شدی در کمتر مدتی و لکن باری عز و علا بفضل و عنایت
و رحمت خویش میان ایشان تقدیر کرده است که هر چهار در قوت و کیفیت متکافی و متساوی
افتاده اند تا یکدیگر را بکلی افنا نتوانند کرد و لکن هر یکی را که بر طرف افتد خود بسبب
خود محیط شود و افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارتست بدین معنی است قول

نه از آن جهت که خارج از عدالت
و اشارت صاحب ناموس هم

صاحب شریعت علیه السلم اینجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض
غرض آنک ناموس بعد الله کلی فرماید تا اقتدا کرده باشند بسیرت الهی و منفصل
کلی ترمانید که منفصل یکی نامحصور بود و عدالت کلی محصور از جهت آنک تساوی را حد
معین باشد و زیادت محدود نبود دیگر با نقص خوانند و بران حث و تحریص کند چه
نقص عام و شامل تر بود و واقع گشتیم نقص احتیاط و مبالغت در عدالت هم توسط
عام نیست چه این احتیاط عادل را از نصیب خود منع تواند بود مثلا اگر حاکم شود میان
دو خصم و جانب طرف نقص نتواند کرد جز رعایت عدل محض و تساوی مطلق
از وجه آنچه واقع گشتیم عدالت سه قسم است سه اقسام از آن شود که گفتیم عدالت
فضیلی نفسانیه است چه ان سیاسات نفسانیه را سه وجه اعتبار کنند یکی نسبت با ذات
آن سیاسات و دیگر باعتبار ذات صاحب سیاسات و سیم باعتبار کسی که معامله بدان سیاسات
با او اتفاق افتد پس اعتبار اول را از آنکه جبلت خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سیم عدالت و در جمل اخلاق و ملکات چنین اعتبارات رعایت باید کرد و بر
عاقل واجب بود استعمال عدالت کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد
وان تعدیل قوی و تکمیل ملکات باشد چنانک گفتیم چه اگر بعد الت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امری ملایم طبیعت خویش و غضب بر امری مخالف آن و اعلی
مختلف طالب اصناف شهوات و انواع کرامات گردد و از اضطراب و انقلاب این
احوال و تجاذب قوی اجناس نشد رو همه حادث شود و حال چنین بود و هر یکی که تدبیر
نفس کند تنها زمین فاهر که از اسقطوم گردانند و همین وحدت که حلال است ثابت و دوام
دو داود سطاط پس یکی را که حال او در تجاذب قوی بر سر صفت بود نشد که دو
شخص که او را جدا بر جانب می کشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب مختلف پاره پاره گردد
ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حاکم قول
تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یکی با حق خود رسد و سوی نظامی که
او کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس بر وجه فارغ شود اول بعد
تعدیل دوستان و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد ازان تعدیل اجانب و اباعد و بعد
ازان تعدیل دیگر حیوانات تا شرف این شخص بر ابنا جنس او ظاهر شود و عدالت او تا
کرده و چنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدای تعالی و خلیفت او و
بهترین خلق او بود و بازاء این بهترین خلق بدترین کسی بود که اول بر خود جور کند
و بعد ازان بر دوستان و پیوستگان و بعد ازان بر باقی مردمان و اصناف حیوان
با تمام سیاست چه علم بضدین یکی بود پس بهترین مردمان عادل بود و بدترین جابر
جاهل و چنانکه گفته اند قوام موجودات و نظام کائنات بمحبت است و اضطرار مردم
با فنا و فضیلت عدالت از جهت قوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات بمحبت یکدیگر
موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این
بحث مناسب و منزل لایق نیست در شرح امر محبت توقف اولی والله اعلم بالصواب
فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات
در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که منتهی توجه باشد بانواع کمالات
یکی از دو جنس بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا تحریک نطفه در مراتب تغیرات
تربیت و استحالات متنوع تا آنگاه که بکمال حیوانیه رسید و اما صناعت مانند مبدا تحریک
چوب بوسایط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی رسید و طبیعت بر صناعت
مقدمست هم در وجود و هم در رتبت چه صدور او از حکمت الهی محض است و صدور صناعت
از محاولات و ارادات انسانیه باستمداد و استعانت از امور طبیعی پس طبیعت بمنزلت
معلم و استادیست و صناعت بمنزلت متعلم و تلمیذ و چون کمال هر چیزی در تشبه آن چیز بود
بعلت و مبدأ او پس کمال صناعت در تشبه بطبیعت خواهد بود و بدین سبب ابتداء طبیعت
خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کاری که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گردانیده است از صناعت بروجه تدبیر حاصل آید
و چون ذلک تفضیلی که مستلزم صناعت بود و آن حصول آن کمال باشد بر حسب ارادت
و مشیت بدان کمال مقارن افتد مثلا چون مردم بیضه مرغان را در حرارتی مناسب

طبعاً
بعد اجوش ریکمال صناعت از تشبه آن کمال

حوادث اینان در ترتیب وجه همان کمال که بسبب طبیعت متوقع بود و آن برادر دون نوع
است هم بتدبیر موجود شود و تفضیل دیگر باین شمار رفته آمد و آن برادر از مرغان بسیار
بود یک دفعه که وجود اشیا اینان بطریق حضانت متعذر نماید و بعد از تقدیم این
مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب فضایل که ما بصدد معرفت آن آمده‌ایم امری
صناعی است دران باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان بود که تامل کنیم تا ترتیب
وجود قوی و ملکات در بدو فطرت بر چه سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه
داریم و معلوم است که اول قوتی که در کودکان حادث شود قوت طلب غذا و سعی
در تحصیل آن باشد چه کودک چون از شکم مادر جدا شود و شیر از پستان طلب کند بی تعلم
معلمی و بعد از آن که قوت او بیشتر شود از آواز گریستن خواهد و چون قوت تخیل او
بر حفظ شکلها قادر شود و مطالبی که شمایل آن از حواس اقتباس کرده باشد انبعاث
کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و پدید آید و از موذیات احتراز نماید
و با مانع در وصول بمنافع او منازع آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد با انتقام
و دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثت کند و از مادر و دایه
استعانت نماید و بعد از آن قوتها که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشد تا از خاص
ترین نفس و آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدا آن ظهور قوت حیا باشد
و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح و پس این قوت تیز روی در تزاید آرد
ازین قوتها چون بکمال رسد که یک شخص ممکن بود بر بدو اهتمام کند برعایت آن کمال در نوع
بوجهی که صورت بندد اما قوت اول که مبدا جذب ملایم است و تربیت شخص بوکل
چون شخص را بتغذیه و تنمیه نزدیک رساند بکمالی که متوجه بدان باشد مشغول شود
باستبقاء نوع پس شهوت نکاح و شوق بقا پس حادث گرداند اما قوت دوم که مبدا
دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید بر حمایت نوع پس
شوق بکرامات و اضافت تفوق و ریاسات پدید آید و اما قوت سیم که مبدا نطق
و تمیزست چون در ادراک اشخاص جزویات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات

مشغول

مشغول شود و دایم عقل بر وافر شود و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر و واقع شود
و کمالی که مخصوص بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت بتدبیر صناعت رسد
تا از انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت و بتوسط صناعت بقاء حقیقی یابد
پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه بدان باشد همین قانون اقتدا باید نمود
و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت استفادت کرده باشد رعایت کرد
و ابتدا بتعدیل قوت شهوت پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد
و اگر اتفاق چنان افتاده باشد که در ایام طفولیت ترتیب بر قاعده حکمت یافته باشد
چنانک بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم و منتی جسیم بباید گزارد چه اگر بهمات
او ممکن بود معاونت او در طریق طلب فضایل بسهولت و اگر در بدو امر بر عکس مصلحت
ترتیب یافته باشد بتدریج و نظام نفس از عادات بد و ملکات نامحمود بس باز
گردد و بصعوبت طریقت توحید بباید نمود که اجلال سنت [illegible] شقاوت ابدی بود و
کمالیه ماعات بهر روز مشکلتر و منقذ دشوارتر تا آنگاه که بدرجه امتناع رسد
بحزم قلت و تاسف چیزی بدست نباشد اعاذنا الله من سوء نقمته و لطف بنا برحمته
و بباید دانست که هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد چنانک هیچ کس نیز را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده‌اند که فضیلت از امور صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی
خلقت قبول فضیلتی آسانتر بود و آن بواسطه استعداد در و بیشتر و هم چنانک طالب کتابت
یا طالب تجارت را مهارت از حرفت می باید کرد با [illegible] در جمیع او رایج شود که
بر صدور آن افعال باشد از و بر وجه حصول آنگاه او را از جهت اعتبار آن ملکه
صانع خوانند و بدان حرفت نسبت دهند هم چنین طالب فضیلت را بر افعالی که آن فضیلت
اقتضا کند اقدام می باید نمود تا هیات آن ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او را
آن افعال بر وجه کمال سهولت بود و آنگاه بسمت آن فضیلت موصوف باشد
و چون چنانک گفته آمد در صناعات اقتدا بطبیعت می باید کرد و مناسب ترین صناعات
بین صناعت صناعت طبست که بر تجوید بدن مقصورست چنانک این صناعت بر تکمیل

نفس مقصود است پس اقتدا کردن صناعت بطبیب لازم باشد چه اقتدا به طبیعت
بود در صناعت طب بطبیعت و از این جهت بعضی حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و هم چنانک طب دو جزو بود یکی از مقتضی حفظ صحت بود و دیگر از مقتضی ازالت
علت بود هم چنان این علم دو فن باشد یکی از مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگر از مقتضی
ازالت رذیلت بود و ما هر فنی بغایتی جدا بیان کنیم ان شاء الله پس ازین مباحث روشن
شد که طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد از آن بحث از حال
قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یک در فطرت بر قانون اعتدال است یا منحرف از آن
اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال جهد کند و آن را بنقصان صدور انواع جنبیت باید قوت
جبلی بود از دو گونه و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او با اعتدال پس بتحصیل آن ملکه
اقدام نمود و چون از تهذیب این دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول
باید شد و ترتیب دران رعایت کرد و اول که در تعلیم شروع نماید خوض در منطق باید کرد
تا ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف هدایت کند پس در ریاضی
بایدکرد که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را
ذوق یقین حاصل آید و بلذت حق الفت کند و بعد از آن بحث بر معرفت اعیان موجودات
و کشف حقایق و احوال آن مقصور باید کرد و ابتدا از مبادی محسوسات کرد
و بمعرفت مبادی موجودات این بحث با نهایت رسانید و چون بدین مرتبه رسید از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قواعد عدالت توفر باید نمود و
اعمال و معاملات بر حسب آن طبیعت مقرر کرد اینده و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانیه با نفس شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل آمده پس اگر تو
در سعادات خارجی و سعادت بدنیه اهتمام نماید نزد عقلی عذر بود و اگر یادی بهما
معطل گذاشته باشد و بفضول مشغول بوده و سعادات چنین بود یکی سعادات
نفسانیه و دوم سعادات بدنیه و سیم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق بود اما
سعادات نفسانیه انست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج آن برین وجه است اول

علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی و پنجم علم الهی
یعنی تعلیم برین سیاقت باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادات
بدنیه علومی بود که بنظام حال بدن بازگردد چون معالجات و حفظ صحت و علم
نجوم که عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم که بقدر معرفت فایده دهد و اما
مدنی علومی بود که بنظام حال خلق و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد تا
شریعت
علم فقه و کلام و اخبار و سنت و تنزیل و تاویل و علوم ظاهره چون ادب و بلاغت
و نحو و کتابت و حساب و مساحت و استیفا و انواع آن مانند و منفعت هر یکی بحسب
او باشد والله اعلم

فصل پنجم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضایل مقصور بود

چون نفس خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل سعادات شوق و با اقتناء علوم
حقیقی و معارف یقینی مشعوف واجب بود بر صاحبش اهتمام بامور یکی که مستدعی محا
این شرایط و افق مت این مراسم باشد چنانک قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال
ملایم مزاج بود قانون حفظ صحت نفس اثبات و معاشرت و مجالست کسانی باشد
تحصیل
که در خصال مذکور با او مشارک و مشاکل باشند چه هیچ چیز را در نفس تاثیر زیادت
از تاثیر جلیس و خلیط نبود و هم نفس احتراز از مواصلت و مجالست کسانی که بدین صفات
متحلی نباشند و علی الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بسوک و مجون
شهرت یافته باشند یا همت بر اصابت توابع شهوات و نیل فواحش لذات مصروف
کرده باشند چه تجنب ازین طایفه حافظ این صحت را اهم ترین مهمی و واجب ترین
چیزی بود و هم چنانک از مجالست ایشان حذر واجب بود از اصغا حادث و حکایات
و استماع اخبار و مجازات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و محافل
ایشان خاصه وقتی که با استطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر واجب
بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک نادره یا از روایت یک بیت دران سبوع
چندان وسخ و خبث بنفس متعلق گردد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات

وشوار سیر کرده وبسیار بود که اشال ان حال سبب ابناء فاضلان بزرگ وماده عوام
عالمان مستعد شده باشد تا بونان مستعد وستقل ان نشر شده و رسید وسبب آن
که محبت ذات مال وشوق براحات جسمانیه درطبیعت انسانیه مرکوز ست اگر به
مقتضاء آن کرد محبت اول در وشطور شده باشد واگر نه سبب زمام عقل وقید
حکمت بود کار تو نوع بان مبتلا شده بی واقتصار بر فضل وقناعت سد اوان
برشد از حصه ودر بی تمتع نکنی ونباید که واتسته باشد که مواتیت ودوستان حقیق و
واخلت یاران موافق ودرزاج مستعذب وحکایت مستطاب وفکاهت که وکسته می
لذت مباح ودر حضر بود بروجی که در عقل باشد نه شهوت واز حد توسط در جب
اسراف بارت نقصان ناقاسیه بود داخل نباشد ودرابع ازان احتراز فرموده جب
انبساط وانس ماند دیگر اخلاق در طرف بود یکی با جانب افراط وبسمت مجون وخلاعت
وفسق موسوم ودیگر با جانب تفریط وتعریف دامت وعبوست وتند خوبی معروف
وعدوم ودرست وسیط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود بشاشت وظرافت وحسن عشرت
مشهور بود واستحقاق اسم ظرافت بر صاحب ان رتبت مخصوص بود وازاسباب حفظ صحت
نفس التزام وظایف اعمال جمیع بود چه از قبیل نظریات وچه از قبیل عملیات وجمی
کرده اند تا نفس را بنوعی از هده دهد وظیفه از مدرکات مواظبت میکند واهمال واهمال
ان بهیچ وجه جایز نشود وان معنی بجای ریاضت بدنیه است در طب جسمانی وما
اطبا، نفس در تنظیم امر این ریاضت از مبالغت اطبا در تنظیم امر ان ریاضت بیش
باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود واز فکر در حقایق وغوص در معانی
اعراض کند بلید وبلادت کرا ید ومواد خیرات عالم قدس ازو منقطع شود وچون از
طلب علم عاطل کرده باکسل الفت گیرد وبطالت نزدیک شود چه این عطلت و
تعطیل مستلزم انسلاخ از صورت انسانیت ورجوع بارتبت بهایم بود وانتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب نوآموز از انواع باسور فکری وطاق
علوم جمادکاه عادت کند با صدق الفت گیرد وبلادت نظر در وی ترک نشود

ادبا ق

وباحق مستانس شود وطبیعتش از باطل وسمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجت
کمال نزدیک شود وبنظر دقیق بلطایف حکمت پردازد بس سود عاقبت وذخایر دایم
وعواطف آن علم ظفر یابد وبدرجت اقصی برسید واگر این طالب در علم وبراعت بکمال
روزگار وبرسیده آمده اقران شود باید که عجب او بعلم خویش اورا در مواظبت بر وظیفه
معتاد وطلب زیادت منع نکند وبا خود مقرر دارد که علم را نهایت نیست وفوق کل ذی
علم علیم وباید که در معاودت درس ایج مکشوف بی شود غفلت نورزد وتکرار وتذکار را دوا
ملکه کند که آفت علم نسیان است وسخن حسن بصری رضی الله عنه هر وقت یاد میکند که

ان هذه القلوب تمل كما تمل الابدان فابتغوا لها طرائف الحكمة
ای کثرة التطلیع والاقلاد

چه این کلمات بالفت حروف ولغات فصاحت واستیفاء شرایط بلاغت مشتمل است
بر فواید بسیار وباید که حافظ صحت نفس را موزون بود که تنهایی شریف وذخایر عظیم
ومواهب نامتناهی را محافظت میکند وکسی که نیابد اموال وتجمع مشتهیات تکلف
نوبها بچندین کرامت ونعمت مخصوص شود بس باعراض واعماض وتکاسل وتغافل
از ابادوی وعاری وخالی ماند بحقیقت مغبون وملوم باشد واو رشد وتوفیق نبوده
بهره ونصیب خاصه کی چند که حاملان تنها غرض وخاطبان فواید مجازی یکونه
تحمل مشاق سفرها دور وقطع بیابانها مخوف وعبره کردن دریاها مضطرب وتعرض
انواع مکروه واسباب تلف مثل از سباع وقطاع وغیر آن اختیار میکنند ودر اغلب
احوال بانتفاسات ان اموال خایب وخاسر میمانند وبنداهات مفرط وحسرات
مهلک که مستدعی قطع انفاس وقطع ازواج بود مبتلا میکردند واگر بجزوی از
مطالب ظفر می یابند اسباب زوال وانتقال بر عقب است وبقاء آن وثوقی و
استظهاری نه چه او از امور خارجی واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از
حوادث سلامت نیابد وطوارق زمانه راه وتطرق بود واشیایی که تعلق بنفس
وخاطر دارد که در حالت مناسبت محافظت طاری شود خود ناشایسته باشد واگر طالب
این نوع پادشاهی یکی از خواص متربان حضرت او بود انواع بکارم وتند اید

در باب او تضاعف پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و
از نزدیک باشد ت حاجت بکثرت سواد و مواد که در اصلاح خدم و حشم و رعایت
جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد مضاف شود و مع ذلک استزادت و اعتراض و نسبت
بتقصیر و عیب از نزدیکان و متصلان که بر ارضای یکی از ایشان قادر نبود تا بارضاء
همه جماعت چه رسید بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بل از اولاد و حرم
و دیگر حواشی و خدم استماع کما ینبغی کند که از صعوبت و شدت و تهیج غیظ و غضب
و عدم تمکن از اظهار و تشویش رعایت مصلحت مرگ بارزو خواهد و بازای جمله این
تکاپو و تنازع انواع و انصار و تکاپوی اعدا و مواطات اضداد و بر جان تا این
بود و چند انکه نیروی شان و جنود و زیادت شد دل مشغولی بکار ایشان و حفظ
ترتیب و وجوه ارزاق و زیادت بود حب ان قوم بیج مونت کفایت نا کرده بسبب تنفیذ
سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شود و چنین کس اگر چه در تصور خلق توانگر
و بنظر توانگر بود اما در حقیقت از همه درویشتر چه درویشی عبارتست از احتیاجات و
باشد انرا محتاج الیه پس هر که درسته حاجت او بمواد دنیا و بی بیشتر بکار شود
درویشی او بیشتر بود و هر که حاجت او بدنیا کمتر و مواد کمتر بود توانگری او بیشتر بود و از
کرا غنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچ کس احتیاج نیست و ملوک محتاج
ترین خلق اند بمتاعات و اموال پس درویشترین خلق ایشان باشند و یکی از
خلفا رضی الله عنه گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا و الاخرة
الملوک بعد ازان صفت ملوک کرده است و گفته اگر هر که بدرجه کمال پادشاهی رسید
خدای تعالی رغبت او از آنچ در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب آنچ در تصرف دیگران
بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و اشتغال بر دل او استیلا یابد
تا انکه چیز بر و از بسیار در خشم شود و از سلامت ساحت نماید و از ادراک لذت بها
و نکوهیده و ماند تا از چیز بی اعتبار کرده و نه برکسی اعتنا نماند و باشد در مرتذو
کشیده و سراب فریفته و بظاهر شادی نمائی و در باطن اندوه فزای باشد و چون در

اوباع

او با خود نیز داده و منقطع شود حق سبحانه بر مقتضای عدالت با او در حساب
مناقشت کند و در عفو مضایقت الا ان الملوک هم المرحومون تا اینجا سخن اوست
و این در صفت احوال ملوک تحریر و بر صواب نزدیکتر است استاد ابو علی رحمه الله
گوید از بزرگان پادشاهان روزگار مشاهده کرده ام این کلمات را استفادت
می کرد و از مطالعت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب می بود و کسانیکه
که در ظاهر احوال ملوک نگرند و رفعت بینند و سریر و مجلس و فرش و غلامان و بندگان
و بواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و خزانت و کوکبه و دبدبه ایشان بینند
گمان برند که هیچ محل و نعمت ایشان را ابتهاج و مسرت و تمتع و لذت بی نهایت
باشد لا لعمری والله که ایشان در اثنای این احوال از افکار و خطرات کیان غافل شده
و باید پنهان با صدوری از ترتیب و ترتیب کار خویش چنانک بعضی شرح داده آمد
مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک او و اگرچه اندک بود و بیل توانائی
بر حال ملک و ملک او اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار کرد و تمام
تفهیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بر پایه سنی پادشاهی رسید
روزی چند در ابتدا از آن التذاذی یابد و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
شنید بعد از آن از اعوان و کثرت امور و حبس شر و القاء بعضی بر بعضی ها کند که از دوام
تصرف او خارج افتد و بر آفتاب آن حرص فایده تا اگر بیشتر ملک دنیا داخل در
حدود شود همه وجود عالی دیگر کند و باعث او در طلب بقاء ابدی ملک حقیقی شود
تا به تا جلیل امور پادشاهی و ضبط اسباب جهانداری بر و وبال شود بخ ابله حفظ
ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت انکه دنیا در حقیقت دارد
و ملاشی و تفرقه که انتفاع ذخایر و کنوز و اجتماع عساکر و جنود را در عقبیت
آفات و احداث که بذکر اصناف بسیار و ثروت منطوق شود امنیت حال طالبان
نعمتهای مجازی و اما نعمتهای حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل
موجود بود منازعت ان بهیچ آفت صورت نبندد و چه موهبت حضرت ربوبیت

از وصحت استزاده و ستره باشد چنانکه گفته اند داده و خویش جوع بسیار نفس اعدجا
مانده و واجب این خیرات با شعار آن از کرده است اگر استعمال نمائیم به لحظه
نفس دیگر نرده و چه تا آنکاه که نعیم ابدی حاصل شود و اگر ضایع کنیم لازم شقاوت
هلاکت خویش رضا داده باشیم و کدام غبن و حیف از این بیشتر از آنکه اضاعت
جواهر نفیس باقیه ذاتیه حاضر کند و در طلب اعراض خسیس فانیه عرضی غایت
تا اگر بعد البقا وامی چیزی از آن به دست آورند با طالب آن همانه و مراتب ازا
ارزش او باو در ازش آن برکنیده نه و حکیم ارسطاطالیس گفته است کسی که بر
کفاف قادر بود و با قتصار رزند کانی نتواند کرد شاید که مقصد طلب آن مشغول
کرده چه از نهایتی بود و طالب آن نکار چیزی چند که از انهایتی بود و با پیشتر نکبات
واقتضا را اشارت کرده ایم و گفته که غرض صحیح از آن ادوات الام و استقام ا
مانند جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات و عاهات نه قصد لذاتیه که حقایق
آن الام بود و اگر چه بنظاره لذت نماید بل سوتیه نزن لذتیه که از لوازم اقتصار
پس معلوم شد که در اغراض از آن لذت هم صحت است و هم لذت و در آنچه ام برآ
نه لذت است و نه صحت و اما اگر کسی نباشد به ضرورت قادر نباشد و پس و طلب
محتاج شود باید که از نقد ارحاجت تجاوزت نکند و از استیلاء حرص و تعرض مکاسب
دنی احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگاه دارد و حفظ آن فوا نماید که او را از
اضطراد و کار چنین خوض نباید کرد و در دیگر جانب را نیز که چون حکم است ن
بر شود از پس در طلب زیادت اعراض کند تامل کند چه بعضی از اصناف حیوان
چنان حیف و بعضی چنان و هوشیار دوزکار گذرانند و بدان قدر که قسمت ایشان
افتد قانع و راضی شوند و نزد و شتر چراد فوات اضداد خویش مانند حصول هیچ
انگبین از غذاها یکی دیگر نماید پس چون بسبب هر حیوانی با قوت خاص او
چون شیت دیگر حیوانات با اقوات ایشان و هریکی بدان قدر که بحفظ تبار
ایشان وفا کند قانع و خوش دل اند مردم نیز که بسبب سیاست ایشان در پیش

حیوا

حیوانات غذا محتاج شده است باید که در اقوات واغذیه هم نظر کرد و از ایشان
که با خراج و وضع آن احتیاج دارد و در باب ضرورت فصل ترتیب شد و استعمال عقول
هر اطعمه و اقتنا و افاده در جمع آن چون نکال و تنا عد از طلب مقداری ضروری
جمع شده و چنین شاید که تفصیل ماده و غل بر ماده خروج و استحسان پس در طلب
یکی از آن دو وجه دیگر از یک منشا جمع است نه از دوی عشق هیئت را ماده و غل
از جهت آنکه بدن را تحصیل از آن حاصل خواهد کرد فصل ثانی است و از آن دوی
که در حسن یکی خوبی از بدن خواهد شد مشتقات از الم یکی شود و ماده شرح را
چون مطالعت این معنی از و زایل شده است و سبب استفراغ موضع و خالی کرده آن
جایگاه بدل آن یکبار ستر یکی شود و وضع فصل جمع را در این معنی هم حس استخدام آن چنین
اشرف را باشد چنانکه بارها گفتیم و باید که حافظ صحت نفس هیچ قوت شهوت
و قوت غضب نکند و هیچ حال که کوتکی انسان با هیئت گذارد و غرض از این است
که بسیار بود که نه که لذتیه که در وقت زیادت نشود بتا باور جان رفعت نیل احساس کرده
باشد سوتیه با عادت شد این وضع اکتساب کند و آن شوق بیدار و کی شود باز و بیت
را در فصل آن سبب که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانیه استخدام کرد و چه توصل مقصود جز بدین وجه صورت نشد و این حال
شبیه بود بحال کسی که سوار یکی شده باشد و در وضع راه بسیج که بس نه بر نطاس یافتن او و حال
کرده و وظایف که بر و بود و آنکاه آن بر جنبش حرکات اقدام نماید ولکن چون عاقل
سجان این دو قوت امتزاج کند و وابی هیئت بود کفایت این مهم قیام کند چه
انسان او بن یاب بود و صورت نکر و ذکر رای حاصل شد و چون در وقت بیجا ن
شد ار اع ضبط صحت بدان معتد بود و در ترتیب نوع ضروری باشد متوسط کند
و نگر بس کند تا در استعمال قانون عدل لازم نماید اعضاء سیاست را بتا و نیت مقتضای
شب او شد مرسانیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات هم داده تا سبب لطف اعانه تیبا مخالفت اراده شد

فعل جزئی ازو صادر شود و اگر یک دو نوبت اتفاق افتد سنتی باید و فعل مخالف خود ادا
در وجود آید عقوبتی بازاء آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس مطعومی مضر بستاند
کند در وقتی که احتیاج هضم نبود اورا ملتزم کند باستفراغ از طعام و التزام صیام چند ایام
مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او بانواع الایام مبالغت کند و اگر در غضبی نه بجایگاه
مسارعت کند او را بتعرض سفیهی که کسر جاه او کند ابتذال صدقه که بر وی دشوار آید
تادیب کند و در کتب حکما آورده اند که افلیس صاحب سند سفهاء شهر خویش
را در سر بدلی کرفتی تا بر علا او توبیخ کردی و نفس او از آن مالش یافتی و اگر از
نفس خویش کسلی بموضع احیا حس کند او را بشغلت مرتبه اعمال صالحه و مناسک
شرعی زاید بر معهود تکلیف کند یا بحکم اوردی در جنس خویش بند اعمال و رخصت را در
کمال نداد تا نفس مخالفت عقل در باب کند و تجاوز از رسم او جایز نشمرد و با
کر عموم اوقات از طلب رذایل و سیاست ادب ان احتیاط باید و صعابیه
ثبات و اجتهاد نمود و در ارتکاب ان طالب رخصت نشود هر این معنی سبب ترجیح
بر ارتکاب کبایر باعث گردد و اگر کسی در مبدا جوانی ضبط نفس از شهوات
و حلم نمودن در وقت سورت غضب و محافظت زبان و تحمل ازا از آن عادت کرده
باشد ملازمت این اداب برو دشوار نبود هر بستاند که کذات سفها
بر سنت رستم اعراض فرسوده کردند و استماع انواع قبایح بر تابی اسان
شود بدین که ازان تبانی شوند لکه بود که بر اشتیال ان کلمات خنده و تکلف
از ایشان صادر شود و از استاشت و خوش طبعی تلقی نماید و اگر هم بنی ازان در نظایر
ان احوال اتفاق حاصل شده باشد و از استماع کلام و حسن جواب تحامی نموده
و هم چنین بود حال کسی که با عفت الفت کرده و از مجازات سفها و محاوره ایشان اجتناب
نماید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت شهوت و غضب استعمال عدت حاصل
کرده باشد و ببار و شان ان جازم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان مکان دولت با ساختن
الات و استحکام حصون مستعد شده اشان بشوند اقتدا نموده و باید که حافظ صحت نفس عیوب

که جالینوس حکیم می‌گوید در کتابی که در تعرف مردم عیوب نفس خویش را ساخته است
که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد و معایب او بر و مخفی ماند و انرا اگرچه ظاهر بود
ادراک نکند پس در تدبیر آن علل کفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند
و بعد از طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او ان است که از عیوب نفس
این شخص اعلام واجب داند تا از آن تجنب نماید و درین باب جهدی استوار بر وکر دو بد
راضی نشود که گوید بر تو هیچ عیب نمی‌بینم بلکه با او بعتاب درآید و انکار این سخن کند
و او را فایت تهمت نهد و با سوال اول معاودت نماید و الحاح زیادت بجای آرد پس
اگر بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرانماید اخیر
انواع شغف تمیز و ابتدا اعتراف کند وحدیثی معلوم رسید ابتدا انکار در اخفا نکند و در توا
او نقص و کراهیتی فرا خویشتن نیارد بل بباسطت و ابتهاج مسرت اظهار کند و شکر
ان هر وقت کار در اوقات خلوت و موانست بکدارد تا ان دوست هیچ وقت او اعلام
او از عیوب نشود پس ان عیب را چیزی که اقتضا محو اثار و قلع رسوم کند معالجت
رساند تا صحت ان دوست بقول او و مانک عرض او بر اصلاح نفس خویش حضور مستحکم
شود و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا اینجا سخن جالینوس است اما چون دوست عزیز
الوجود تواند بود و در اکثر اوقات جمع از استماع کمین مردم منقطع و ممکن که دشمن ازو دو
درین مقام باستغنا نزدیک و دشمن در اظهار عیوب احساس نکاه دارد و براغ داند اقتصار
بل که مجاوزت حد و مشنک بانواع افترا و بهتان بسیته استعمال کند پس مردم را بر عیوب
خود تنبه افتد و در آن اقتدار کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللی که متوقع بود
بجای آرد و هم جالینوس در تصانیف دیگر کفته است که خیار مردم انها باعدا انتفاع باشد
و معنی چنین است که یاد کردیم و یعقوب کندی که از حکما اسلام بوده است می گوید که طالب
فضیلت از صورتهای اشنایان خویش آینه سازد تا او را بر صورت وضعی که مستتبع سعد افتد
استفادت کند و بر سایه خود اطلاع باید یعنی شنید ساعت بر هان کند و هم یکی ازان خود را
بذنت و عتاب ملامت کند چنانکه گوئی که این فعل از و صادر شده است و در نظر شناخته دی

مخصوص فضیلتی که در آن شروع کرده باشد باستقصا بپای اعمال فضیلتی شد تم رساند چه در عادت با
که در حفظ انواع التفاتی اتفاقات فی افتاده بود از سنگ پاره و کلوخ و ریزهای خشک که از عدم
آن چیزی از آن نقص شود احتیاط کنیم و در حفظ انواع از ذوات ما اتفاقی می افتد که بنا
باید تا فقدان مقدرت و قیام بعنصر منصور را حال نباشیم و چون برسند متوقف باشیم بیا
نش مبالغت واجب دانیم و جدی تر و اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت یا اراده ندهیم
چه اگر چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و با حسنات الف کرد و همت باید که
قناعت در پیش خاطر ما بود تا اثرا فراموش نکنیم و چنین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از
فوت نشود و بس کند است و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها اعادت
حکمت کنیم و دیگر اثرا و خود را از نفس طبیب یا مانند سنگ انسان باشیم که اشن بنشیند کند و
خود نشوانه به بدل باید گوی آفتاب افاضت نور کنیم از ذوات خویش بر ماه تا او را
نود مشابهت و سهم اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حاصل در اوقات فضایل
چنین حال بود تا اینجا سخن کذی است و این معانیها از سخن دیگران بمبالغت تر و تکمیل است

باب دهم در معالجت امراض نفس و آن به ازالت رذایل متعلق بود

هم چنانک در علم طب ابدان ازالت مرض بضد کند در طب نفوس ازالت رذایل هم بضد
آن رذایل باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل حصر کرده ایم و اجناس رذایل که تبابت
اطراف آن اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهار است در غایت بعد از یکدیگر
پس بدین اعتبار رذایل را که از یک باب باشد و یکی در غایت افراط بود و دیگر در
غایت تفریط اشیا از ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست که قانون صناعی در معالجت
امراض آن بود که اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات آن شناسند
پس بمعالجت آن مشغول شوند و امراض اخلاق ... از جه باشد از اعتدال و معالجت
ازدوان با عتدال علت صناعی و چون قوی نفس انسانیه محصورست در سه نوع
چنانک گفتیم یکی قوت تمیز و یکی قوت دفع و سیم قوت جذب و انحراف هر یک
از دو گونه صورت بندد تا از جهتی که در کمیت قوت باشد یا از جهتی که در کیفیت قو

افضل الفضایل شوان گفت
الایجاز ... زد ...

افتد

افتد و خلل کمیت یا از جهت زیادت اعتدال بود در جانب زیادت یا از جهت زیادت اعتدال بود
در جانب نقصان پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط
یا بحسب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند حربزه و گربزی و دها بود در انواع تعلق
بعمل دارد و مانند غلو در حد نظر و حکم بر چیزها که بقوت اوهام و حواس مثل آنک بر
محسوسات در انواع تعلق بنظر دارد و اما تفریط در او چون بلاهت و بلادت در عقلیات
و قصور نظر از مقدار واجب مانند بعجز احکام محسوسات بر مرکوزات در نظریات
و اما رداءت قوت چون شوق بعلومی که مثمر یقین و کمال نفس نبود مثلا علم جدل
و خلاف و سفسطه نسبت با کسی که از آنجا بیقینیات استعمال کند و چون علم کهانت
و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت با کسی که غرض او از آن وصول بشهوات خسیسه بود
و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع خویش
و شره بودن بمسارع و اما تفریط در او چون بی حمیتی و جور طبع و بد دلی و شبه بودن
با خلاق زنان و کودکان و اما رداءت قوت چون شوق با انتقامات فاسده مانند خشم
گرفتن بر جمادات و بهایم یا بر نوع انسان و لکن بسببی که موجب غضب نبود در
اکثر طبایع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص بودن با کل و شرب
و عشق و شیفتگی بچیزی که محل شهوات باشد و اما تفریط در او مانند فتور از طلب اقوات
ضروری و حفظ نسل و جمود شهوت و اما رداءت قوت استشنا گل خوردن و شهوت
مجامعت ذکور و استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد این است امراض
بسیط که در قوای نفس حادث شود و ازین انواع بسیار بود و از ترکیبات آن مرضها
بسیار بر خیزد که مرجع همه بااین اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا
امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل
بود در قوت نظری و غضب و جبن و خوف و غم و حسد و امل و عشق و بطالت
در قوتهای دیگر و شکایت این امراض در نفس عظیمه باشد و معالجت آن بجهد و جدوجهد
تمام تر و دیگر بعد ازین شرح هر یکی بجایگاه خویش بیاید ان شاءالله تعالی و اما اسباب

عقلیات بر

اجناس او

این انحرافات دو گونه بود یکی نفسانیه و دیگر جسمانیه و بیان این است که چون غضب زده شد اسبابیه نزد حیوانیه مربوط افتاده است و مناسبت یکی از دیگری مشتت بود عوارض سقوط کرده آید و تاثیر یکی از طرفین سببی یا علتی موجب تغیرگردد می شود و شلا تاثیر نفس از فرط غضب یا استیلاء عشق یا خوف اندوه موجب صورت بدن شود یا انواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد و زردی و لاغری و تاثیر بدن از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر حال نفس شود چون ضعف فهم و فساد تخیل و نقصان در استعمال قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال بدن کند تا اگر تغیر جنبت بوده باشد از اسباب معالجات که کتب طبی بران مشتمل بود مداوات کند و اگر تاثیر نفس بوده باشد با معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل بود بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرض نیز مرتفع شود اما معالجات کلی در طب باستعمال چهار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و در امراض نفسانیه هم برین سیاقت اعتبار باید کرد برین طریق که اول فحص و بحث کند در دفع و ازالت آن مطلوب بود بر وجهی که شکی را در ان مجال مداخلت نباشد معلوم کند و بر فضایل و اخلاقی که از طرفین آن متضاد و متوقع بود حب در امور دینی و دنیاوی واقف شود و آنرا در عمل استحکام کند پس بازالت فعلی از آن تجنب نماید اگر مقصود حاصل شود فبها و الا باید او فعلی که بازاء آن رذیلت باشد بوقت مشغول باشد و در تکرار افعال که تعلق بان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجمل مبالغت کند و این معالجات جاری بود مجرای علاج غذایی بود بنزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالج مرض زایل شود و بتوبیخ و ملامت و تعبیر و مذمت نفس بران فعل چه بطریق فکر و چه بقول و چه بعمل استعمال کند اگر کفایت نشد در مطلوب و مقصود تقدیل یکی از دو قوت چون انبیاء عشق غضبی یا شهوی باشد باستعمال قوت دیگر از اتقدیل و تسکین کند چه هرگاه که یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت چون هر یک فایده قوت شهوی بقای

شخص و نوع است و فایده قوت غضبی کسر سورت شهوت است تا چون ابتدای تمکین شود قوت نطق را مجال تمیز بود و این صنف علاج شابه معالجات دوا بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق هم مرض زایل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت ثابت بود بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت بود در قمع و تقصیه آن استعمال باید کرد و شرط تعدیل نگاه داشت یعنی از دو رذیلت روی در افراط نهد و در حدت چون تمام فضیلت بود نزدیک رسید ترک آن ارتکاب باید کرد تا اعتدال در طرف دیگر زایل نشود و مرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج شرابت معالجات سموم که با طبیب حفظ شود و بدان تمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شاید تا از اتلاف مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی نباشد و بهر وقتی نفس معاودت عادت را بخ ساوت کند و او را بعقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلد اعمال شاق و اقدام بر نذور و عهودی که قیام بدان مشکل بود تا تقدیم انفاد مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجات بتقطیع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و لقرا الدوا الکی این است معالجات کلی در ازالت امراض نفسانیه و استعمال این دو بهر مرض به کسی که از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد و بر فضایل و رذایل وقوف یافته متعذر نبود و ما از بابت دنیا از تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهلکه که تنابه تزیین امراض نفسانی است اشارت کنیم تا قیاس ازالت دیگر امراض و اقتباس معالجات آسان شود و الله الموفق و المعین الامراض قوت غضب و چند مراتب به سبب است یا بسبب ترکیب و کلیتی تناه تزیین آن انواع سه نوعیست یکی حیرت دوم جهل بسیط سیم جهل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد در مسایل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل و طریق ازالت این رذیلت که مهلک بود و زایل باید ... است که اول تذکر این قضیه اولیه بایه اولیه که جمع در نفی و اثبات در یک حال محال بود ممکن نه باز اجمال در ... رسید که در آن صحیح باشد حکم ... نفیا و یک طرف ازدو

مشابه عرض ... از ان شنیع تر قوانین منطقی و تنقیح مقدمات و تخلیص از صورت قیاس با مستفاد
بلیغ و احتیاطی تمام در هر حد اشتغال کند تا بحسب موضع خطا و منشا غلط وقوف یابد
و غرض همه کل از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی که بمعرفت مغالطات
مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط و جهل بسیط ان بود که نفس
از فضیلت علم عاری باشد و با اعتقاد آنکه علی الکتاب گرده است ملوث نه و این جهل
در ابتدا مذموم نبود چه شرط تعلم است که این جهل حاصل باشد از جهت انکه آنکس که
داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت
بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر به آن
راضی و قانع شود بهائم ترین [illegible] موسوم گردد پس علاج ان بود که در حال بهائم
و دیگر حیوانات تأمل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است
و جاهل که عادم این فضیلت بود از عداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و حکایت
این سخن ... آنکه چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و حاجت
از نوع همه نطق بکلی باز کند و بحیوانات نیز دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون
درین حال فکر کند و او را تنبه افتد بر انکه ان بهایم که در حقیقت ان جماعت [illegible] اصل علم
می توانند گفت با یکدیگر جانوران مناسب تراند که بنطق انسان چه اگر نطق
داشتی در مجاورت جماعتی که انسانیت ایشان [illegible] استعمال توانستی کرد
و باید که درین اندیشه از فرط خشم انسان بر خود غلط [illegible] کدام را که
بروجه مجاز و مراد استعداد انسانی بود قبول صورت کمال را و همچنین مثال مردم که
بطریق تشبه بمعنی مردم مانند در صورت [illegible] که اگر انصاف خود بدهد داند که در درجه
از اصناف حیوانات نازل تر است چه هر حیوانی برای قدر ادراک که در مرتبت [illegible]
و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است و بکمالی که غایت وجود اوست متوجه و جاهل
بخلاف این پس چنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود [illegible] باید شناخت
خود به دیگر حیوانات [illegible] در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را بجمادات مناسب تر یابد

واضافت

و اضافت با اصناف جمادات و رعایت شرایط ان [illegible] مرتبت نیز با دیگر [illegible] ثم رددناه
اسفل السافلین پس چون برین فکر بر نقصان رتبت و خسّت جوهر و رکاکت طبع خود
که اخس کائنات است وقوف یابد اگر در وی اندکی استعداد باشد باعث بود در طلب
فضیلت علم حرکت کند و کل سیر [illegible] علاج جهل مرکب و حقیقت این جهل آنست
که نفس از تصورات علم خالی بود و تصورات اعتقادی باطل مقارن بر انکه او عالمست
[illegible] تباه تر [illegible] بود و چنانکه اطبای ابدان از معالجت بعضی امراض
علل زمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض نیز عاجز باشند چه با وجود ان
صورت که [illegible] نشود و طلب نکند و این وقت علم آن بود که جهل از ان
عالم بود و صد بار نافع تر [illegible] که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتناء از علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض براهین
[illegible] انواع [illegible] باید از لذت یقین و کمال حقیقت مردم
نفس خبر دار شود و [illegible] گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین از ان سخن بیابد [illegible] شود و پس اگر بر انصاف
رعایت کند باشد که روزگاری بر خلل [illegible] وقوف یابد و بار دیگر جاهل بجهل
او بسیط بود پس برای تعلیم قیام نماید و چون این امراض متعلق بقوت نظری [illegible]
حکمت نظری مشتمل است بر ازالت امراض ازان قوت و درین صناعت بر حسب اقتضا
کنیم و در معالجات امراض دیگر قوای که درین صناعت مخصوص است [illegible] بکار دار
و اما امراض قوت دفع اگر چه نامحصور باشد اما [illegible] امراض سه مرض است که غضب
و دوم جبن و سیم خوف و اول از افراط تولد کند و دوم از تفریط و سیم با رادات
مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را که مبدا
ان شهوت انتقام بود و این حرکت چون عنیف باشد آتش خشم افروخته شود و
دل غلیان اید و دماغ و شریانات [illegible] ممتلی شود تا عقل محجوب گردد و فعل
او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند حکمت انسانی مانند غاری شود ملتهب و پر آتش

وحمق جلیت و دخان که ازان غایر خیزد او را و بانگ و شعله و غلبهٔ اشتعال خیزد معلوم
شود و دو رین معالجت این نفر و اطفاء این نایره در غایت تعذر بود چه هر چه در اطفا اشتغال
اشتعال کنند ماده قوت و سبب زیادت اشتعال شود، اگر به موعظت تسکین کنند
خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیلت نمایند لهیب و شعله زیادت گردد و در اشخاص
بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف افتد چه ترکیبی مشابه ترکیب کبریت
اشتعال باید و ترکیبی باشد مشابه ترکیب روغن که اشتعال از آن بسی بیشتر باید
و هم چنین مشابه ترکیب چوب خشک و چوب تر تا بترکیبی رسید اشتعال آن در غایت
تعذر بود و این ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبداء حرکت اما انکه سبب
متواتر شود و اضافه مرات متمادی نماید چنانکه از آن آتش که از آن اشکال ضعیف
متواند در جوشید حادث شود شهاء عظیم و در فنان بحجم در شده و چه خشک و چه تر سوخته
کرد و تامل باید کرد در حال ریح و صاعقه که چگونه از اشکال دو چار رعب و یاس ترکیب
وکر اشتعال برق و دق صواعق که بر کوهها سخت و سنگها خارا گذر یابد حادث گردد
و هم اعتبار در حال هیجان غضب و حکایت او اگر چه سبب کم کمتر بود رعایت کرده اند حکیم
حکیم گوید من سلامت ان کشتی که بامواج سخت و شدت آشوب دریا از امواج افکنده بر کوهها
عظیم مشتمل بود و بر سنگها سخت زند امید وارتر از انکه سلامت غضبان ملتهب چه
ملاحان در تخلیص ان کشتی مجال استعمال لطایف حیل باشد و هیچ حیلت در تسکین شعلهٔ
غضبی که زبانه بر زند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند آن
آتش که چون هیزم خشک بر افکنند سوزش بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم
افتخار سوم مراء و چهارم لجاج پنجم مزاح و ششم تکبر و هفتم استهزاء
و هشتم غدر و نهم ضیم و دهم طلب نفایسی که از عزت موجب منافست و محاسدت شود
و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این
مرض بود نیز هفت صنف باشد اول ندامت و دوم توقع مجازات عاجل و آجل و سوم
دوستان و چهارم استهزاء اراذل و پنجم شماتت اعدا و ششم تغیر مزاج و هفتم تألم بدن

هم در حال چه غضب جنون یک ساعت بود و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
گفته است الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم فان لم یندم فجنونه مستحکم
و گاه بود که باختناق حرارت دل ادا کند و آن امراض عظیم که مودی باشد بتلف تولد
کند و علاج این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازالت مرض و اگر بعد از علاج اسباب تا درستی بدن از مرض حاصل
شود بسند بعقل دفع آن سهل بود و معالجت اسباب غضب این است اما عجب و آن ظنی
کاذب باشد در نفس خویشتن را استحقاق منزلتی که مستحق آن نبود و چون بر عیوب
و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت میان خلق مشترک است از عجب ایمن
شود چه کسی که کمال خود با دیگران باید معجب نشود و اما افتخار بمباهات بود باشیاء
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات آن وثوقی نتواند بود
چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد و اگر بنسب کند و معاودتی
این انکار بود که شخص از پدر رای او بفضیلت موسوم نباشد پس چون تفاخر بکند که این
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بر سبیل استناد او مراست نه
ترا از نفس خود چه فضیلت است که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید
و شاعر این معنی بنظم آورده است ان افتخرت بآباء مضوا سلفا قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا
و پیغامبر علیه السلام گفته است لا تأتونی بانسابکم واتونی باعمالکم [illegible]
و حکایت کنند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب
مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خویشتن بیاراسته حسن و زینت جامه را
نه در تو و اگر موجب این اسب است که بر نشسته خاصیت و فراهت [illegible] اسب است نه در تو و اگر موجب
فضل پدران توست صاحب فضل ایشان بوده اند نه تو و چون این فضایل هیچ کدام
نه تو نیست اگر صاحب هر یک حظ خویش استرداد کند بلکه خود فضیلت هیچ کدام
از تو بتو انتقال نکرده است تا رد حاجت افتد پس تو که باشی و هم چنین گویند
حکیمی در شهر و یک صاحب ثروتی نبود که مرتبت و تجمل و کثرت مال و عدت مباهات

بانسابکم

شود و در اثنای محاوره خواهد که آب دهن بیفکند از آن جهت تحری موضعی نیابد
که از اثنای آن بذاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افکند حاضران
عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت ادب چنان بود که آب دهن با خسیس‌ترین
مواضع افکنند من چندانکه از چپ و راست نگاه کردم هیچ موضع خسیس‌تر و قبیح‌تر
از روی این شخص که بجهل موسوم است نیافتم و اما مراء و لجاج موجب ازالت الفت
و حدوث تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است چنانکه
بعد ازین مشروح گردد پس مراء و لجاج از قبایح رذایل بود که مقتضی رفع نظام عالم باشد
و این جماعه از اوصاف رذالت و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند
محمود بود و کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمزح و لا یقول الا حقا و امیر المؤمنین رضی الله عنه
مزاح نمودی تا حدی که مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند لولا دعابة فیه
و سلمان فارسی رضی الله عنه او را گفت در مزاحی که با او کرده بود هذا اخرک الی الرابعة
اما وقوف بر حد اعتدال بغایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن
چون شروع نمایند بمجاورت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب کامن را
ظاهر کند و حقد در دلها راسخ گرداند پس مزاح بر کسی که انضباط نگاه نتواند داشت
محظور بود چنانکه گفته اند ربّ جدّ جرّه اللعب حدیث بود مایه کارزار و اما تکبر و عجب نزدیک
افتد و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ بگوید بگمان که بدو برد و متکبر
با دیگران دروغ می‌گوید و اگر چه از آن کمال خالی بود و علاج این دو یک علاج بود علاج
عجب و اما استهزا آن از افعال اهل مجون و مسخرگی باشد و کسی بر آن اقدام کند
که باحتمال مثل آن مبالات ننماید و ذلت و صغار و از ارتکاب رذایل دیگر که موجب
ضحک اصحاب ثروت و شرف بود وسیلت معیشت خویش سازد و کسی که بحرص و فضل
موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی‌تر از آن دارد که در معرض یک سفاهت
سفیهی آرد و اگر چه در مقابل آن در حق این پادشاهان که هر چند اما قدر را وجه نیابد
بود چه استعمال آن هم در زبان و هم در جاه و هم در مروت و هم در حرم انسانی افتد

و هیچ وجه از وجوه عذر نشد و کسی که او را اندک مایه انسانیت بود محسود نباشد
و از جهت آنکه هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در زنان بیشتر بود از آنکه اکثر
اصناف امم و دفاع که ضد غیرت در روم و حبش بیشتر بود و زوال غیرت زیادت از آن
که محتاج تفصیل بیشتر بود و اما ضیم و آن تحکیم تحمل ظلم بود غیر به دامن وجه انتقام
هم مع اوسع علم و انتظام که گفته اند آنچه معلوم شود و عاقل باید که بر انتقام اقدام
نماید تا داند که بضرری بزرگتر عاید نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر
رای بود و حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایس که
موجب منافست و منازعت بود و مشتمل باشد بر خطای عظیم از آن بابت که بصفت ندرت
موسوم باشند تا با وسط الناس چه رسد به پادشاه که در جمیع او علق نفیس
یا جوهر شریف باشد در معرض خوف فوت بود و چون که منفعت فوت لازم افتاده
باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقتضی تغیر و احالت و افساد است راضی شود
الاسطراقات باصناف مرکبات و چون پادشاه عزیز الوجود شیئا کرده
مانند که اصحاب مصائب را حادث شود در وظایر گرده و دوست و دشمن را بر عجز
و انداع او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قدحی از بلور در غایت صفا و نقا که بحجم
و استدارت تمام موصوف بود و اصناف اساطین و عوامل در فنون صناعت و کمال
حکایات از وی برانگیخته بود و در تحصیص نقوش و تهذیب تجاویف از آن اهمالات در معرض
حظ آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بر آن افتاد بدان تعجب و
اعجاب بینهایت نمود و بفرمود تا در خزانه خاص نهادند و هر وقت تماشای آن
تمتع می‌گرفت تا بعد از آنکه مدتی روزگار دست طبیعت خویش در اتلاف آن
مقدم رسانید چندان جزع و اسیف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک
و نظر در مهمات و بار دادن مردم باز ماند و خواص و ارکان در طلب عذری از قوام
شد مدانی قدح بدل کردند و چون مرجع ... باشان باحیث مدمان بود

وقوف رتقند و وجود سش نوایب قناعت جوع و حسد ملک شد نام بود و قناعت
تا لک از قبضه تصرف او بیرون اید این حال ملوک را اما اوساط مردمان اگر
برضا بحج کرم یا دربی منتم با خوبی ی شریف یا جاه فاخر نایم کویا قانع یا مطلوب
صاحب کمال طرتایه برانب سلطان رسیدن بطمع و طلب برخیزند اگر طریق
سامحت سلوک دارند بهم بنوع شیدا شوند و اگر بمما نعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطه هلاک و استیصال افکنند اما اگر باول در اقتنا امثال از زمان
راغب نباشند از حبس خیانت فارغ و امین شوند از انک ازالت احتیاج بنفیس جون
لعل و یاقوت بوجوه حیل و مکر و دزدی و ... وجه بوجود ان امتناع رغبت
حاجت بی اجلا بسر نکردد و علی الخصوص که صاحبش در تمام حد و رغبت باشد و از
در معرض تجارت بسیار بوده است کرباه تا ان بزرگ زاد را اوقات انقطاع
مواد خزاین و اتفاق افتاد که شرط بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده
و جون ازان در معرض مساومه و ... افکنده اند و بدست دلالان و تجار بازداد و
کس بها بران قدر نیارد ... بوده باشد کردان حال از اغراف بدان سبب تشویش شده
وحاصل جز وقوف عوام بر عجز و حاجت انکس بوده و اصحاب تجارت اگر بعض
بضاعتی رغبت نماید در حال احتی و واقعت ارکیا و زیان این نباشد طالب
و خاطب در اشال ازملوک معتمد و ساری مال فارغ بال باشند و جون این صنف
نادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش خود جان اشیا ی از ان در خطر بود
اینست اسباب غضب و علاج ان وبه که شرایط عدالت رعایت کند و ان خلق را ملکه
نفس کرداند علاج غضب برو ایان بود جب غضب خوردت متورح از اعتدال
در افراط و تشاید که ازان باوصاف جمیله صفت کند مانند انک جماعت کان برند که
شدت غضب از فرط رجولیت بود و ازان جمل کاذب بر شجاعت بندد و حکومت
فضیلت نسبت توان کرد خلق را که مصدر افعال قبیح کرده جون جور بر اتباع و خود
و بر یاران و مستقلان و عبید و خدم بود و صاحب ان خلق این جماعت را بیوسته ببوم

که را نیافته اند که بهاران
یا از زیرکی بها بستاند بود و ازین جهت

بحسب

حسب وارده قدرت ایشان اقتضا کند و نه بر عجز ایشان رقت اورده بلکه بر ساحت احوال ایشان قبول
کند بل گفته سبی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق کرداند و جه انک انسا
کجا ... تاکرده اعتراف نکند و در خضوع و انقیاد بی کوشد تا باشد که اطفاء نایره خشم
و تسکین سورت شر او کند در ناهمواری نمودن و حرکات نامنتظم کردن و ایذاء ایشان
زیادت نکند و اگر در ایب در بوعه غضب با فراط متمادی شود ازین مرتبه بگذرد و بنا
زبان بت و جمادات جون اوانیه و امتعه همین معامله در پیش کیرد و بعضی ضرب جاه و کاو
و قتل کبوتر و کربه و کسر الات و ادوات نقش ... و بسیار باشد که کیا بد که بر وجه ...
منسوب باشد ازین طایفه با ابر و باد و باران جون نه بر وفق مراد ایشان اید سخط کنند و اگر
قلم خط ... اراده ایشان ارد ... موجب استیصال ایشان نکرده شود و شکست
و فنا شد و زبان بدشنام و سخن نا ... ملوث کرداند و از قدما ملوک ار شخص باز کفت
انکه جون کشتیهای او از ... دریا ... سبب اشکنی دریا خشم کرفتی و دریا را ...
... سستی بگوهما ... کردی و استاد ابو علی کوید که ازنیها روزکار با سبب انک
جون ... نا ... خشم کرفتی ... دراز کردی
... و بجوید او ماه را مشهور است ... اشال این احوال با فرط قبح
مضحک بود و صاحب ان سخن سخریت باشد نه مستحق نعت رجولیت و مستوجب مدحت و صحبت
... و اگر تامل افتد این نوع در زنان و کودکان و بیماران
... ازان باشد که مردان و جوانان و اصحاء و دولت غضب ازو دولت زود ...
... صاحب شده جون از شتنی ممنوع کردد خشم کیرد و ... که ...
ان طل موسوم باشند جون زنان و ... ان و غیره ایشان ... نماید و عمل را اکرما ...
... و سپتان و ... نطان جنین معامله کند و بر اصل ... نهمت ... این سپتا
... و عدم ... وطات ... وصاحبش از لذت و لطف
... و مسرت محروم ماند ... نقص و ... بود و ... شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت در جولیت جون قل ... این صفت کند و بعد از اسباب ان اعراض نماید

در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اغضا یا مواخذت و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و نشر
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت کنند که سفیهی متعرض عرض
او شد که غیب و سقط اقدام نموده بود یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد
از این فعل باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای دور است
چه اگر به علت عقوبت هر که ریاست کند با عراض و افشاء معایب من مشغول شود
و اراده درازی زبان داده باشم و مردمان را موجب عذر او ارشاد کرده و دیگر سفیهی
را که بر من خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند و پیش او آوردند اسکندر
بعفو او اشارت فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر
گفت پس چون من تو نیستم او را نکشم اینست سفلی اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و لیکن علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند دفع اعراض و لواحق او سهل
باشد چه روییت را در اثبات فضیلت علم و اشتغال بکافات اتفاق موجب استیفاء آب
زاین محال نظر بیست نبید و فکر کافیست آید والله الموفق **علاج جبن**
چون علم نفعه مستلزم علم علامات نقضه دیگر و ما گفتیم که غضب ضد جبن است و غضب حرکت
نفس بجهت شهوات انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد بسبب
بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض چند جنس بود اول مهانت نفس دوم
سوء عیش سیم طمع فاسد اجبا و بعد ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم قلت
ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحت که مقتضی رذایل بسیار باشد ششم تمکن با قبح ظالمان
در ظلم هفتم رضا بتصایح که در نفس و اهل و مال افتد هشتم استماع قبایح و فواحش
از شتم و قذف نهم ننگ ناداشتن از انواع موجب ننگ بود دهم تعطیل افتادن در مهمات
و علاج این مرض و اعراض آن مرفع سبب بود چنانک در غضب گفتیم و آن چنان بود که نفس
را تنبیه دهد بر نقصان و ترک او که بدوای غضب غافل شود و لیکن چون ناقص و ضعیف
باشد تحریک مقدار باشد اثر قوت کرد و مشوقد و ملتهب شود و از بعضی حکماء روایت
کرده اند که در مخاوف بعضی بغیر شدی و نفس را در مخاوفات عظیم افکندی و وقت اضطرا

دریا در کشتی نشسته باشد و چه اکتساب کند و از دولت کسل و لواحق آن تحفظ نماید و تحرک قوت
غضب که شجاعت فضیلت آن قوتست مقدم رساند و مراد حصول تا کسی که از عوایل او این بود
از این باب ارتکاب کند تا نفس از طرف توسط حرکت کند و چون اجبا بیش کند از جوش
که ان حد ترددی رسیده باید که تجاوز کند تا در طرف دیگر نیفتد والله اعلم **علاج خوف**
خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع
و انتظار صفت یا حادثه بیا تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل بود و آن حادثه یا از امور عظام بود
یا از امور سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب دوم بود یا فعل صاحب خوف
بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام از این اقسام مقتضای عقل نیست پس شاید که عقل
از این اسباب غایب شود پیدا شن است که ایع ضروری بود چون داند که دفع آن از حد قدرت
و وسع بشریت خارجست داند که از استشعار آن جز تعجیل بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر
که پیش از وقوع حدوث آن محذور تواند یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب بوقوع منقض کرداند
از اندیشه مصالح دنیاوی و تحصیل سعادت ابدی محروم ماند و خسران دنیا با انکال آخرت جمع
کند و بدبخت دو جهان شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر ورود بنهاده
هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تا چه تواند کرد واقع ممکن بود اگر سبب آن از
فعل این شخص بود که خوف موسوم است باید که با خود اندیشه کند که غایت ممکن آنست که هم
وجود و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف جز تعجیل
تالم فایده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشت اما اگر عیش نفس جمیل و امل قوی دارد که
اگر دافع ضروری الوقوع بود خویشتن دارد و بمهمات دینی و دنیاوی قیام تواند نمود و اگر
سبب آن فعل این شخص بود باید که از سوی اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند و در کار
که از آن قایده بود عاقبتی و خیم بود اقدام ننماید و از ارتکاب قبایح فعل کی بود که عقوبت
ممکن جنس باشد و اندک داند که خطر از فسخ کرسند پی خیمت بود ملکت و چون خایف
مواخذت او بدان ممکن و محب ممکن بود و توقع ... ع جمانا بدان اقدام نماید پس
سبب خوف در قسم اول است که بر ممکن موجب حکم کند و در قسم دوم آنکه بر ممکن ...

حکم کند و اگر شرط هر یک بجای خویش اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت یابد
علاج خوف مرگ و چون خوف مرگ عام‌ترین و سخت‌ترین خوفهاست در آن باشباع سخن
احتیاج افتد گوییم خوف مرگ کسی را بود که نداند که مرگ چیست یا نداند که معاد نفس او کجاست
یا گمان برد که با انحلال اجزاء بدن او و بطلان ترکیب جثه او عدم ذات او لازم آید یا عالم
موجود بماند و او از آن بیبهره یا گمان برد که مرگ را المی عظیم بود ورای الم امراض که مؤدی بود
بدان یا معتقد بود که بعد الموت او را عقابی رسد یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات
چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموال که از او باز مانند تاسف برد و اگر این ظنون باطل
و بی‌حقیقت باشد و منشأ این جهل محض باشد اما کسی که حقیقت مرگ نداند باید
که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی را مانند آنکه صاحب صناعتی
ادوات و آلات خود را استعمال نکند و چنانکه در کتب حکمت مبین است و در اول کتاب
بدان اشارتی کرده‌ایم معلوم کند که نفس جوهری باقیست که با انحلال بدن فانی
نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد نفس نداند که تا کجاست پس
خوف او از جهل خویش باشد نه از مرگ و علاج این جهل است که علم و حکمت را بر نفس طلب
باعث شده است و ترک لذات جسمانیات و راحات بدنیات گرفته‌اند و تعب خواسته و رنج
اختیار کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافته‌اند و چون راحت حقیقی
آن بود که از رنج بدان رها یابد و رنج حقیقی جهل است پس راحت حقیقی علم بود
و اهل علم را از رنج و راحتی از علم حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و خوار
نماید و چون بقای ابدی و دوام سرمدی در آن راحت یافته‌اند ترک علایق کرده‌اند
و سرعت زوال و انتقال و آفت و قلت بقا و کثرت هموم و انواع غمها در امور
دنیاوی یافته‌اند بقدر ضروری قناعت نموده‌اند و از فضول عیش دل برگرفته ازدنیاوی
چه فضول عیش غایت ندارد که ورای آن غایتی دیگر نبود و حرکت بی‌نهایت جز رنج نبود
نتایج از آن حذر می‌کنند و حکما بدین سبب گفته‌اند که مرگ دو نوع بود یکی ارادی و دیگر
طبیعی و هم چنین حیات و موت ارادی اماتت شهوات خواسته‌اند و از ترک تعرض آن

و موت طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته‌اند و حیات ارادی حیات فانیه دنیا
شود باکل و شرب و حیات طبیعی بقای جاودانه در غبطت و سرور و افلاطون
حکیم گفته است مت بالاراده تحیی بالطبیعه و حکما صوفیه گفته‌اند موتوا قبل ان تموتوا
بازآنکه هر که از موت طبیعی خایف بود از لوازم ذات و تمام ماهیت خویش خایف بود
چه انسان حی ناطق مایت است پس مات که جزوی از حد تمام ماهیت بود و کدام
جهل بود زیادت از آنکه کسی گمان برد که فنای او حیات اوست و نقصان او تمام
او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس و همت طالب چیزی بود
که او را تمام و شریف و باقی گرداند و از عدد و ارض طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند
که چون جوهر شریف و الهی او از جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص یابد و صفا و خلاص
مزاج و کدورت بسعادت خود فایز باشد و بملکوت عالم و جوار خداوند خویش
و مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یابد و ازینجا معلوم شود
که میت کسی بود که نفس او مفارقت بدن بالات جسمانیه و لذات فانیه مایل و مشتاق نفس او
بود و از مفارقت آن خایف چه چنین کسی در غایت بعد بود از قرارگاه خویش و منشو
بموضعی که از آن موضع نا ملایم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود بسبب آنکه الم
آن دارد علاج آن بود که بداند که این ظن کاذبست چه الم زنده را بود و زنده
قابل اثر نفس بود و هر جسم که در او اثر نفس نبود او را الم و احساس نبود چه احساس
الم نیز بسبب نفس است پس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نبود
و بدان سبب متالم نشود چه آنچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد و اما آنکس که از عقاب
ترسد از موت نه ترسد از عقاب ترسد که بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود
پس ببقاء چیزی از خود بعد الموت معترف بود و به ذنوب و سیئات که بدان مستحق
عقاب بود معترف و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ پس باید که
بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده‌ایم که موجب اقدام بر ذنوب ملکات ردیه بود پس
و ارشاد کردیم بعلاج آن پس علاج درین نوع خوف است از آن جهت که بی‌خبر است و ابتدا

اثری است از آن عاقل است و هم آن جاهل و علاج تحصیل آلات و چنین بود حال آنکه
نماند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه مرگ کجایی بعد از مرگ اعتراف
کردن تنها اعتراف کرده است و چون میگوید بعد از مرگ آن حال جهت تحصیل
اعتراف کرد و علاج او هم بعلت آنچون واقع شود خوف آن زایل شود و اما آنکه
کراهت اهل و ولد و مال و ملک غایت و تشابه بود باید که بداند که این اشتغال
الی دیگر بی است [illegible] خوف [illegible] و علاج چون بعد از این یاد کنیم
و بعد از تقدیم این مقدمه که هم مردم از کائنات است و در فلسفه مقرر است که هر کائن
فاسد بود پس هر که خواهد که فاسد نبود خواسته باشد که کائن نبود و هر که کون خود
فساد ذات خود خواسته باشد پس فساد خواستن او فساد خواستن اوست و کون
خواستن او کون ناخواستن او این محالست و عاقل را التفات بمحال نبود و اگر اسلاف
و آبا ما وفات نکردندی نوبت بوجود ما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقا اسلاف
بایستی ممکن بودی و اگر همه مردم باشند که بوده اند باوجود تناسل و توالد باقی بودی
در زمین نگنجیدندی و استاد ابو علی [illegible] در بیان این معنی تقریبی روشن
کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر که نشان کرد او اولاد و عقب او
معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام باز که او
و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در مدت چهارصد سال بوده اند همه زنده
اند همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیادت باشد چه تعیین که امروز در
ربع مسکون پراکنده اند با قلت عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان
راه یافته است دویست هزار نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کون
کز ایشان [illegible] باشند با جمیع با این جمع در سما دارند تکرر که عدد ایشان چند
و هر شخصی که در عهد مبارک او بوده است در مدت چهارصد سال همین مقدار باید
[illegible] باید کردن تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از میان خلق
مرتفع شود و تناسل و توالد بر قرار بود عدد اشخاص به غایت رسد و اگر این

چهار

چهارصد سال مضاعف شود نقصان این خلق [illegible] حیف [illegible] شطرنج واقعه [illegible] ضبط
و حد احصا [illegible] شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت آن ممسوح و مقدر
چون برین جماعت قسمت کرده اند نصیب هر یک آن قدر رسد که قدم بر و نهد و بر پا
باشند تا اگر همه خلق دست بر داشته و در آن ایستاده و هم بازو و سپیه و خواسته که بایستاده
بر روی زمین نگنجد تا نشستن و خفتن و حرکت و انتقال کردن چه رسد و هیچ موضع از جهت
عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حال در اندک مدتی واقع شود و کیفیت
اگر باشد [illegible] و تضعیفات تا محصور هم برین سنت بر هر یک دیگر [illegible] و از اینجا
معلوم میشود که تمنی حیات باقی در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور آنکه طبع را
خود بدین آرزو و تعلق تواند بود از خیالات جهال و محالات ابلهان بود و عقلا
و اصحاب کیاست خواطر و ضمایر از اشتغال باین فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل
و عدل شامل الهی اقتضا کند [illegible] صورت [illegible] و وجود
آدمی برین وضع و سیاقت موجودی است که ورای آن هیچ غایت متصور نشود پس ظاهر
شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوف است که از جهل
لازم آمده است اما اگر کسی باشد که بعد از مرگ [illegible] بود و آرزو [illegible]
کند لکن از غایت [illegible] ممکن باشد متصور آورده [illegible]
[illegible] باید کرد [illegible] که عمر دراز [illegible] کرده باشد [illegible]
در حالت [illegible] نقصان حرارت غریزی و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا [illegible]
حادث شود و قلت حرکت و فقدان نشاط و انفعال آلات هضم و [illegible] آلات طحن
و نقصان قوی چون غاذیه و خدام [illegible] لازم آید و امراض و آلام
عبارت ازین احوالست و علاوه موت احبا و بعد اعزه و تواتر مصایب و [illegible]
ثواب و فقر و حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد و غایت
ازین جمله [illegible] عمر رغبت [illegible] این احوال [illegible] که با
[illegible] است و انتظار آن [illegible] او حاصل آید که مرگ

مشارکت ذات و لب و خلاصه انسانیت از دنیا رئی عادتی که از طبایع ادویه بطون
تزویج فراهم آورده آورد و زر چند بعد و درجات تصرف او آورده تا بتوسط
آن کار خویش حاصل کند و از مزاحمت مکان و زمان برهد و کیفیت الفت کردن
ایشان و ادوار اتفاقات و اتحادات شوند و از ترک و امتناع و فنا این شود و هما از زن
حالت زیادت استغنا ری نمود و راه نه و تحمیل و تا حسیبی که اتفاق افتد سازش
نکند و با کفات به شقاوت و میل بر تزویج که غایت آن درکات دوزخ و سخط باری تعالی
و تنزل مجا دو مرجع اشتباه است هر آینه راضی نشود هر آینه اما امراض قوت
جذب هر چند از جنس قوت شهوت است اما شایع‌ترین افراط شهوت و محبت بطالت
مقرون و صحبت داتین امراض که از فرط افراط و دیگر ادارجه تفریط و سهم ادعم روایت کیفیت
باشد و معالجات آن انیت علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی بر وجه
شده و حرص که متوجه بطلب التذاذ بود از ماکولات و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافت
است و زیادت جمعیت و ضیاعات خسیست و دیگر رذایلی که جنس این حالت حاصل آید مانند مهانت
نفس و ننگ بی رحمی و ذلت تطفل و زوال حشمت از میان و تعریض ستنقص باشد و نیز و دیگر خواص
و عوام فاسد و انواع امراض و الام که از اسراف و مجاورت حد حادث شود و در کتب طب مبین
و مقررست و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت نکاح مقربات از شطر ترین اسباب نقصان
ذات و انهاک بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت آب باشد و زوال قوت شهوت را
معایل خرابی عالم نسبت کرده است و از سیاست پادشاه و تقوی و دوقت جمع مانی دولت
نهمه احوال رعیت نشانند و حکما نزابغنر و عامت مبتلا کرده‌اند قوت شهوت نیز اکر کمال
باید دهند سبب قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسکین او تا آن جنبد
حکیم مواد غذا و کیموسات صالح در وجه خود صرف کند و لوم جوارح و اعضا را ترادف
وضعیف کردانند بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی
بود که بر سبیل علل قدر مایحتاج از مودیات خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر
مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شرع با خود محقق کند که شاهیت زنان

بکر

یک دکر در باب منع شاهد اطعمه یک دکر رسید حاجت بیشتر با هم چنانکه منع شود کسی
طعامها لذیذ ساخته و پنهان در خانه خود نکذارد و به طلب آن سوزنت جوع او بنشانند به دخانها
در روزه کند فسیح تر و که از اهل حرفت و جهت حلال خود تا در کسب و با صناع دیگر زنان
مشغول شود و اکر سواد نفس در باطن او شمایل زنیا که در زیر حجاب در بود کند رد ازین
کردانند تا از نیا شرت و مباشرت او فضل لذتها تصور کند عقل را استیلا ن کند و سیاحت
و طبیعت این خیال مضمر در شود که بعد از تفحص و تجسس بسیار دیده باشد که از زیر
حجاب برون آید صورتها زشت ترین هیکل مصور نماید باشد و در اکثر احوال اکر در جال
تصرف او بود تسکین شهوت وفا بیشتر از آن کند که اکر در طلب او سعی و جهد مبذول افتد
و اکر شایعت حرص کند از مباشرتی که در حجاب اشتباه بود و از نظر او ممنوع چندان
حسن و جمال و غنج و دلال در صحیفه او تصویر کند که در روزکار او در طلب آن منغص
کرداند و تجربه واقفان دیگران که همین ظن در حق ایشان منعقد یافته باشد و بعد از
تماع بر ظهور تزویر و احوال ایشان اطلاع یافتند اتفاقات نماید تا حدی که اکر در همه عالم
فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود کمان برد که او را لذتی است
کزنش آن لذت در دیکران نشنود و بر تحصیل دواتی از ما هم جمال او چندان حرص
و محبت استعمال کند که از مصالح دو جانب ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت جهل
باشد و کسی که نفس را از منع سوا اختیار فرماید و بعقد نکاح قناعت کند ازین تعب
و مشقت که مستتبع چندین ذلت است عاقبت باید و تباه‌ترین انواع افراط عشق بود
و آن صرف همکی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این
مرض در غایت رداءت بود و کاه بود که بجنون و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج
آن تصور فکر بود از محبوب چندانک طاقت دارد و به اشتغال بعلوم دقیق و صناعات
لطیف که بعضی در ... مخصوص شد و مجالست ندما، فاضل و علما، صاحب طبع که خوض
ایشان در جنس یاسی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و با حتراز از حکایات
عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت بمجامعت و جه با استعمال

نفرم بعرود

بطالت است و اگر این معالجات نافع نیفتد شود و در عمل شاق و اقدام بر کارهای سخت
نافع آید و امتناع از طعام و شراب چندان که قوی بدنی را ضعفی رسد که موجب
سقوط و فتور شهوت هم معین باشد بر ازالت این مرض **علاج بطالت** و اما بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود و از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت معاش موجب
هلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع رذایل بود و در معرض این دو آفت
چه توقع توان بود و تغافل از اکتساب سعادت معادی موجب بود با بطال غایت
ایجاد که سیر الی الحضرت جود واجب الوجود عز اسمه است و این کاهلیت و مشارکت
صریح بود با آن حضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل متضمن این فسادات است
در شرح قبح و مذمت آن با اطناب زاید احتیاج نیفتد **علاج حزن** حزن المی نفسانی باشد
بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتنیات
جسمانی و شره بر شهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسی را عارض
شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات ممکن شناسد و وصول بکلی مطالب و حصول
مشتهوات در تحت تصرف ممتنع نشمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد با عقل
شود و شرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم کون و فساد است ثبات و بقای
آن محالست و ثابت و باقی امور است که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند متوقع آن نبود و ملول نشود بل همت بر تحصیل
مطلوبات باقی مقصور دارد و سعی در طلب محبوبات صافیه مصروف گرداند و از اتباع طبع مقتضی
فسادات او بود اجتناب نماید و اگر مطالب جزوی شود بر قدر حاجت و بضرورت
قناعت کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود واجب شمرد تا
بمفارقت آن تاسف نشود و بزوال و انتقال آن متألم نگردد و چون حسن بود با تی
رسیدنی فزع و فرحی باید نه جزع و سرتیه حاصل کند نه حسرت و شرع بعیش باید
بی حیرت و الا دایما حزینی بی انقضا و الیمی بی انتها باشد چه هیچ وقت از فوت مطلوبی
یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد دوام نتواند بود و طامع در آن

ابیرم

خایب و خاسر بود و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
و انقیاد عادت جمیل آن بود که بموجود خشنود بود و از مفقود دلتنگ و ناپیدا نشود تا همیشه
مسرور و سعید باشد و اگر کسی را شکی افتد در آنکه ملازمت این عادت و امتناع از
حزن بجهت تیسیر موسوم باشد یا بجهت تعذر موصوف باید که تأمل کند در اصناف خلق
و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضاء هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و بهجت
بدان بضاعت و حرفتی که بدان مخصوص بود مانند تجار بتجارت و نجار بنجارت و شاطر
بشطارت و مخنث بخنث و قواد بقیادت بحدی که هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت
را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از آن حالت گوید و بهجت و راحت هر یک بوجود آن
لذت مربوط داند و حرمان کلی فقد آن انحطاط شناسد چنانکه نص تنزیل از آن عبارت
کرده است که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد ملازمت عادت و مداو[مت]
مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در اثبات سنت و طریقت خویش چنین طریقی سپرد
و از اقتناء سایح و اقتناء منافع کلی که غایت آن مقصد بود عدول نماید سر و ر لذت
از آن جماعت که بیند حالات و ایشان مطالبت کرد فنا رانه اولی باشد حسب او و نحو [آن]
و ایشان مبطل و او محقق و مصیب و ایشان مخطی و خابط و ایشان سقیم و ... و او
صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدا او الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
ولاهم یحزنون و کندی رحمه الله در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن
عارضی است که مردم از آن بسوی اختیار خویش بخود جذب میکند و از امور طبیعی خارج است
آن است که فاقد هر مرغوبی و خایب هر مطلوبی اگر بنظر حکمت در اسباب آن حزن تأمل
کند و کسانی که از آن مطلوب یا مرغوب محروم باشند و بدان حال فارغ و راضی
اعتبار گیرد از آن اندوه خلاص شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی و صاحب و کاسب
آن مرات با حالتی طبیعی معاودت کند و سکون و سلوت یابد و ما بسی دیده ایم
جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا شدند و بوفور نوحه و گریه از حد
اعتدال برگذشتند و بعد از انقضاء مدتی باز بضحک و مسرت و فرح

وعطف اند و بکلی ازو فراموش کرده و همچنین کسانی که نعمت مال و ملک و دیگر منافع
دنیوی چند با اصناف غم و اندیشه ناخوش عیش و تیره وقت ایشان بالیس و تسلی بد
کت و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است اصبر صبر الاکادم والناس سلوا
هم حق است ازین معنی و عاقل اگر در حال خلق نظری کند داند که از ایشان بعضی عیب
و محنتی مدفع نتوان کرد و اگر مرض خون را که جاری بحسب یا دیگر اصناف روایت است
ممکن و چه عافیت سلوت گرفتن داران شفا باید پس هیچ وجه مرضی و حسن نزدیک او مرضی
نشود و بر دوات کسی راضی نگردد و باید که داند که حال او مثل کسی که شفا ضایع و قوت
دنیاوی طمع کند حال او مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که نقلها در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی حظ از شم و را بدان تمتع بگیرد و چون نوبت باو
رسید طمع تکلف دران کند و شد اورد که اورا از میان قوم تملک ان تخصیص داده اند
وان شاید بطریق سیت با تصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت و وحشت
با نامیت و حیرت اکتساب کند همچنین اصناف منتهات و ودایع خدای تعالی است
که خلق را دران اشتراکی داده است و اورا عزوجل ولایت استرجاع ان بهر گاه که خواهد
و بدست هر که خواهد و ملامت و مذمت و عار و فضیحت بر کسی که ودیعت با اختیار باز گذارد
وامل و طمع ازان منقطع دارد متوجه نشود بل که اگر بدان طمع کند و چون ازو باز
گیرند دل تنگ نماید با استجلاب عار و ملامت کفران نعمت را ارتکاب نموده باشد
چه که ترین مراتب شکر گزاری ان بود که عاریت بخوشدلی باصدر دهیم و در راحات ساعت
نماید خاصه انجا که معیر افضل ایج داده بود بگذارد و اخس باز خواهد و مراد با این
افضل عقل و نفس است و افضل ایل که دست منفعا نگیرند و تنعما نسا دران طمع نه
بندد چه این کمالات بوجهی که استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بیا از ازان داد
اند و اخس و ارذل که از ما باز طلبند هم عوض رعایت جانب او محافظت عدالت در بین
ابنا جنس است و اگر سبب فوات بر متعلقی خشنود نبود راه دهیم باید که محبت بچون
باشیم پس عاقل باید که در اشیا ضار و بوم ثقل صرف نکند و چند انک تواند ازین منتهات

کند کرد که الموت علی اللوم نابودان مبتلا نشود و نیکی اندر زکان گذشت که دنیارا همین
عیب بس نیست که عاریتی است نه استی که صاحب حق بدان التفات نمودی جا تنگ از
مروت او استفادت اصناف بخل تنگ دارند و ازسترایط بر سید که سبب وفور نشاط
و قلت حزن تو چیست گفت انکه من دل بر چیزی ننهم که از فقدان مغموم شوم اند و بکن کودم
علاج حسد و حسد ان بود که از فرط حرص خواهد که بنو ابج منتفات اتابا جنس
تنا نه بود پس بخت او بزوال ان از دیگران و جذب بخود مقصور باشد و سبب این
رذیلت از ترکب جهل و شره بود چه استجماع خیرات دنیاوی که منتقصان مهمانی
ذاتیه موصوف است یک شخص را محال باشد و اگر نیز مقدر الکان کند استمتاع او بدان
صورت نبندد پس جهل بموقف این حال و افراط شره بر حسد باعث شوند و چون
مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن و تالم او را حاصل نیاید و علاج این دو رذیلت
علاج حسد باشد و از جهت تعلق حسد بحزن درین موضع ذکر او کرده اند والا حمل
حسد بر امراض مرکب اولیتر باشد و گفته اند که حسد قبیحترین امراض و شنیعترین
شرورات و بدین سبب حکما گفته اند هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسید
محب شر بود و محب شر شریر بود و شریرتر ازین کسی بود که خواهد که شر بغیر دشمن
او رسید و هر که خواهد که خیری بکسی رسیده نرسد باشد با انکس و اگر این معامله با دوستان
کند نابه شرورت تر بود پس حسود شریرترین کسی بود و حسد اندوهگین بود چه
تغیر مردمان غمناک باشد و غیر علتی نتائج مطلوب او بود و چون خیر از اهل عالم
مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهایی صورت نبندد و تباه
ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد حب طبیعت شایع و دنیاوی از تنگی عرصه و قلت
که لازم ماده است موجب حسد باشد معنی راغب را بالعرض تعلق
بابادت بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر چه این معنی نزدیک او بالذات
عرضی شود و حکما دنیارا بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند تشبیه کرده اند
چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نکند او سر

بود همچنین اگر شخصی بتمتع شیئی مخصوص شود و دیگری از آن ممنوع باشد و علم او بدین سبب
شده است چه اتفاق مجموع از آن و مشارکت دادن ابنا جنس در تمتع آن مقتضی زیادت لذت
و کمال تمتع بود پس حسد در آن از جهت شر محض خیزد و بدان که فرق باشد میان
غبطت و حسد چه غبطت شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده
باشد در ذات مغبوط بی تمنی زوال آن ازو و حسد با تمنی زوال بود ازو و غبطت بر
دو نوع بود یکی محمود و دیگر مذموم اما غبطت محمود آن بود که آن شوق متوجه سعادات
و فضایل باشد و اما غبطت مذموم آن بود که آن شوق متوجه بشهوات و لذات باشد
و حکم آن حکم حسد بود و اینجا سخن در حسد و غبطه که بدین جمله که شرح دادیم واقف شود و اجزا
ضبط کند ضبط تمام و اسباب آن بود علاج دیگر رذایل و معرفت اسباب آن و اعراضی که
حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند و داند که تمیز انسان از حیوانات بخاصیت نطق است
و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی
این غرض است پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب انبعاث بود بر طلب مال
و جاه چه رذیله اکلی حرص بر چیزی ازین قبیل و لوازم آن از شتاب ورزی و ابتدا
مهمات و اقدام بر تهمت و سعایت و قرب و شان و اعوان خلل بود و در صلف چون اندیشه کند
داند که سبب آن سلطان غضب بود و عقل کالبد در خود نیافته باشد و از لوازم
آن حصول عداوت و تغیر در رعایت حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در صنف صلف
مرکب بود از عجب و کذب و در بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف احتیاج بود و افقر
و احتیاج با محبت علو رتبت بمال با شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق را و در ریا چون
اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل و بالجمله چون حقیقت هر یک بشناسد
و بر اسباب واقف شود قلع آن اسباب واجب داند از اذان برسؤال و دیگر قبایح آسان
شود در طلب فضیلت والله الموفق لمن المقاد له الا وسیله

مقالت دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل است

فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم اهم بود درین معنی

طبع م

۱۴۰

بحکم آنکه مردم در بقای شخص بغذا محتاجست و غذا نوعی از انواع نبات باشد که بصناعاتی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم کردن و سرشتن و پختن مهیا نشود و این اسباب بمعاونت
معاونان و آلات و ادوات بکار داشتن و روزگار دراز در آن صرف کردن صورت
نبندد و چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است تا انبعاث
ایشان بر طلب آب و علف مقصور بود و بر وفق تقاضای طبیعت و چون تسکین سورت
جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند و اقتضای مردم بر مقدار حاجت روز بروز
چون ترتیب آن قدر غذا که وظیفه هر روزی بود یک روز ساختن کفایت موجب
انقطاع ماده و اختلال معیشت بود پس ازین جهت بادخار اسباب معاش بحفظ
آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج افتاد و محافظت بی مکانی که
قوت در آن مکان ثابت شود و در وقت خواب و بیداری و بروز و شب دست طالبان
و غاصبان از آن کوتاه دارد صورت نبندد پس بساختن منازل حاجت آمد و چون
مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد مشغول باید بود از حفظ آن
که ذخیره نهاده بود غافل ماند پس ازین روی بمعاونی که بنیابت او اگر او وقت
در منزل مقیم باشد و بحفظ ذخایر اقوات و اغذیه مشغول محتاج باشد و این احتیاج بسبب
بقای شخص است و اما بجهت بقای نوع نیز بجفتی که تناسل و توالد بر وجود او موقوف
باشد احتیاج بود پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتی گیرد تا هم بمحافظت
منزل و ذخیره قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در حفظ یک شخص
دو هم را شرط جفت موافقت رعی بود و چون توالد حاصل آید و فرزندان باشد تربیت و حضانت
پدر و مادر بقای او بنیانی باید و نشو و نمای در سبب تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتی
انبوه شوند یعنی مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعت و از احتیاج علل
ایشان بر یک شخص دشوار بود پس باعوان و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جا
که ارکان منازل اند نظام حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد
که ارکان منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خدم و قوت و چون نظام هر که بی توجیه

او تألیف تواند بود که مقتضی نوعی از توحد باشد و در نظام منزل نیز تدبیر صناعتی که موجب
آن تألیف باشد ضرورت افتد و از جماعت مذکور صاحب منزل به اهتمام آن مهم اولی‌تر بود
از بهر آنکه ریاست قوم بر او مقرر شد و سیاست جماعت به او مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی
کند که مقتضی نظام عالم بود چنانکه شبانان رمه گوسپند را به وجه مصلحت بچرانند
و علف‌زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوی و ارضی نگاه دارد
و ساکن تابستانی و زمستانی و هم روزی و شبانگاهی برحسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند
مرتب گرداند تا هم امور جمعیت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز باید که طالب
مصلحت اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت ترغیب و ترهیب
و وعد و وعید و امر و نهی و تعنیف و رفق و ملاطفت و عنف قیام کند تا هر یک به کمالی که
شخص بدان متوجه باشد برسند و حکمت در نظام حالی که مقتضی حصول تعیش بود و شاید که
یابند و باید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه‌ای است که از خشت و گل و سنگ و چوب
کنند بل از تألیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال افتد ساکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت
و غار و کوه پس این صناعت تدبیر منزل که از آن حکمت منزلی خوانند نظر باشد در حال این
جماعت بر وجهی که مقتضی مصلحت عموم بود در ترتیب اسباب معاش و توصل به کمالی که به حسب
اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت چه فاضل و چه مفضول
به این نوع تألیف و تدبیر محتاج‌اند و هر کسی در مرتبت خود متقلد امر جماعتی که او راعی ایشان
بود و ایشان رعیت او و کثرت منفعت این علم عام تا کرا باشد و فواید آن هم در دین و هم
در دنیا شامل و ازینجا فرموده است صاحب شریعت علیه السلام که کلکم راع و کلکم مسؤل
عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار است اما نقل کتب ایشان درین فن
از لغت یونانی به لغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصری از سخن ابروسن که در دست
متأخران موجود است و متأخران به آرای صایب و اذهان صافیه در تهذیب و ترتیب آن
و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضاء عقول غایت جهد مبذول داشته

و اراده تدوین و تجدید گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا را رساله‌ای
است درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله
درین مقالت نقل کرده آمد و از آنچه دیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متأخران
منقول بود موشح گردانیده شد ان شاء الله به نظر ارتضاء اهل فضل مشرف شود و بالله
التوفیق و باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال
بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالی که مقتضی صحت بدن و مصدر افعال او بود بر وجه
کمال تا اگر آن اعتدال موجود بود از او محافظت کند و اگر مفقود بود استعادت نماید
و چون عضوی در اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو مصلحت عموم اعضا نگاه دارد
و خاصه مصلحت عضوی رئیس که بجای او بود و مقصد اول و بعد از آن مصلحت آن عضو
مقصد ثانی بدید که اگر اصلاح عموم اعضا در قطع یکی آن عضو بود قطع تلف کند
از اصلاح آن عضو و قطع و قلع آن مبالات نکند تا فساد به دیگر اعضا سرایت نکند
همچنین مدبر منزل را رعایت صلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او مقصد
اول بر اعتدالی که در تألیف آنجا مفقود و محافظت آن اعتدال با استرداد بود به
صواب مقصود و در تدبیر منزل یک یک شخص معالجه که طبیب یک یک عضو را کند مقصود
چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل نسبت هر یکی از اعضا مردم باشد نسبت
با مجموع چنانکه بعضی رئیس و بعضی مرئوس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر عضوی
را اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا به مشارکت و معاونت غایت همه افعال
بود و همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبیعی و خاصیتی بود با انفراد و حرکات
او متوجه مقصدی خاص که از افعال جماعت نظام که در منزل مطلوب حاصل آید و مدبر منزل
که به منزلت طبیب بود از وجهی و به منزلت یک عضو که شریف‌تر بود از اعضا با عناد ... باید
که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از
تألیف آن افعال حاصل آید واقف تا اشارتی کمالی که مقتضی نظام منزل بود برساند
و اگر مرضی حادث شود در ازالت کند و اگر به اعتبار حال منزل از وضع صناعت

خارجست چنانکه گفتیم اما فضل اموال منزل که مسکن بود چنان بود که بنا و ارکان آن استوار
باشد و سقفها بارتفاع مایل و درها گشاده چنانکه در اطلاق تکلف احتیاج نیفتد و مساکن
مردان از مساکن زنان معزول و مقام هر کاری بر فصلی و موسم که انوقت معد و موضع
ذخایر و اموال بحسب آنچه موصوف و احتیاطی که بنوع آن تعلق دارد باشد حرق و
غرق و نقب دزدان و تعرض هوام بتعقیم نرساند و در مسکن مردم ابع نوع تا ازو
اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مربی باد و بود که رعایت مرافق و کمال
شرایط تاسیس اوضاع محفوظ و از همه مهمتر اعتبار حال جوار تا بجای ورث اصل شده و فنا
و کسانیکه که بودی طبع باشند مثلا شود و ارباب وحشت و انفراد ایمن مانند و افلاطون حکیم
در کوی بزرگان گرفته بود از علت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر غالب بر خشم من
شود و از فکر و مطالعه منع کند آواز و دوات ایشان را بیدار کند والله اعلم

فصل دوم در سیاست اموال و اقوات

چون نوع مردم باذخار اقوات و ارزاق مضطرست چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و
بعضی اقوات و ارزاق بیشتر ناممکن پس بجمع مال باید و اقتنا و مایحتاج از جنس احتیاج افتاد
تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی که از آن دورتر بود بماند و سبب ضرورت
معاملات و قوه و ... خدای تعالی حید آنکه در مقاله گذشته گفته ایم بنیاد که حافظ عدالت و ام
کلی و ناموس اصغرست حاجت بود و بضرب نقود او و معادلت ...
از دوگر جزو که بواسطت نقل اقوات از ساکن بساکن و دورتر ممکن شد بدان وجه که چون
نقل ازکی او قیمت اقوات بسیار بود قایم مقام نقل اقوات بسیار بود از کلفت و مشقت
حمل ان استغنا افتد و همچنین بزرانت جواهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که سبب
بقا بود ثبات و قوام فواید حکمت صورت بست چه استحاله و فنا او مقتضی احتیاط
شغلی بود که در طریق ارزاق و جمع منفعت افتاده باشد و معتول ... و یک اصناف
ام شمول منفعت او محکم را منظوم شد و بدین دقایق حکمت کالی که در امور معیشت
تعلق ... داشت لطف الهی و عنایت ... ازحد ... فوت ... تا بتعلق رساند و انواع ...

صناعت دارد مانند دیگر امور صنایعی بانظر و تدبیر نوع انسانیه ... و اقتنا و بعد از تحصیل
این مسئله که هم تعلق در حال مال بر سه وجه تواند بود یکی باعتبار دخل و دوم باعتبار
حفظ و سیم باعتبار خرج اما دخل اسباب آن مکاسب ... سه ضبط بود و یا بود اول
مانند صناعات و تجارات و دوم مانند مواریث و عطایا و تجارت سبب آنکه مایه ...
بود و مایه در معرض انواع اسباب زوال و دوام و وثوق و استمرار از صناعت موقوف تمام
باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور دوم احتراز
از عار سیم احتراز از دنائت اما جور مانند انچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق
خداع و سرقه بدست آرند و اما عار مانند انچه بمطربی و مسخرگی و ذلت نفس بدست آرند
و اما دنائت انچه از صناعت خسیس بدست آرند با تمکن از صناعت شریف و صناعات
سه نوع بود یکی شریف دوم خسیس سیم متوسط اما صناعات شریفه صناعاتی
بود که از جنس ... بود و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند و اکثر آن در سه
صنف داخل باشد اول انچه تعلق بجوهر عقل دارد باشد صحت رای و صواب مشورت
و حسن تدبیر و این صناعت وزرا بود دوم انچه تعلق بادب و فضیلت دارد مانند کتابت
و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود سیم
انچه تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و سپاهی گری و ضبط ثغور و دفع
اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعت خسیسه هم سه نوع بود یکی انچه منافی
مصلحت عموم بود مانند احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم انچه منافی فضیلتی
از فضایل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت سفها بود سیم انچه
مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی و این صناعت فرومایگان بود
و چون عقل انکار جمیع ... و یک عقل ... بود و صنف ... از اصناف در عقل
قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت چون بدان قیام نمایند و دو صنف اول قبیح بود
و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع مکاسب و اصناف حرفها بود و بعضی
از آن ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صناعت و همچنین بعضی بسیط

بود باشد و در دو کرت یا بیشتر و بعضی مرکب بود مانند تزاوج کرتی و کارد گری و هر که
بصناعتی موسوم باشد باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلب کند و بمرتبه نازل قناعت
نماید و بدنائت همت راضی نشود و بباید دانست که مردم را هیچ نعمت نیکوتر از رزق
فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود که بعد از استکمال بر عدالت و عفت
و مروت نزدیک باشد و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تشنیع اکفان در تجارات
دور بود مال که بیابد و بکابرج و استکراه عدو و شنعه عار و نام بد و جدال ابن روزی تو
رونق و تمیس عرض و مشغول کردانیدن مردمان از تجارت بدست آید افزاید از آن
واجب بود و اگر چه مال خطیر بود و ابواب دین و ثواب فوت شود از احاطت تر و بحساب
و همه آن تر و بابرکت تر باید شمرد و اگر چه بعدد اندک تر بود و اما حفظ مال بنا بر تیسیر شود
چه خرج ضروری است و در آن سه شرط باید نگاه داشت اول آنکه اخلال بعیشت اهل
منزل راه نیابد دوم آنکه اخلال بدیانت و عرض راه نیابد چه اگر اصل حاجت را تا
ثروت کدام کدام داده در دیانات لایق بود و اگر او اشیاء ربرا آنها و مشرعان عرض اعراض
کند از تهمت دور باشد سیم آنکه برنگ رو بهی مانند تحمل عوض نکرد و جون این
شرایط رعایت کند حفظ به شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود
و از آن زیادت نبود بل که کمتر بود دوم آنکه در جیزی که چیزی که شمسر ان بتقدیر نو
مانند ملکی که بجارت آن قیام نتوان کرد و جوهری که راغب آن عزیز الوجود بود صرف
نکند سیم آنکه رواج کار طلبید و سود اندک و اگر چه سود انبوه بر شایع نباید که
روی بانفاق افتد احتیاط کند و عاقل باید که از وجوه سایر آفات و احوال
غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و فقدان اکتساب مانند حفظ سایرها و نکبات و ایام امراض
صرف کند و گفته اند اولی آن باشد که شطری از اموال نقود و اعیان صناعات باشد
و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعات و شطری املاک و ضیاع و مواشی تا اگر خلل
بطرفی راه یابد از دو طرف دیگر جبران میسر شود و اما خرج و انفاق باید که در آن از چهار
جهت احتراز کند اول لوم و تقتیر و آن خیانت بود که در لوازمات نفس و اهل تنگ فرا

شعر
قلیل المال تصلحه فیبقی
ولا یبقی الکثیر مع الفساد

تمثیل

تا از بذل معروف امتناع نماید دوم اسراف و تبذیر و آن خیانت بود در وجوه زواید مانند
شهوات و لذات صرف کند و یا زیادت از حد در وجهی واجب خرج کند سیم ریا و مباهات
و آن خیانت بود که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام مراد و مفاخرت انفاق کند
و چهارم سوء تدبیر و آن خیانت بود که در بعضی مواضع زیادت از اقتضا و در بعضی
مواضع کمتر از آن بکار برد و مصارف مال در سه جنس محصور افتد اول ابواب دینی
دیانات و طلب مرضات ایزدی و سعد مانند صدقات و زکوات دوم ابواب بطریق مکارم
و اشیاء بذل معروف و سعه مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سیم ابواب دنیوی
ضرورت انفاق کند یا در طلب ملایم یا در دفع مضرت اما طلب ملایم مانند لوازمات
منزل از وجوه ماکل و ملابس و غیر آن اما دفع مضرت مانند ابواب بطلان و سفها و سنده
با نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود به
حضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول ابواب ده بطیب نفس و انشراح صدر
ده و بدان تلف و تاسف نماید نه بضجر و نه در ظاهر و دوم آنکه خالص در طلب رضای
معبود خویش ده نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزایی یا التماس نشر ذکر بر
کرم وانه و سیم آنکه منظر آن بد و شایستگان پیش و بپایان ده و هرچند سایل را فرا اند باید که
بود بکدام اما اولی الحاجت قسم از صنف دوم شرط ده نفوذ بحضرت عزه کذی بنی
که باعث بر آن داخل باشد نه از خارج محضه و چهارم آنکه شک سنه سعفا ن بکند
با نشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال اهل فضیلت باشد پنج شرط نگاه باید داشت
اول تعجیل که با تعجیل مهنا تر بود و دوم کتمان که با نجاح نزدیک تر بود و بکرم مناسبتر و سیم
تصغیر و تحقیر و اگر چه بوزن و قیمت بسیار باشد و چهارم مواصلت که انقطاع بنسی
بود و پنجم وضع معروف در موضع خویش و الا مانند زراعت در زمین شوره ضایع
افتد و در صنف سیم یک شرط رعایت باید کرد که با اسراف نزدیک تر بود از آن که
بتقتیر بدان قدر که موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد و از قبیل
اسراف محض و اگر بشرایط توسط من کل الوجوه قیام نماید از طعن طاعن و غیبت

وآن اقتصاد بود و در نظم
سبب طلب الملایم ...

بدکوی ثبات باید و علت آن بود که اصناف و عادات در اکثر طبایع متفاوت و جید
وضیع و شریف مرکوز پس بنا اتفاق بر حسب آرای عوام نهادن بسیاست عوض تر و نکیز بود
از آنک بنا آن بر قاعده سیرت خواص و میل عوام بجنبد بود چنانک میل خواص مقدر
بود اینست قوانین کلی که در باب قول بدان حاجت افتد والا جزویات آن بر عاقل پوشیده
نماند والله اعلم

فصل سیم در معرفت سیاست و تدبیر اهل منزل

باید که باعث بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی دیگر
از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او در کدخدایی و تدبیر منزل و نایب او
در وقت غیبت و بهترین زنان زنی بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و رقت
دل و تودد و کوتاه زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار
و هیبت نزدیک اهل خویش متحلی بود و عقیم نبود و بر ترتیب منزل و تقدیر نگاه داشتن
در انفاق واقف و قادر باشد و بمجامله و مدارات و خوش خویی سبب موانست و تسلی
هموم و جلاء احزان شوهر گردد و زن آزاد از زن بنده بهتر چه اشتمال آن بر زنان بیگانگان
وصلت ارحام و استظهار باقربا و اشتمال بر اعدا و معاونت و مظاهرت در اسباب معاش
و احتراز از دنایت در مشارکت و در نسل و عفت بیشتر و زن بکر از غیر بکر بهتر چه قبول
ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و اقتدا و مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این
اوصاف علت جمال و حسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید
صورت نبندد اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که عقل و عفت و حیا البته
موجود بود چه جمال با عفت کم زنان افتد سبب آنک زن جمیله را راغب و طالب
بسیار باشد و ضعف عقل ایشان مانع روادع ابنا بود تا بر فضایح اقدام کنند
و رغبات خطه ایشان باشد چنین و صبر بر صحبت بود که بر شقاوت و دوجهانی مشتمل باشد
یا اتلاف مال و مروت و تقابات اصناف لغزان و هموم پس باید که از جمال او بر اغنت
عفت اقتصار کند و در این باب نیز وقت اقتضا دعی دارد و همچنین باید که مال زن سبب

رغبت نمودن نبود که دوجه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط و استخدام و تفوق ایشان
باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن او را بمنزلت خدمتکاری و معاونی شمرد و او را
وزنی و وقعی ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا فساد امور منزل و معیشت باز گردد
و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل شوهر در سیاست زن سه چیز
بود اول هیبت دوم کرامت سوم شغل خاطر اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم
زن مهیب دارد تا در امتثال اوامر و نواهی او اهمال جایز نشمرد و این بزرگترین شرایط
سیاست اهل بود چه اگر اخلالی درین شرط راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش
طریق گشاده شود و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود دارد و وسیلت مراد
خود سازد و مسخر و استخدام او مطالبت خود حاصل کند پس امر مامور شود و مطیع
مطاع و مدبر مدبر و غایت این حال حصول عیب و عار و مذمت و دمار بر دو باشد و
چندانک فضایح و شنایع حادث شود که از تلافی و تدارک صورت نبندد و اما کرامت
آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهایی که مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن
حال مستشعر باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را ملتزم گشته نظام مطلوب
حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول آنک او را در هیئتی جمیل
دارد دوم آنک در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغت عظیم نماید و خمان سازد که را باز
و شمایل او از او هیچ نگاه دارد توقف ننماید سیم آنک در اوایل اسباب کدخدایی با او
مشورت کند بشرط آنک او را در مطاوعت خود طمع نکند چهارم آنک دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد پنجم آنک با خویشان
و اهل بیت او وصلت رحم کند و وفاق نگاه دارد و نظاهر را رعایت واجب داند ششم آنک
چون اثر صلاحیت و شایستگی او پیدا بیند زنی دیگر را بر او ایثار نکند و اگرچه بجمال و مال
و نسب و اهل بیت از وی بهتر باشد چه غیرت که در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل
ایشان بر قبایح و فضایح و دیگر افعالی که موجب فساد منزل و شوریدن کار و نا خوش عیش
و عدم نظام باشد باعث گردد و بغیر ملوک را که غرض ایشان از تاهل طلب نسل و کثرت

بود و زنان در عفت و ثبات مثل ایشان باشند و درین معنی رخصت داده اند و ایشان را اسرا — اینان
اولیاء خود حسب مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند
بود یک مرد را نظم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن چون از تکفل
مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بدانچه نظام معیشت بود مشغول دارد چه بیشتر آنست
بر تحصیل عیب کند و زیادت از حد و رغبات اقتضاء و تطلع کند در غیر حد و رغبات پس اگر از
ترتیب منزل و تربیت اولاد و تفقد مصالح خدم فارغ باشد همت بر چیزهایی که مقتضی
خلل منزل بود مقصور گرداند و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد و هم شوهر را در چشم
او وقعی و منزلتی نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند او را حقیر و مستحقر گردد و هم اقدام
بر فضایح و قبایح و فسادی باید و هم راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بسبب
انحلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاک و شقاوت دو جهانی بود و باید که
شوهر احتراز کند در باب سیاست زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلاء — ایثار
زن و هواء او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحبت او مبتلا شود پوشیده دارد و چنان
سازد که البته واقف نشود و پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجی که در باب — عشق / ول
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر آن مقام ننماید چه این آفت اقتضاء
فسادهای مذکور کند دوم آنکه در مصالح کلی با زن مشاورت نکند و البته او را بر اسرار خود
وقوف ندهد و مقدار مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و ضعف تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر با جانب و استماع
حکایات مردان و از زنانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن ندهد
چه این معانی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از جمله تدبیرات هر زنانی بود که بمحافل
مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سورت یوسف منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان باشد
از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب و اگر اندک بود سبب وقا

دیگر

و سیان شهوت کرده و در زنان هیچ صفت بدتر ازین دو صفت نبود و سبیل زنان
در کسب رضاء شوهران و وقع افکندن خود در چشم ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت
دوم اظهار کفایت سیم هیبت داشتن از شوهران و چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز
و کم ملالت عتاب و مجادله و غیرت و حکایت کرده اند که زن شایسته بمنزلت مادر و دوستان
و کنیزکان و زن بد بمنزلت جباران و دشمنان و دزدان اما مشابهت زن شایسته بمادران
آن بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و رنج خود در طریق حصول
رضاء او احتمال کند چنانکه مادر با فرزند همین طریق سپرد و اما مشابهت او بدوستان آن
بود که بدانچه شوهر بدو دهد قانع بود و او را از [illegible] باز دارد و [illegible] و مال
خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما مشابهت او بکنیزکان آن بود
که مانند پرستاران تذلل نماید و خدمت بشرط کند و بر تندی خوی شوهر صبر کند و در اثناء
مدح و ترغیب او کوشد و نعمت او را شکر گزارد و در اخلاق موافق طبع او بود و با شوهر عتاب
نکند اما مشابهت زن بد و ناشایسته بجباران آن بود که کسل و معطل دوست و فحش گوی
و کم کار باشد و خشم بسیار گیرد و از آنچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم
و حاشیه را بسیار رنجاند و اما مشابهت او بدشمنان آن بود که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف
کند و درشت خوئی نماید و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معایب او
گوید و اما مشابهت او بدزدان آن بود که در مال او خیانت کند و بیجا حاجت از و سؤال
کند و از احسان او خشنود نشود و در اخلاق کاری که او بود الحاح کند و بدروغ دوستی
نماید و نفع خود بر نفع او ایثار کند و کسی که بزنی ناشایسته مبتلا شود تدبیر او طلب
خلاص باشد از وجه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعی بتر باشد و اگر خلاص
متعذر باشد چهار نوع حیلت دران بکار باید داشت اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت
و عرض بهتر از حفظ مال بود و اگر مال بسیار صرف باید کرد و خویشتن از و باز خرید
آن مال را خفیف باید شمرد دوم [illegible] و بدخوئی و حجت [illegible] بر وجهی که فساد او
نکند سیم لطایف حیل مانند تحریص بجای تربیت او و ترغیب شوهر با دیگر و [illegible]

بود زن ظاهر شود و از شاد رفتن ابا کند تا باشد که او را بر شاد رفتن حرص جدید آید و بیشتر
اهل اسلام انواع سیاست و ملاطفت و ترغیب و ترهیب که موجب موافقت بود و چهارم
و اگر بعد از جهد بود از دیگر تدبیرها آنکه او را یکبار دو سه بار دو را اختیار کند شرط
آنکه او را پیش از اقدام بر مضاجعت نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود و مفارقت اختیار
کند و حکما گفته اند از پنج زن حذر واجب بود از حنانه و منانه و انانه و از کیة
القفا و از خضراء الدمن اما حنانه آن زنی بود که او را فرزندان بود از شوهری دیگر
و پیوسته با آن شوهر بر شاد شده مهربانی کند غالبا و اما منانه آن زنی بود که بمال خود
بر شوهر منت نهد و اما انانه آن زنی بود که با شوهر خالی بحسرت آن باشد یا شوهر را
بزرگتر دیده و پیوسته از آن حال و شوهر را شکایت واجب بود و اما کیة القفا زنی بود
عشیقه که شوهر او از مجلس که غایب شود مردمان بذکر او و ابتلای او اشارت کنند و اما خضراء الدمن
زنی بود جمیله از اصلی بد و او را تشبیه کرده اند به سبزه مزابل و کسی که به شرایط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب باشد و دامن از ملابست ایشان کشیده
دارد چه فساد مخالطت زنان با سوء انتظام مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی از آن فقد
زن بود هلاک او یا فقد دیگری از جهت زن والله الموفق

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد و رعایت حقوق پدران و مادران

و چون فرزند در وجود آید ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر وی نهند
مدت عمر از آن ناخوشدل باشد پس دایه اختیار باید کرد که احمق و معلول نباشد چه عادات
بد و بیشتر علتها بشیر تعدی کند از دایه بفرزند و چون رضاع او تمام شود بتادیب و ریاضت
اخلاق او مشغول باید شد پیش از آنکه اخلاق تباه فرا گیرد چه کودک مستعد بود و با اخلاق
ذمیمه میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که در طبیعت او بود و در تهذیب اخلاق او اقتدا
بطبیعت باید کرد یعنی هر قوتی که حدوث او در جبلت کودک پیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم
باید داشت و اول چیزی از آثار قوت تمیز که در کودک پیدا شود حیا بود پس نگاه باید
کرد اگر حیا بر او غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و وقاحت ننماید و این دلیل

نجابت او بود چه نفس او از قبیح محترز است و میل با جمیل دارد و این علامت استعداد تادیب بود
و چون چنین بود عنایت بباب او و اهتمام بحسن تنشئه او زیادت باید داشت و اهمال و ترک
را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب او آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست
و ملاعبت ایشان مفسد طباع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده باشد و قبول
صورت از اقران خود زودتر کند و باید که او را بر محبت کرامات نفس و خاصه کراماتی
که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد و پس
سنن و وظایف دین در او آموزند و او را بر مواظبت آن ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب
و اخیار را نزد او مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از او جمیلی صادر شود او را
محمدت گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود مذمت و توبیخ کنند و استهانت باکل و شرب و لباس
فاخر در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن
بر غیر در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامه‌های ملون و منقش لایق زنان بود
و اهل شرف و نبالت را بدان التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و مکرر
شود بر آن کار شنوا از یکدیگر و عادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید خاصه از اتراب
و اقران او از او دور دارند و او را از آداب مواخذت کنند که کودک در ابتدای نشو و نما
افعال قبیحه بسیار کند و در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضول
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از آن بتادیب و سن و تجارب از آن برگردد
پس باید که در طفولیت او را بدان مواخذت کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار
و اشعار که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی شود که در روایت
باشد و اول رجز و انگاه قصیده و از اشعار سخیف که مشتمل بر غزل و عشق و شرب
مشتمل بود مانند اشعار امرئ القیس و ابونواس احتراز فرمایند و بدان که جماعتی حفظ
آن از ظرافت پندارند و گویند رقت طبع بدان اکتساب کنند التفات ننمایند چه امثال
این اشعار مفسد احداث بود و او را بهر خلق نیک که از او صادر شود مدح گویند و اکرام
کنند و بر خلاف آن توبیخ و سرزنش و صریح فرا ننمایند که بر قبیح اقدام نموده بلکه او را بتغافل

شرب کند از مجالست اقدام نماید و اگر بر خود پوشیده دارد و پوشیده دارد و اگر معاودت
کند در سر او را توبیخ کنند و در آن فعل مبالغت نمایند و از معاودت تحذیر فرمایند و از عادت توبیخ
توبیخ و مکاشفت احتراز باید کرد که موجب وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که
الانسان حریص علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و از ارتکاب قبایح لذات کند از آن
بل سبیل که درین باب لطایف حیل استعمال کنند و اول که تادیب قوت شهوانی کنند ادب
طعام خوردن بیاموزند چنانک یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود
نه لذت و غذا ماده حیات و صحت است و بمنزلت ادویه که بدان مداوات جوع و عطش
کنند و چنانک دارو برای لذت نخورند و بآرزو نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزد
او حقیر گردانند و صاحب شره و نهم بر شکم و بسیار خوار را با او تقبیح صورت کنند و در
الوان اطعمه رغبت نکنند بلکه با قضا رتبک طعام مایل گردانند و اشتهاء او را ضبط
کنند تا بر طعام ادون اقتصار کند و بطعام لذیذ حرص ننماید و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادب اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا نیکوتر و باید که شام
از چاشت مستوفی تر دهند کودک را که اگر چاشت زیادت خورد کاهل شود و بخواب گراید
و فهم او کند شود و اگر گوشت کمتر دهند در حرکت و تنبه و قلت بلادت او را
بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن منع کنند که این طعامها استحالت زود
و عادت او گردانند که در طعام آب نخورد و نبید و شرابهای مسکر خود بهیچ وجه ناس
سزاوار ندهد چه مضرت بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و سرعت اقدام و وقاحت و خبث
باعث گرداند و او را مجالس شراب خوارگان حاضر نکند مگر که اهل مجلس اهل فضل و
ادبا باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی
و سخنهای یکی احتراز فرمایند و طعام ندهند تا از وظایف ادب فارغ نشود و تعب تمام بدو
رسید و از هر فعل که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار آن قبح بود تا
بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که از تغلیظ ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا
آرد و بروز بلکه از آنکه بخسبد و از جامه نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشتی جامه و بستر و خشن

خو کند و از خیش و پیه و ابه تابستان و پوستین و آتش زمستان تجنب فرمایند و دوش و حرکت
و رکوب و ریاضت عادت او گنند و از اضداد او شش منع کنند و آداب حرکت و سکون و
خاستن و نشستن و سخن گفتن بدو آموزند چنانک بعد ازین یاد کنیم و موی او از بیت
ندهند و حلی پس زنان او را دست نکنند و انگشتری تا بوقت حاجت ندهند و
و از مفاخرت با اقران به پدران و مال و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع
با همه کس و اکرام کردن با اقران بدو آموزند و از تطاول بر فروتران و تعصب و طمع
بر اقران باز دارند و از دروغ گفتن منع کنند و نگذارند که سوگند یاد کند چه براست و چه بدروغ
چه سوگند از همه کس قبیح بود و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بر وفق کودکان
را باری حاجتی نبود و خاموشی و آنک نگوید الا جواب و در پیش بزرگان باستماع مشغول
بودن و از سخن فحش و لعنت و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت
گرفتن در چشم او شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم خود و هر که بسن از او بزرگتر
بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین ادب محتاج تر باشند و باید که معلم او عاقل و دین
دار بود و بر ریاضت اخلاق و تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنی و وقار و هیبت
و مروت و نظافت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست ایشان و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طبقه از طبقات مردم با خبر و از اخلاق اراذل و سفلگان محترز و باید
کودکان چند که از ادب نیکو و عادت جمیل متحلی باشند با او در مکتب بود تا ملول نشود
و ادب از ایشان فرا گیرد و چون دیگر سخنان را چند در تعلم غبطت نماید و مباهات کنند و ان
حریص شود و چون معلم در اثنای تأدیب ضربی بکند هیچ دهشت نیاید و از فریاد و شفاعت خواستن
دور باشد چه آن فعل ممالیک و ضعفا بود و ضرب اول باید که اندک بود و تنگ بود تا
از آن اعتبار کرد و بر معاودت دلیری نکند و او را منع کنند از آنک کودکان دیگر
کنند الا بقبیح آید و بدان تحریص کنند که با کودکان بر کنند و مکافات جمیل بجای آرد
با استاد کردن بر ابنای جنس خود عادت نگیرد و زر و سیم را در چشم او نکوهیده دارند که آفت
زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و هر وقت اجازت بازی کردن دهند و نشاید که

بگرد

باری او جلیل بود و در هر حالی زیادت مستعمل نباشد تا از صنف اهل ادب آسوده شود و حاضر
او که نکند و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان بچشم جلالت عادت او کنند
تا از ایشان نترسد و این ادب از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر و چه ترتیب برین
قانون مقتضی محبت فضایل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از شهوات
و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی کند و در حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل
و قلت اعدا و کثرت اصدقا از کرام و فضلا روزگار گذراند و چون از مرتبت کودکی بگذرد
و اغراض مردم بفهم کند او را تفهیم کنند که غرض اخیار ثروت و ضیاع و عبید و خیول و
فرش و ترفیه بدن و حفظ صحت است تا معتدل المزاج ماند و در امراض افتادن
... چنانکه استعداد و تا سبب دار البقا حاصل کند و با او بنمایند که لذات بدنی خلاص
از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید و پس اگر اهل علم
بود تعلم علوم بتدریج که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز
کند تا آنچه در مبدا تقلید گرفته باشد او را برهان شود و در سعادتی که ... اختیار
او را روزی شده باشد شکر ایزدی و ابتهاج داری آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند
و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار کنند تا اهلیت و استعداد چه صناعت
و علم در او مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه هر کسی مستعد همه صناعتی
نبود الا هر کسی را صناعتی اشرف مشغول شدی و در تحت این تفاوت و تباین که در
طبایع مستودعست سری غامض و تدبیری لطیفست که نظام عالم و قوام بنی آدم
بدان منوط تواند بود ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان
متوجه گردانند چه زودتر ثمره آن یابد و بهنری متحلی شود و الا تضییع روزگار و
تعطیل عمر او کرده باشند و باید که در هر فنی که استیفاء آنچ تعلق بدان فن دارد
از جوامع علوم و آداب تحریص کنند مانند آنکه چون پیشه صناعت کتابت خواهد اختیار
بتجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسایل و خطب و امثال و اشعار و مناقلات و محاورات
و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب دیوان و دیگر علوم که بدو تعلق دارد ...

و اعراض از باقی فاقت کند چه قصور همت در اکتساب شنیع ترین و تباه ترین خصال باشد و اگر
طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح نباشد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بدان تکلیف نکنند
چه در فنون صناعات فسحتی است و بدیگری انتقال کنند اما بشرط آنکه چون خوض در
شروع کرده باید ملازمت و ثبات را استعمال کنند و انقلاب و اضطراب ننمایند و از یک
نا آموخته بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت برین ریاضتی که تحریک حرارت غریزی
کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود عادت
گیرند و چون صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند تا چون حلاوت
اکتساب بیابد از آنجا بمقتضی الغایه برساند و در ضبط دقایق آن فضل نظری استعمال کند
و نیز بر طلب معیشت و تحمل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور باشند
و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت و درویشی افتند و محل
رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند و چون کودک بصناعت اکتساب کند اولی آن بود
که او را متاهل گردانند و رحل او جدا کنند و ملوک فرس را رسم بوده است که فرزندان را در
میان حشم و خدم تربیت نداده‌اند بل با ثقات بطرفی فرستادندی تا درستی عیش و خشونت
بودن در ماکل و ملابس برآید و از تنعم و تجمل حذر نماید و از اخبار ایشان مشهور است و در
اسلام عادت دیالمه همچنین بوده است و کسی که بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت
یافته باشد قبول ادب بر او دشوار بود خاصه چون سن در او اثر کند مگر که بقبح سیرت
عارف بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد و نصیحت اخیار مایل شود
حکیم را گفتند چرا صحبت تو با احداث بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را
راست کردن صورت بندد و چوبها رفت که طراوت آن برفته باشد و بوقت خشک کرده
باستقامت نگراید این است سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچ موافق و لایق
ایشان بود استعمال باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن و نوشتن منع کرد و هنرها
که از زنان محمود بود بیاموختن و چون بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت باید ساخت و چون

از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل به ذکر ادبهایی کنیم که در اثنای سخن
شرح و تفصیل آن وعده داده ایم تا کودکان بیاموزند و بدان متحلی شوند هرچند باید
که همه اصناف مردم بران مواظبت نمایند و نوشتن آن از آن سبب شد به تخصیص
نوع در این فصل نه بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب آنست که ایشان را
قبول زودتر تواند بود و بر مداومت آن قادرتر والله حسبه و توفیق آداب سخن گفتن
باید که بسیار نگوید و سخن دیگری به سخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند که او بران
واقف باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس آن سخن را باتمام رساند و چیزی را
که از غیری پرسند جواب نگوید اگر سؤال از جماعتی کنند که او داخل آن جماعت بود
بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان جوابی قادر بود
صبر کند تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که در متقدم طعن نکند و در
محاوراتی که پیش او در میان دو کس رود خوض ننماید و اگر از او پوشیده دارند استراق
سمع نکند و تا او را با خود در آن سرّ مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایت گوید
و آواز نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه میدارد و اگر در سخن او معنی غامض افتد
در بیان آن تشبیهها واضح جهد کند و الا شرط ایجاز نگاه دارد و الفاظ غریب و کنایات
نامستعمل بکار ندارد و تا سخنی که با او گفته باشند تمام نشود بجواب مشغول نگردد و تا
آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند مگر که بدان محتاج
شود و اگر بدان محتاج شود قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و اگر بعبارت
از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند از آن و مزاح منکر نکند و در
هر مجلس سخن مناسب آن مجلس گوید و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر
که حدیث اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بر وجه ادا کند و در راست و دروغ با اهل
مجلس خلاف نکند و لجاج نکند خاصه با مهتران یا با سفیهان و کسی که الحاح با او سود
ندارد الحاح نکند و اگر در مناظره و محاورات طرف خصم را رجحانی یابد انصاف بدهد و از محاکات
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند و سخن با هر کسی

بقدر

بقدر فهم او گوید و لطف در محاوره نگاه دارد و حرکات و اقوال و افعال هیچکس را
محاکات نکند و سخنهای موحش نگوید و چون در پیش مهتری شود ابتدا بسخنی کند که مناسب
شنوده دارد و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب نماید چنانکه بهیچ حال بدان
اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند و استماع او از کلام بیشتر باشد و باید که شنیدن او بیشتر
بود از گفتن از حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیادتست گفت زیرا که مرا دو گوش داده
اند و یک زبان یعنی دو چندان که گویی می شنو. آداب حرکت و سکون باید که در رفتن
سبکی ننماید و تعجیل نورزد که آن امارت طیش بود و در تأنی و ابطاء نیز مبالغت نکند که آن
امارت کسل بود و مانند متکبران نخرامد و چون زنان و مخنثان کتف و دستها نجنباند و از
فروگذاشتن و هم جنبانیدن احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاه دارد و چون بی
رود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل
حزن و فکر غالب بود و در رکوب هم چنین اعتدال نگاه دارد و چون نشیند پای فرو نکند
و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو ننشیند الا در خدمت ملوک یا استاد و پدر یا کسی که بمثابت
ایشان باشد بود و سر بر زانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن و کسل بود و گردن
کژ نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن
بانگ بیرون نیارد و از تثاؤب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفکند و همچنین
آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که آواز آن نشنوند و وقت آب بینی بدست یا آستین
و دامن پاک نکند و از خندیدن بسیار تجنب نماید و چون در محفلی شود در مرتبت خود
نگاه دارد نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم گرفته باشد او
بود حفظ ترتیب از او ساقط شود چه هرجا او نشیند صدر آن بود و اگر غریب بود و جای
خود نشناسد و چون وقوف یابد با حد خود آید و اگر جای خود خالی نیابد تحسر
نکند و آنگ اضطرابی یا تأسفی از او ظاهر شود و در پیش مردمان خوردنی و دست بر
نکند و در پیش مهتران بسیار عدد و پای برهنه نکند و از زانو تا قدم بهیچ حال برهنه نکند
و در خلوت و در حضور کسی و در پیش مردم نخسپد و خفته بازنکشد خاصه اگر در خواب غطیط

بیشتر

نجنباند

کند چه استقصا موجب زیادت شده آن آواز بود و اگر در میان جماعتی تعارض رود تا
شود بر خیزد و اگر نتواند با جواب نکند بهیچ یا تکلمی و اگر در میان جماعتی بود و آن
بحسد او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان باسرون آید و بعد از آنجا مقام نکند و بر جلیه
خان سپارد که مردان را از دوستی یاد همی رسد و بهیچ کس در هیچ محفل کرات
نماید و بعضی از بی عادات برود و شوار اید با خود ایست کند که اینست سبب احمال او
او را لا یقع باید آداب طعام خوردن اول دست و دهن و بینی پاک کند آنگاه بکنار
خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند بطعام خوردن مبادرت نکند الا که میزبان بود و دست
و جامه آلوده نکند و زیادت از سه انگشت خورد و دهن فراخ باز نکند و لقمه بزرگ نکند
و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بل که اعتدال نگاه دارد و انگشت
نلیسد و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر طعام لذیذ اندک بود بدان ولوع
ننماید و ایثار دیگران کند و دسومت بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در
کسی که با او مواکله کند ننگرد و در لقمه دیگران نظر نکند و از پیش خود خورد و اگر میوه
بود انسته استخوان و غیر آن بر نان و نمک نهد و اگر در لقمه استخوانی بود چنان
دهن نیفکند که کسی وقوف نیابد و آنچه از دیگری مستقذر یابد ارتکاب نکند و چنان
خود را دارد که اگر کسی خواهد که بقیت طعام او تناول کند مستقذر نشود و چنانچه از
وقت دیگر کاسه در نان نیفکند و پیش از دیگران بدنیا دست باز کشد و اگر میزبان
باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر آن جماعت دست باز کشند او نیز دست
باز کشد و اگر چه گرسنه بود مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان
طعام بآب حاجت افتد بشتاب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیاید و چون خلال
کند با طرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه بخلال بیرون کند بیفکند
آنگاه که مردم نفرت بگیرد و اگر در میان جمع بود در خلال کردن توقف کند و چون
دست شوید در پاک کردن انگشتان و اصول اظفار جهد بلیغ نماید و همچنین در
لب و دهن و دندانها غرغره کند و آب دهن در طشت نیفکند و چون آب از دهن بریزد

بدست

از نعمت و ملامت
زیادت از احتمال مشقت
دیگران تفاوت بود با مراد
است لی شود ز ...

بدست پوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر پیش از طعام دست شوید شاید که
میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران در دست شستن **آداب شراب خوردن** چون در مجلس
شراب شود نزدیک افضل ابناء جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی کسی نشیند که صحبت
مکروه باشد احتراز کند و حکایات غریب و اشعار رکیک که با وقت و حال مناسبت داشته
باشد مجلس خوش دارد و از ترش رویی و قبض محترز باشد و اگر از جماعت مطربان باشد
که بود با استماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض نکند و باید که سخن
هیچ قطع نکند و در همه احوال اقبال بر اکثر اهل مجلس کند و استماع سخن او را بسته
نه آنکه با دیگران بی التفاتی کند و باید که هیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد
که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیادت تر از
هشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود اندک خورد یا مزوج کند یا از مجلس برخیزد و پیشتر
و اگر پیش از آنکه بمقام انبساط رسد حریفان مستی کنند تا در میان ایشان بیرون
آید یا حیلت آن کند که ساعتی از میان جماعت بیرون شود و در حدیث ایشان خوض نکند و بحدیث
ایشان مشغول نشود مگر بخصوصیت ایشان و انگاه آنچه از ایشان بیند نگاه دارد و اگر بر شراب
خوردن قادر بود و التماس زیادت بزرگی دوری کرده و نکند و اصحاب را بر آن تکلف نکند
و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عتاب نکند و اگر مستی ایشان غلبه کند در میان
مجلس انداز آنکه مکرر و چیزی که اصحاب وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون مستی کند
با مجلس معاودت نماید و سرود در میان از پیش یاران برخیزد و مستی بسیار کند و سر
را از ندیمان بحسب که لایق او بود مخصوص بیگردانند و باید که با تکرار سبب اندوه و بسلوت و نشاط
اهل مجلس شود و در این حیثیت مشغول قلت ولع بود و از مجلس بسیار برخیزد و اگر صاحب
جمال حاضر بود در وی بسیار نظر نکند و اگر چه با او گستاخ باشد با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس سماعی که جمع او بدان مایل بود نکند و چون کسی بر چیزی که داند کوشش
وجه کند تا مقام محمود خود و شود و اگر نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و اگر
نتواند در مجلس ملوک یا کسانی که اکفاء او نباشند یا کسانی که با ایشان انبساطی نیفتاده

باشد حاضر نشود و اگر حاجتی افتد و خود بیرون آید و البته مجلس مهمان خود و اگر وقتی
در سخن حکایتی شنود ندما اقتراح آفات کنند شاید که بهانه گیرد با مجلس دیگر از مجلس بیرون آید
است اتفاق وقوع داده خودم ادا و آداب و هرچند این نوع از حد حصر متجاوز باشد و بحسب
اوضاع و اوقات مختلف شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمله ضبط
کرده باشد رعایت شرایط و دقایق هر کاری بجای خویش و بوقت خویش دشوار
نبود و از جمله کلیات استنباط جزویات کردن بر او آسان نماید و خود عقل حاکی هدایت
بود در هر باب والله اعلم بالصواب

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید

باید دانست که خدم و عبید در منزلت بمنزلت دست و پای و جوارح دیگر باشند از بدن چه
کسی که بجهت عذری یا تکلف امری کند که بآلات دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست او بوده
باشد و کسی که سعی کند در کاری که قدم را در آن کار دخل باید کرد و مشقت قدم کفایت
کرده باشد و کسی که بچشم نگاه دارد چیزی که نظر در آن صرف باید کرد در حق او بصر و دستیار
بود و اگر نه وجود این طایفه بودی ابواب راحت بسته گردد و بتوسط قیام و تعهد ایشان
حرکات و سکنات مختلف و اثقال و اوزار متواتر که مقتضی تعب ابدان و سقوط حشمت و وقار
وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود این جماعت شکرگزاری بشرط
بجای آرند و ایشان را ودایع خدای تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسا
در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز مثال و کمال و نفوس و مانند
باعضا و جوارح راه باید و دواعی حاجات و ارادات در طبایع ایشان مرکوز بود پس
در حق ایشان انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از عنف و جور احتراز باید نمود تا سیاست خدا
خدم و رسانیده باشند و شکر نعمت او گزارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از تجربه
و تجربت تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند و اگر میسر نشود بفراست و حدس
و توهم استعانت نمایند و از اصحاب صورتها و ... رحلتها ... واجب داند
که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از او

صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از معلولان چون
اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دها اعتماد کردن
از احتیاط دور باشد چه بسیار بود که مکر و حیله و احتیال دیگر با این دو خصلت مقارن
افتد و حیا و عقل اولی که بر شهامت بسیار دگر باو فاحت بود اختیار باید کرد چه حیا
بهترین خصلتهاست درین باب و چون خادم میسر شود او را بصناعتی که صلاحیت آن
موسوم باشد مشغول گردانند و امور او تمکین کنند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی
تحویل نفرمایند الا بعد از فراغ جمیع او بر آن مایل بود و آلات او آن را حاصل قناعت کند چه هر
طبعی را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون تجاوز کنند مانند آنکس باشد
که باسب حرث کند و گاو را دوانیدن فرماید و چون هر کاری از کار خواجه کرد شاید که
او از عین صرف باشد از آن کار چه این فعل ننگ و لازم و شیوه عبدان باشد و هرگاه که
صرف کنند بدل بی‌احتیاج گردد و حکم بدل حسن حکم بود تا از صنعت خدمت محروم نماند و دل
خدم باید که بهتر کرده باشد که ایشان را بعنایت او طریق و سبیل خواجه بود و هیچ
وجه و سبب تمام بدولت نزدیک باشند و هم بوفا و کرم لایق و هم خادم شرط شفقت و
هواداری و مناصحت و احتیاط بجای آرد چه این افعال آنگاه از او صادر شود
که خود را در نعمت و مال مخدوم شریک و سهیم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود
و چون صورت کند که صاحب او ضعیف رای و واهی وثوق است و صبر کفایتی او را
خواجه گردد خویشتن را در خدمت او عاریت شمرد و مقام او مانند مقام راه‌گذریان بود هر
کار اندیشه نکند و بر شرط شفقت نگاه ندارد بل که همت بر فرار و رجوع از خدمت و مفارقت
و جانبه مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث ایشان بر آن محبت
بود نه ضرورت و رغبت نه خوف تا خدمت ناصحان کنند نه خدمت بدکاران و باید که اطلاق
کند بامور معاش خدم از ماکول و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه از آن بر ما لا بد
خود مقدم دارد و ازاحت علت ایشان در حال احتیاج مقدم رساند و ایشان را
اوقات و راحت و آسایش تعین کند و ضمان سازد که اقدام بر اعمال که بر ایشان

بود از روی شفقت وجه کفایت از سر رغبات و کسل و اصلاح خدم را ارباب نگاه باید داشت
و انواع تأدیب و تشویق و ترهیب بحسب اختلاف حالات ایشان استعمال باید کرد و طریق عفو را یکی
مسدود نباید کرد و کسی که بعد از توبه مراجعت کند و او را جاسوسی عقوبت نباید
حساب نباید و مشورت با ایشان نباید کرد و اسرار با ایشان نباید گفت و اگر بنده را حیا و مکرمت
باشد و با صلاح و وفا معروف شده و چون مکاتبت خواهد و کتابت ... که ایشان
را ان ... قبول گرداند و ... قابل اصلاح نیاید بود صواب آن بود
که زودتر از خانه بیرون کنند الا مجاورت او دیگر خدم را تباه کند و او را بدیگران بفروشد
کند و بنده را آزاد اول ... استخدام را چند بجنبه طاعت ... باطلاق وار
اولی تر باشد و از ... که کار ایشان باید که در خدمت نفس را
اعانت کند و ... و سخن گوی تر و با حیاتر باشد و تجارت را ... و کاسب تر
و کسب تر و تجارت ... تر و جلدتر و کارکن تر بود و ... چارپایان را
... تر و جلدتر و کم خواب تر بود و اصناف بندگان بحسب ... است
یکی حرّ بطبع و دیگر عبد بطبع و سیم عبد شهوت و اول را فراغت اولاد باید داشت و بر
سه ادب صالح تحریص فرمود و دوم را فراغت دواب و مواشی استعمال باید کرد
و ... و سیم را بقدر رعایت مستحق باید رسانید و با استهانت و استخفاف
کار فرمود و از اصناف ... عرب بخلق و فصاحت و ... باشند اما بجای جمع ...
شهوت موسوم بحقد و سیاست و نظافت و ... باشند اما ... و سیم
و دوم بوفا و امانت ... و کفایت ... باشند اما بخل و لوم موسوم و ... شهوت
و حس و ... و دوم ... باشند اما ... و دیگر اصناف ... موسوم و ترک بشجاعت و ...
... و حسن منظر ... باشند اما ... و ... موسوم است اینقدر سخن
درین باب و تفاوت والله اعلم بالصواب

مقالت سیم در سیاست مدن مشتمل بر هشت فصل

فصل اول در احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این نوع علم

پیش ازین گفته ایم که موجودات را کمالی است و کمال بعضی موجودات در فطرت با وجود
مقارن افتاده است و کمال بعضی از وجود متأخر شان صنف اول اجرام سماوی و
صنف دوم مرکبات ارضی و هر چه کمال او از وجود متأخر بود سبب او را حرکتی بود
از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت اسبابی که بعضی مکملات باشد و بعضی معدات
نتواند بود اما مکملات مانند صورتهایی که از واهب الصور فایض شود بطریق تعاقب
بر نطفه تا از حد نطفه بکمال انسانی برسد اما معدات مانند غذاها که باضافت با ماده شود
با فنا نتیجه که ممکن بود برسد و معونت در اصل بر سه وجه بود یکی آنکه معین جزو
گردد از آن چیز که بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود و دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این معونت آلت بود و سیم
آنکه معین را بر خود فعلی بود که آن فعل مصلحت بآن چیز که بمعونت محتاج بود کمالی
باشد و این معونت خدمت بود و این صنف دو قسم شود یکی آنکه بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود و دوم آنکه معونت بالعرض کند یعنی فعل او را غایتی
دیگر بود و معونت منفعتی لازم حاصل آید مثال معونت ماده معونت نبات حیوانات را که
او غذا باشد و مثال معونت آلت معونت آب قوت غاذیه را در رسانیدن غذا با اعضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت خدمت بالعرض
معونت شبان رمه را و حکیم ثانی ابونصر فارابی که اکثر این مقالت منقول است از اقوال
و نکت اوست گوید افلاک خادم عناصرند بالذات چه اشیا را در جمیع حیوانات ترتیب
افلاک ترکیب انسانست ... و سباع خادم اند بالعرض که غرض ایشان از
افتراس نفع خویش است و افلاک با عناصر منفعت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمه
گوییم عناصر و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آلت و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند الا بطریق آلت و بالعرض چه
او شریف تر است و ایشان خسیس تر و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت
اشرف اما اشرف نشاید که خدمت کند الا اشرف خویش را و انسان معونت نوع خود کند

بمعونت

معونت م

بطریق ماده و نه بطریق آلت و بطریق ماده چون معونت هیچ جز نتواند کرد از دو یک اینها
خدمت بطریق
چه از انقلاب دوی جوهری بوجود آید و هم چنانک ایشان عناصر و مرکبات محتاجست تا بسبب
نوع معونت او و شخص بنوع خود بسبب محتاجست با طریق معونت یکدیگر را معاونت کنند و حیوانات
بطبایع و نبات محتاج اند اما احتیاج انسان بنوع خود مختلف باشد چه بعضی از حیوانات
مانند حیوانات تولدی و مانند بسیار حیوانات آب که در تولد با جماع نر و ماده محتاج
نباشند بمعاونت یکدیگر محتاج نبوند و ایشان را از اجتماع فایده ضرورت نبود و بعضی
دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع احتیاج نر و ماده بیکدیگر احتیاج بود و در
حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و صحبت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد
بود و در ایام شیر دادن بعد از آن هر یک علی حده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم
در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و معدنیات احتیاج بود بسبب نوع ماده خود
خاصه در نبات مانند احتیاج تخم بزمینی که او را بپوشد و آب دهد و از آفتاب گرما
واز زم
معونت تا بروید و بعضی مانند احتیاج آن بکوه مهابت گیر ... مستقل شد و نبات
را بیکدیگر احتیاج بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص یک دیگر محتاج نباشند الا بنادر و مرکبات بعناصر محتاج بود بسبب نوع و باشند
که در مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن و نبات و حیوان بعضی خدمت بعضی کنند
که در رتبت از و متاخر بود چنانک در اقاویل گفتیم اما انسان و دیگر حیوانی بس تر بود
فی الجمله غرض از این تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالمست بمعونت
دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجتست هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع اما بیان آنک
با نواع دیگر محتاجست خود ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیادت احتیاج نه و اما
بیان آنک بمعاونت نوع خود محتاجست آنست که اگر هر شخصی را بر تحصیل غذا و لباس
و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود با اول ادوات درودگری و آهنگری بدست
آوردی و بدان ادوات و آلات زراعت و حصاد و طحن و عجن و غزل و نسج و دیگر حرفها
وصناعتها

وصناعتها پیدا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی تا او بغذا رسیدی مدت وفا نکردی
و روزگار او اگر برین اشغال توزیع کردندی برادای حق یکی ازین جمله قادر نبودی
اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یکی بمهمی ازین مهمات زیادت از قدر کفاف
خود قیام نماید و با عطاء قدر زیادت و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معاملت
نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد
چنانک سنت و سمانا اشارت بدین معنی باشد اینجا روایت کنند که آدم علیه السلام چون
بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و هزار دیگر آن
بود که نان سرد کرد و آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی با شهوه ازین وجه که هزار
شخص کار کنند باید تا یک شخص لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون مدار کار انسان
بمعاونت یکدیگر است و معاونت بدان وجه صورت می بندد که مهمات یکدیگر بتکافؤ
و تساوی قیام نماید پس اختلاف صناعات که از اختلاف عزایم صادر شود مقتضی نظام
بود چه اگر همه نوع بر یک صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدی ازین جهت
حکمت الهی اقتضاء ساختن همم و آراء ایشان کرد تا هر یک بشغلی دیگر رغبت نماید بعضی شریف
و بعضی خسیس و در مباشرت آن خرسند و خوش دل باشند و هم چنین احوال ایشان در
توانگری و درویشی و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشندی
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر درویش باشند هم چنین در اول از جهت بی نیازی از یکدیگر
و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداء عوض خدمت یک دیگر و چون صناعات در شرف
و خساست مختلف بود اگر همه در قوت تمییز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و دیگر
انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نشود و اینجا حکما گفته اند لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا
چون بعضم
و لکن نه همه صاحب تمیز باشند و بعضی بفضل قوت و بعضی بشوکت قائم و بعضی بزیرکی
کفایت و جا علی ... و بعضی خالی و جماعت ادوات و آلات اصل تمییز را همه بکار
برین وجه که مشاهده می افتد تقدیر کرده و از قیام هر یک بمهم خویش قوام عالم و نظام
معیشت بنی آدم حاصل آید و چون وجود نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی

اجتماع کاملست پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را که شرح
دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع اجتماع اشخاصی که بانواع
حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش بود میکنند و چنانک در حکمت منزلی گفتیم که غرض
از منزل نه مسکن است بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه
مسکن اهل مدینه نیست بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه و اینست معنی آنچه حکما
گفته‌اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی
افعال مردمان مختلف است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی بتحصیل
لذتی و قصد دیگری باقتناء کرامتی اگر ایشان را بطبایع ایشان گذارند تعاون ایشان
صورت نبندد چه متغلب همه را بنده خود گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون
تنازع در میان افتد بافنا و افساد یکدیگر مشغول شوند پس بالضرورة نوعی از تدبیر باید که
هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند و دست هر یک از تعدی
و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند و شغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول کند
و آن تدبیر را سیاست خوانند و چنانک در مقالت اول در باب عدالت گفتیم در سیاست بناموس
و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر بر وفق وجوب و قاعده حکمت اتفاق وجود
بود بکمالی که در نوع و اشخاص بقوت است آن را سیاست الهی خوانند و الا نسبت با دیگر سبب
آن سیاست بود اضافت کنند و حکما اقسام سیاست بسیطه چهار نهاده‌اند سیاست ملک و سیاست
غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را
فضایل حاصل آید و این را سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور اخساء بود
و این را سیاست خساست گویند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی بود که باقتناء کرامات موسوم
باشند و اما سیاست جماعت تدبیر فرق مختلف بود در تحت قانونی که ناموس الهی وضع کرده
باشد و سیاست ملک این سیاست دیگر را بر اهالی آن توزیع کرده‌اند و بهر صنفی را سیاست
خاص خود مواظبت کند تا کمال ایشان از قوت بفعل آید پس این سیاست سیاست سیاسات
بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعات که درین وجه بود که باو حکم کوینده سیاسات بعضی

باوضاع

باوضاع دارد مانند عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و ترتیب
مدینه و هیچ شخص را بی مزید رجحانی تمیزی و فضلی موفق یکی ازین دو نوع قیام نماید
چه تقدم او بر غیر بی سببی خصوصیتی استدعاء تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع
بشخصی احتیاج باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و آن شخص
را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته‌اند و اوضاع او را شریعت و افلاطون در مقالت
نهم از کتاب سیاسات اشارت بدین طایفه بدین وجه کرده است که هم اصحاب النوامیس
الالهیة الفائقة و ارسطاطالیس گفته است هم الذین عنایة الله بهم اکثر و در تقدیر احکام
بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود
و آن شخص را در عبارت قدما ملک علی الاطلاق گفته‌اند و احکام او را صناعت ملک
و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خواند
و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت
بندد و باید که معنی ملک درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمی بود و مملکتی
باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچ کس بدو التفات
نکند و چون سیاست تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود فی الجمله در هر روزگاری
و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت اما در هر
روزگاری عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقاء نوع
بوجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و مردمان را باقامت مراسم
آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف بود در جزویات بحسب مصلحت هر وقت و روزگار
و ازینجا معلوم شود که حکمت مدنیه و آن این علمست که مقالت مشتمل بروست نظر بود
در قوانین کلی که متضمن مصلحت عموم بود از آن جهت که بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی
و موضوع این علم هیاتی بود جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل
ایشان شود بر وجه اکمل و سبب آنک هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود بر وجهی کند که متعلق
بدان صناعت داشته باشد نه از آن روی که خیر باشد مثلا طبیب را نظر در معالجه

دست بر آن وجه بود که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر گردد

و چه آنک بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور را اثبات نکند و صاحب این

صناعت را نظر در تکمیل افعال و اعمال اصحاب صناعات بود از آن جهت که خیرات

باشد یا شرور و رئیس این صناعت رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات

چون نسبت علم الهی با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر

محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا ممتنع پس در وصول بکمال محتاج یکدیگر باشند

و چون چنین بود کمال و تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس بر او واجب بود

که معاشرت و مخالطت ابنای نوع کند بر وجه تعاون و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف

گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت و مخالطت برین وجه امکان ندارد

که بر کیفیت آن وجهی که مؤدی بود بنظام و وجهی که مؤدی بود بفساد وقوف یافته

و علمی که ضامن تعریف یک یک نوع بود حاصل کرده و این علم حکمت مدنی است

پس هر کس حظ بود تمام این علم نا او را فضیلت قادر تواند بود و الا معاملات

و معاشرات او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر رتبت و منزلت خود

و از این روی بود که منفعت این علم بر همه عموم شود و همچنانک صاحب علم طب چون در صناعت

خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض قادر گردد صاحب این علم چون

در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند و ازالت انحراف

از آن قادر شود و او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله نفع این علم اشاعت خیرات بود در عالم

و ازالت شرور بقدر استطاعت انسانی و چون گفتیم موضوع این علم هیئت اجتماع

اشخاص انسانی است و اجتماعات را عموم و خصوص مختلف افتد پس هیئت اجتماع اشخاص بر اعتبار ها

که معلوم بود گوییم اول اجتماعی که میان اشخاص باشد اجتماع منزلی بود و شرح

آن داده آمد و اجتماع دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد از آن اجتماع اهل مدینه و بعد

از آن اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانک هر شخصی جزوی بود از منزلی

هر منزلی جزوی بود از محله و هر محله جزوی بود از مدینه و هر مدینه جزوی از امتی و هر امتی

جزوی

جزوی از اهل عالم و هر اجتماعی را رئیسی بود چنانک در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس

بود با رئیس محله و رئیس محله مرئوس با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد که رئیس رؤسا

او بود و او ملک علی الاطلاق بود و نظر او در حال عالم و در حال اجزاء عالم چون

نظر طبیب بود در شخص و اعضاء شخص و همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اعضاء

منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی با عملی اشتراکی بود میان ایشان ریاست

ثابت بود یعنی یکی که از دیگری در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود و آن دیگر

شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و انتها همه اشخاص بود که مطاع

مطلق و مقتدای نوع باشد با سعادت اشخاص که در حکم یک شخص باشند از جهت

اتفاق آراء ایشان در مصلحت نوع و چنانک رئیس عالم ناظر است در اجزاء عالم که بیک

اعتبار متعلق است بعموم اجزاء رئیس هر اجتماعی را نظری باشد در عموم آن جماعت که او

رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهی که مقتضی صلاح ایشان بود اولا

و علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا و علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر

بر نوع بود اول آنک اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه و دوم

اجتماع شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه و سیم آنک اجتماعی خادم اجتماعی

بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعات ناقص بود که بر یک

نوعی دیگر خدمت اجتماع تام مدینه کنند و از این وجه اجتماعات یکدیگر را بانواع

والت و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را چنانک پیش از این گفتیم و چون

اهل عالم بر این تقدیر کرده اند کسانی که از تألیف بیرون شوند با نفراد و وحدت میل

کنند از فضیلت محروم مانند چه انفراد و وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای

نوع با احتیاج بمعاونت ایشان بخود ظلم باشد و از این طایفه بعضی این فعل را فضیلتی

شمرده اند چاهی که طاعت صوامع و نزول در مغاره و کوهها مشغول باشند و از آن جمله

دنیا تعلیم نهند و طایفه که ترصد معاونت خلق کنند و طریق اعانت بکل مسدود

کرده اند و از آن کل تمام نشد و گروهی که برسبیل سیاحت از شهرها بشهرها بی تو

و هیچ موضع شناعی و اخلاقی که مختص بود بپستی نبود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار
بگیر و آنرا فضلی دانند چه این قوم و امثال ایشان از ذاتی که متفاوت کسب
کرده اند اشتغال میکنند و در عوض و مجازات هیچ بدیشان نمیدهند غذاء ایشان
میخورند و لباس ایشان میپوشند و بهاء آن نمیگزارند و از انواع مستدعی نظام
بود که آن نوع انسانست اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رد اهل
او صنایع که در هیئت صورت دارند منفعل میدارند جماعتی قاصر نظر آن ایشانرا اهل
فضایل می‌پندارند و این نوعی خطا بود چه عفت نه آن بود که ترک شهوت بطن
و فرج گیرند بکل او جوع بل آن بود که در حیثیت راحتی وحقی که بود نگاه
دارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند و عدالت نه آن بود که مردی را بفتنه بر
ظلم نکند بل آن بود که معاملات با مردم بر قاعده انصاف کند و با کسی با مردم مجانست
نکند سخاوت از تو چگونه صادر شود و چون در عوض سو سپند شجاعت کی بکار دارد
و چون صورت شهی ببیند از عفت او نیکا ظاهر گردد و اگر تامل کرده اید معلوم شود
که این صنف مردم نشر مجاورات و درکانید میکنند با اهل فضل و تقیه از نقد بری که
اول خواجه کرده باشد اوقاف معطلند و در سیر و عادات تقید کا نه تکلیف
انقیاد کنند و از توفیق خواهد در این باب از خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن و

چون مردم یکدیگر محتاج اند بکمال و تمام هر یک نزدیک اشخاص و کثرت از نوع
او ضرورت مستدعی است انسانست چه هیچ شخص با انفراد بکمال نمیرسید چنانک شرح
داده آمد پس احتیاج تألیفی که اشخاص را در معاونت بمنزلت اعضاء یک شخص گرداند
ضروری باشد و چون ایشانرا بالطبع متوجه کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن
تألف باشند و اشتیاق بتألف محبت بود و ما جهات انواع آن اشارتی کرده ام تفضیل
محبت بر عدالت و علت در آن معنی آنست که عدالت مقتضی اتحادی صناعی است و محبت
مقتضی اتحادی طبیعی و طبیعی نسبت با صناعی باشد و صناعت مقتدی بود

بطبیعت

طبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضایل انسانست در باب محافظت نظام
نوع از جهت فقدان محبت است چه اگر محبت میان اشخاص حاصل بودی بانصاف
و انتصاف احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصف بود یعنی
منصف متنازع فیه با صاحب خود مناصفت کند و تنصف از لواحق تکثر باشد و محبت
از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما
حکما در تعظیم شان محبت مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات
بسبب محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانک از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنک محبت را مراتب باشد و بسبب ترتیب آن موجودات در مراتب
کمال و نقصان مرتب باشد چنانک محبت مقتضی قوام و کمال است غلبه مقتضی فساد
و نقصان باشد و ظهور آن در موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم
را اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تفریع این مذهب اقدام ننموده
اند اما فضیلت محبت اعتراف کرده اند و سبب آن عشق در جمله کائنات شرح
داده و چون صنف محبت طلب اتحاد بود با چیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال
باشد و ما گفتیم که کمال و شرف هر موجودی بحسب وحدتیست که بر وی فایض شده
است پس محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر چه این طلب در وی بیشتر بود شوق
او بکمال زیادت بود و وصول بدان سهلتر و در عرف متاخران محبت و صد[illegible]
در موضعی استعمال کنند که قوت نطق را در وی شرکتی نبود پس میل عناصر را اگر
خویشتن و کرهین ایشان از دیگر جهات و میل مرکبات را بیکدیگر از جهت مشاکلت
که در امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین و محدود چون نسبت عددی و
و تألیفی لازم آید تا بدان سبب مبدأ افعالی غریب باشد که آنرا خواص و اسرار
طبایع خوانند میل اسمی نه محبت و اعتدال آن که از جهت تغیرات مزاجی حادث
شده باشد نفرت سنگ با غض اقل از هر که از قبیل محبت و عشق شمرند بل آنرا
میل و هرب خوانند و موافقت و معاودت حیوانات غیر ناطقه با یکدیگر هم خارج از

از این قبیل باشد و ازدواج الف و نفرت گویند و اقسام محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی
طبیعی و دیگر ارادی اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر این نوع محبت
طبیعت مادر مفطور نبودی فرزند را تربیت ندادی و بقای نوع صورت نبستی و اما محبت
ارادی چهار نوع بود یکی آنکه سریع الانعقاد والانحلال بود و دوم آنکه بطیء الانعقاد
سریع الانحلال بود و سیم آنکه بطیء الانعقاد بطیء الانحلال بود و چهارم آنکه سریع الانعقاد
بطیء الانحلال بود و چون مقاصد اصناف مردمان در مطالب که بسبب آن مستعد مصاحبت
شوند سه اول لذت دوم نفع و سیم خیر و از ترکب هر سه با یکدیگر مقصدی رابع تولد
کند و این غایات مقتضی محبت کسانی بود که در توصل بکمال شخص با نوعی معاون
و مددکار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت نوعی بود از انواع
محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود بندد و زود گشاید چه لذت با آنکه
وجود بسرعت تغیر و انتقال موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال او سبب
مسبب سرایت کند و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
باعث وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد و دیر گشاید زود
لیکن از جهت مشاکلت دانند که میان اهل خیر بود و دیر گشادن از جهت اتحاد
حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضاء امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت
محبتی باشد که دیر بندد و دیر گشاید چه اشتمال هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضاء
هر دو حال کند و محبت از صداقت عام‌تر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت
بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبت بصداقت نزدیک باشد
و عشق که افراط محبت است از مودت خاص‌تر بود چه جز در میان دو تن صورت نبندد و علت
عشق یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را اندرین باب مدخلی نبود از جهت
ترکب و استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط
طلب لذت خیزد و دوم محمود که از افراط طلب خیر خیزد و از جهت اشتباه فرق
میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقات

احداث

احداث و کسانی که طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصاد
قت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در یک روز چند بار مصادقت کنند و باز
متفرق شوند و اگر صداقت ایشان بنا بر بقایی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقاء
لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زایل شود بزوال آن صداقت
مرتفع گردد و سبب صداقات مشایخ و کسانی که بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود
و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال از اشتداد اتفاق افتد از ایشان مصا
صادر شود و بسبب بقاء منفعت باقی ماند و چون علاقه رجا منقطع شود آن صداقت
مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود
غیر متغیر مودات اصحاب آن از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبایع متضاد
مرکب است و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملایم طبیعتی بود مخالف لذت
طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوایب اضداد که
در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهری بسیط الهی موجودست که او را
با طبایع دیگر مشاکلتی نیست او را نوعی از لذات تواند بود که از آن با لذات دیگر مشابهتی
نبود و محبتی که مقتضای آن لذت بود در غایت افراط بود و شبیه بود بآنچه عشق تام
و محبت الهی خوانند و بعضی متألهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این جنس از ارسطاطالیس
باز گفته است که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکل و تالیف تام نتواند بود و اما چیزهای
متشاکل یکدیگر را جویا و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته‌اند که جواهر بسیط چون
متشاکل شوند و بیکدیگر مشتاق شوند و میان ایشان نوعی حقیقی حاصل آید و تغایر
مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صفت تآلف نتواند بود و اگر
شوقی در میان ایشان حادث شود که بنوعی از تآلف میل کنند ملاقات ایشان نهایات و سطوح
بود نه ذوات و حقایق و این ملاقات بر حسب اتصال نشاید پس مستدعی انفصال بود و
جوهری که در انسان مستودعست اگر از کدورات طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات
و کرامات در نفس کرده و او را شیفته خود شود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت

مطالعهٔ جمال خیر محض که منبع خیرات است مشغول گردد و انوار آن حضرت برو
فایض شود و پس او را لذتی که از هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدین مرتبه
اتحاد مذکور رسیده و در استقلال حقیقت مدنیه و ترک آن او را اقتضا و نیاز زیادت شود الا
آنکه بعد از مفارقت حیات فانیه نتواند بود و از فضایل این نوع محبت یعنی محبت اهل
خیر با یکدیگر یکی آنست که نقصان و فتور تطرق نتواند بود و نه سعایت را در وی تاثیر صورت
افتد و نه طالت را در آن نوع او محال که اغلبی باشد و انس او را در آن حفظ و تعصب
بود و اما محبتی که از جهت منفعت یا لذتی افتد اسند ادراهم با اشرار و هم با اخیار تواند
بود الا آنکه سریع الانعقاد و الانحلال باشد از جهت آنکه نافع و لذیذ مطلوب بالعرض
باشند نه بالذات و بسیار بود که سببی آن محبتها باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق
افتد در مواضع غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن موانست بود که در طبیعت
مردم مرکوز است و مردم را انسان از آن جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب
مقرر شده است و کسی که گفته است و سمّی انساناً لانّه ناسی گمان برده است که این
مشتق از نسیانست و در این گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است
و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال
این نوع بیشتر در اظهار این خاصیت بود با ابناء نوع خود و این خاصیت مبدأ محبتی
است که مستدعی تمدن و تالف باشد و باز آنکه حکمت حفظ اقتضاء شرف این خاصیت
میکند شرایع و آداب محمود بر آن دعوت کرده اند و از این جهت اجتماع مردم در عبادات
و ضیافات فریضه فرموده اند چه محبت آن انس از قوت بفعل آید و ممکن که دعوت
اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده است تا چون روزی پنج بار
مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات
و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت
رسد و مصداق این سخن آنست که چون این عبادت بر اهل کوی ... و ممکن که اجتماع
ایشان هر روز پنج بار در یکجا متعذر باشد وضع کرد ... اهل محله که این اجتماع

ایشان

بر ایشان دشوار نمی بود و از این فضیلت بی نصیب نماند فرموده دیگر که در هفته یکنوبت
اهل کویها و محلها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعت محیط تواند بود جمع آیند تا چنانک اهل
محلت را فضیلت جمع شامل بود اهل شهر را نیز در آن استیناسی بود و چون اهل روستا
و شهرها را با یکدیگر هم اهل شهر در هفته جمعیت ساختن منفعتی عظیم نهاده است فرمود
در سالی دو نوبت عبادتی که بر اجتماع همه جماعت مشتمل بود تعیین کرد و جمع آن را
صحرائی که شامل ازدحام تواند بود بازد فرموده وضع ساحه که همه قوم را در وجا
بود و در سالی دو بار از آن تنگ نیامد هم مودی بحرج نمیبود و چون در صحت فضا
که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را ببینند و تجدید انس کرده اند اجتماع
ایشان بر محبت و موانست یکدیگر را به مدد پدید آمد از آن عموم اهل عالم را با اجتماع در
موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و از اوان معین از آن که موجب مزید حقیقت
و کلیتی بودی موسوم بکرده اند تا در حسب تیسیر اهل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت
که اهل شهر و محلت را بدان تعرض کرده اند حظ اکتساب کنند و با انس حقیقی که در
فطرت ایشان موجود است تظاهر نمایند و تعیین موضع متبرکه که مشاهد صاحب شریعت
باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعایر و مناسک مقتضی رقت و تعظیم شرع
باشد در دلها و مستدعی سرعت اجابت و مطاوعت شود دواعی خیر را بر جمله از مقصود
این عبادات و لطیفتی آن با یکدیگر که غرض شارع در دعوت با اکتساب این فضیلت معلوم
میکرده چه ارکان عبادات بر قانون مصلحت معد کردن سبب اجتماع مردم و سعادت
باشد و با سر حدث محبت شویم که هم اسباب محبتها مذکور بود و چون محبت الهی چون میان
اصحاب آن محبتها مشترک باشند تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود
و در یک حال انحلال پذیرد و تواند بود که یکی باقی ماند و یکی انحلال پذیرد مثلا
لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت ایشان شده ممکن بود که آن
هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن بود که از یک طرف منقطع شود و از طرف
دیگر باقی ماند چه لذت بسرعت بغیر موقوف است و تغیر لطف مستلزم تغیر طرف دیگر

و همچنین چون شایبی که میان زن و شوهر مشترک باشد از خیرات منزل چون فرزند در آن
شناوان باشد سبب استمرار آن محبت شود اما اگر در حد خود تقصیر کند مثلا
زن از شوهر انتظار اکتساب این خیرات ندارد و شوهر از زن محافظت اگر
یکی ترک دیگر مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت حادث گردد و سر
در آنجا بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل شود یا بشارت تشکی و عتاب یک جانبه
باید بود و دیگر محبتها همین قیاس اعتبار باید کرد و اما محبتهایی که اسباب آن مختلف
بود مانند محبتی که سبب از یک طرف لذت بود و از دیگر طرف منفعت چنانکه میان
مغنی و مستمع که مغنی مستمع را سبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را سبب لذت
و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق
از او انتظار منفعت درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف
محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب
لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تأخیر افکند و
اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق شاکی
و متظلم باشند و معشوق ظالم هم ایشان باشند چه استیفای ایشان از لذت نظر و وصال
تعجیل طلبند و در مکافات آن تأخیر افکنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت
را محبت لوامه خوانند یعنی مشتمله بر ملامت و اصناف این محبت درین یک مثال محصور
باشد لکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت بود
و رئیس و مرئوس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بدین سبب که
هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود بود و فقدان
آن انتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطاء حاصل آید و استبطا مستتبع
ملامت بود و برعایت شرط عدالت این فسادها زایل گردد و همچنین محبتهای که از نوع
زیادت از استعمال یکی از دو طرف عدالت بود حاصل باشد این محبت منظوم شود
و مصون شود آن از شرح مستغنی است و اما محبت اخیار و محبتی از انتظار منفعت و لذت

و از

حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان خیر محض و آن چیز
فضیلت باشد از شایبه مخالفت و منازعت منزه باشد و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله
که مقتضای اتحاد بود در حقیقت حاصل آید و این بود معنی این حکم که گفته‌اند در حد صدیق که صدیق
تو شخصی بود که او تو باشد در حقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت و فقدان
آن در عوام و عدم وثوق به صداقت اصحاب هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر
آفت نفوس اطلاع دارد و عرض صحیح عاقل باشد محبت او سبب انتظار لذتی یا منفعتی نتواند بود
و سلاطین اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتند و بدین … فرزند را چون پدر به سبب
وار دیگر خود را در حق زیادت چند محبت او نزدیک باشد بدین محبت ازو چیزی و باقتضا
دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند که بدان مخصوص باشد و آن چنان بود که او
فرزند را حقیقت شخص خود داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه است که طبیعت
از صورت او برگرفته است و مثال از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و آنچ
این مفهوم است بجای خویش حکمت الهی ازو در الهام بدو داد تا انشاء فرزند
باعث گردانیده است و او را پادشاهی تأثیر کرده و از آن جهت بود که پدر
کمالی که خود را خواهد فرزند را خواهد و هر خیر و سعادت که از او فوت شده باشد
همت بر آن گمارد که فرزند را حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر
و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است هم چنانک بر شخصی که تربیت بود کامل
سازد که گویند اکنون کاملتر از آنست که تو بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس محبت
بود حال پدر با فرزند و هیچ دیگر فرط محبت والدین است که خود را سبب وجود
فرزند می‌شناسند و از ابتدای کون او شفقت نموده است و محبت او تربیت و نشو و
ارتقا بود و از آلام و رنج یافته و او را اوصل امال و میراث کرده و بر خود او
وثوقی نیافته صورت خود بعد از فنا ماده و زوال گرفته و اگرچه این معانی نزدیک
عوام چنان مستخلص شود که در عبارت توانند آورد اما ضمایر ایشان بر این معنی

از توقف بود پس پدران که کسی حال در پس [illegible] می‌جویند و محبت فرزند ادب
پدر قاصر بود چه او معلول و سبب است و پدر وجود و وجود او سبب وجود بعد از آنکه
به اشتراک یافته و خود تا پدر داند و نگاهداشته و دوری کار را از منافع او منع نکند و محبت
او اکتساب نکند و با استقلال و استبصار در آن محفوظ شود بر تعظیم او بر وجه نماید
و بدین سبب فرزندان را با احسان والدین وصیت فرموده‌اند و والدین را
با احسان ایشان وصیت نکرده و اما محبت برادران با یکدیگر از جهت اشتراک
بود در یک سبب و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت
او را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبتی اخوی با شرایط تا نظام میان ایشان
محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف
و تربیت و تعطف و طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در طاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او به پسران عاقل و در اکرام و
احسان با یکدیگر به برادران موافق هر یک بقدر استحقاق و استعداد اصحاب خاص که وقت
رعایت اقتضا کند تا عدالت که شرط حفظ دین هر یک قائم بوده باشد و نظام و ثبات
یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع گردد و فساد ظاهر (ریاست تام)
شود و ریاست ملک به ریاست تغلب گردد و محبت منقلب به [illegible] شود و موافقت مخالف
گردد و الفت نفرت و دوستی [illegible] و هر کسی خیر خود خواهد و اگر چه به ضرر دیگران
مشتمل بود و صداقت و یگانگی باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی
که از شائبه انفعالات و کدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق را
و آن محبت جز علما ربانی را نبود و دعاوی غیر او [illegible] و [illegible]
باشد چه محبت به معرفت موقوف بود و محبت کسی که به او عارف نباشد و [illegible] (معرفت)
اتمام نشود [illegible] و [illegible] آن مثال او که نفس و بدنی دیده واقف [illegible]
چگونه شد [illegible] تواند بود که در توهم خود تمثالی نصب کند و او را خالق و معبود
خود شناسد پس محبت و طاعت او مشغول شد و آن را محض توحید و [illegible]

و هر دو کلا و حاشا **و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون** و نظیر این محبت بسیار بود
و لکن محققان ایشان آنند که یکی از آنکه اند که شر و طاعت و تعظیم از این محبت تا
هیچ محبت دیگر در رتبت مثل دو محبت نرسد الا محبت معلم که در یک مرتبه این محبت
متوسط بود در رتبه میان این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه
در نهایت شرف و علو است بود محبت آنکه محبوب سبب وجود و منعم است که تابع
وجود بود و محبت دوم با آن مناسبتی دارد که پدر سبب محسوس و علت قربت
باشد و لکن مثال آن در رتبت نفوس بمثابت پدران اند در تربیت اجسام
بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند سبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت انسان
فرع است بر اصل وجود به پدران شبیه پس محبت ایشان دون محبت اول بود
و فوق محبت دوم چه تربیت ایشان بر اصل او بود و متفرع است و او تربیت ابا
شریف‌تر و محبت معلم رتبه جسمانی و این روحانی بود و در رتبه او در تعظیم
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه ابا بود از اسکندر پرسیدند که پدر را
دوستر داری یا استاد را گفت استاد را از آنکه پدر سبب حیات فانیه
و معلم سبب حیات باقیه پس بقدر فضل و ترتب نفس بر جسم حق معلم از
حق پدر بیشتر است و باید که در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ
بود و محبت معلم شاگرد را در طریق خیر شبیه از محبت پدر بود فرزند را [illegible]
آنکه تربیت او فضیلت تام و غذای او حکمت خالص بود و نسبت او با پدر چون نسبت
نفس با جسم و مبادرات حکما به ملک عادل مقصور باشد به شرایط عدالت قیام
نمود چه این محبت که از آن واجب بود هر کس داد بیرا و ران [illegible] باشد
و تعظیم والد در باب رعیت و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی فرزند در باب
عشرت و پدر و مادر استحقاق آن کردن محض و محبت مطلق باشد و این مغلطات
موجب اضطراب و فساد و ترتب و مستلزم علامات و شکایات بود و چون [illegible]
یکی از محبت و خدمت و نصیحت اختیار کند مراتب اصحاب و خلطا و معاشرت واجب

همچنانکه کسی که مال یا جاه یافته باشد و نفس شریفی کسب کند در صرف آن صرفه نگاه دارد
و دوست کند بخلاف کسی که مال بی‌ساعی یافته باشد او و مانند وارث. آنکس نیز که محبتی
بچشم تعب اکتساب کرده باشد بران مشفق‌تر و ازوال آن خایف‌تر بود از کسی
که او را اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نبوده باشد و ازینجا بود که مادر فرزند را
از پدر دوست‌تر دارد و تحمل زحمت ولادت او کند و رنجها که در تربیت او کشیده
بوده است و شاعر شعر خود را دوست دارد و اعجاب او بدان زیادت از اعجاب
غیر او بود و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیادت کلفتی استعمال کرده باشد
و معلوم است که نفس منفعل چون نفس فاعل بود و آخذ منفعلست و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن گاه بود که
احسان از روی حرمت کند و گاه بود که محبت کسب ذکر جمیل کند و گاه بود که از
ریا کند و انواع آن بود که از خلق حرمت کند و شادمانه و محبت عموم مردم خود حقیقت
حاصل شود و اگرچه مقصود محبت او نبوده باشد و گفته‌ایم که هر کسی نفس خود را دوست
دارد و خواهد که با آنکس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی که خواهد که نفس
خود احسان کند و چون اسباب دوستی خیرات با لذات باشد و کسی که بیان این امر
مشتبه نکند و بر مجانست که بود که بی واقف بوده‌اند که با نفس خود احسان چگونه
باید کرد و ازینجاست که بعضی مردمان نفس پرست لذت اختیار کنند و بعضی پرست
منفعت و بعضی پرست کرامت چه از حقیقت پرست خیر واقف نشده باشند و خطا کنند و آنکس
که از لذت خیر آگاه بود بلذات خارج قانع و راضی نشود بل طالب ... لذت
و عظیم‌تر انواع لذات که حقیقت و آن لذت خداوند بود و صاحب این ... شده
باشد بافعال ایزد عزوجل و تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا ...
و بذل مواسات و وفا در مراتب اکفا او را آن حاضر باشد از ...
و چون در محبت بگوییم و محبت حکمت و ... داخل ... افتد در ... اشارتی ... آن
نیز از لوازم باشد که هم محبت حکمت و انصراف با مور عقلی و اشتغال را ... خود الهی

محبت

که در انسان موجود است مخصوص باشد و در آفات که به یکدیگر محبات متصرف شود و محفوظ
نه محبت روحانی را بچه بود و نه شریر در آن مدخلی تواند کرد و چه سبب آن خیر محض بود
و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و مادام که مردم مشغول اخلاق و فضایل
انسانیه بود از حقیقت آن خیر ممنوع بود و از سعادات الهی محجوب الا آنست که در تحصیل
این فضیلت بدان فضایل بفضیلت الهی مشغول گردد و تحقیق بذات خود پرداخته باشد
و از مجاهدات طبیعت و آلام آن و مجاهدات نفس و ریاضت قوای فارغ شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانیه ... خود باقیه اتصال
کند منعم ابدی و سید و سرمدی رسد و ارسطاطالیس گوید سعادت تام مقربان حضرت
خدای تعالی راست و شاید که فضایل انسانیه با ملایکه اضافت کنیم چه ایشان با
یکدیگر معامله نکنند و نزد یک یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک بود و از انفاق منزه باشند
و بزر و سیم آلوده نشوند و از شهوات فارغ باشند تا بعفت مشغول گردند و از اسطقسات
و ابدان ترکیب نیستند تا بعد آن محتاج شوند پس این امر از نظر از ایشان خلق خدای نیک
باشند و از فضایل انسانیه و خدای عزوجل از ملایکه نزدیک‌تر گوانند و منعم پس و منزه
از اشکال این معامله و بیان ... او ... که امور عقلی و اضافت خیرات
بدوست باشد شبیه بعید لایعقل و حق که در ان ارتیاب نتواند بود و هیچ وجه آنست
که او را دوست ندارد الا سعید و خیر از مردمانیه که بر سعادت و حقیقی واقف باشد و ...
تقرب نماید باندازه طاقت و طلب مرضات او کند بحسب استطاعت و با فعال او اقتدا
کند بقدر قدرت تا محبت و رضا و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او
اکتساب کند بعد از آن لفظ اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند که تا
کسی که خدای تعالی او را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان تعاهد دوستان
کنند و با او احسان کند و ازینجا بود که حکیم را لذتی عجیب و فرحی غریب باشد
و کسی که بحقیقت حکمت رسیده داند که لذات او بالای همه لذتهاست پس بلذتی دیگر

احتیاج بود و چون ... تحصیل ان فضایل ...

خالص

التفات ننمایند و بر هیچ حالت جز حکمت مقام نکنند و چون چنین بود حکیمی در جملت
اولیاء ایزد تعالی بود و خدای تعالی دوست ندارد مخلصان اولیا اما حکیم حمید
از ندیمان او بود پس شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت را جملتر
همه سعادات مذکور است و این سعادت انسانیه بود چه از جهات طبیعی و قوای
انسانیه منزه و مبرا باشد و آن در غایت سعادت و نعمت بود و آن موهبتی الهی است
که خدای تعالی بکسی دهد که او را برگزیده باشد از بندگان خود بعد از آنکه کسی
که در آن مجاهده کند و مدت حیات مدت دراز و احتمال رنج و مشقت معقود دارد
جز کسی که بر نعت سعادت صبر کند بیابد آن مستان شود و از جهت آنکه بازی باذات
ساند و راحت الشعادات بود و نه از اسباب سعادت و اهل بر اخلاق بدین کسی بود
که چنین الشکل بهی الاصل بود نا شد که نه کان و کودکان و بهایم و این اصناف
سعادت موسوم نتوانند بود و عاقل و فاضل همت بلند از ین مراتب مصروف
دارد و همگی او آن گوید تا به همت انسانیه الهی بود و اگر چه او انسان است
و بدانکه بهمنان حیوانات مرده را نفع شود و اگر چه عاقبت او مرگ تواند بود
بل باید که جملگی قوای خود مستغرق شود بر آنکه حیات الهی سازد که اگر چند
مردم بجثه قوت کمکن بزرگ است و بعقل شریف و عقل او کار فرمانی خود کوارمح
جاودانست چون بی رئیس و مستولی بر همه پایه باری تعالی و نقد پس و اگر چه مردم
تا درین عالم بود بحسن حال خارجی محتاج بود لکن همگی همت بدان مصروف سازد
و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال مصلحت نرساند و بسیار دوری
بود که افعال کریمان کند و ادیبات از حکما کنند اند که سعید آن کس بود
که از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود الا افعالی
که مصلحت اقتضا کند و هر چند تا به ایشان اندک بود این همه سخن حکیم است بعد از آن
گوید معرفت فضائل کافی نیست بل که کفایت در عمل و استعمال آن بود و از مردم
بعضی فضائل و خیرات را واقف باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعد

علوم

لایحزم

وزالکه

اندکی

بسبب اندکی اندیشه اتباع ارذولات و شرور توبیخ پاک و طبع نیک کند و بعضی
از رذولات و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار اتباع کنند و خوف ایشان
از دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان اخیار بطبعند و بعضی
بشرع و تعلیم و شریعت این صنف را مانند آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و لا
محاله هلاک شود پس در اصلاح ایشان حیلت صورت نبندد پس حسبه بطبع و فی حسن
بوریت تجب خدای تعالی بود و امر او بدست و تدبیر او بر نیاید بلکه خدای سببی
شود بیا و تدبیر کار او بود و ازین مقدمات معلوم شد که هر چه اصناف اند اول کسی
که از ابتداء فطرت در فطانه بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت موافق خصوص
کرده و مجالست اخیار و موانست فضلا میل کند و از اضداد و اقران احتراز کند دوم
کسی که از ابتداء حالت برین صفت بوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند چون
اختلاف مردمان بیند و در طلب حق مواظبت نماید تا بر تبت حکما رسد پس علما و
صحیح و قول او صواب کرده و آن سلف و اطراح عصبیت دست دهد و سیم آنکه
کرباکراه او را برین دارند ساده سنتی با تنبیه حکمی و سلوت که مطلوب ازین
اقسام قسم دوست چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اگر او نه باو
نه از ذات طالب مجتهد بود بل که از خارج باشد تمام حقیقی محقق را اعد و او
که محبت خدای تعالی خالص او را بود و وش با لک ضد او بود والله تعالی اعلم

وسعادت

فصل سیم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن

چون که هر یکی را حکمی و خاصیتی و شایسته بود که بدان مخصص و منفرد باشد و اجزاء
او را با او و در آن مشارکت شود اجتماع اشخاص انسانیه را نیز از روی تالف و ترکب
حکمی و سیاستی و خاصیتی بود بخلاف آنچه در هر شخصی از اشخاص موجود بود و چون افعال
ارادی انسانیه منقسم است به دو قسم خیرات و شرور اجتماعات نیز منقسم باشد
بدین دو قسم یکی آنچه سبب آن از قبیل خیرات بود و دیگر آنچه سبب آن از قبیل
شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله و مدینه غیر فاضله

یک نوع چنان بود که خیر از کمال تمیز باشد و خیرات را طریق نیکی پیش بود
و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود یکی آنکه اهل آن مدینه یعنی اشخاص انسانیه از
استعمال قوت نطقی خالی باشند و موجب تمدن ایشان جمع قوتی بود از قوتهای دیگر نطق
و اهل آن مدینه را جاهله خوانند و دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوتی
دیگر استخدام قوت نطقی کرده باشد و موجب تمدن شده و اهل آن مدینه را فاسقه خوانند
و سیم آنکه از انقیاد قوت فکری با خود را قوتی در عمل آورده باشند و از افضلیت
تمام نهاده و سایر آن تمدن ساخته و آن را مدینه ضاله خوانند و هر یکی از این مدن و بزبان
منقسم شود بقسمهای نامتناهی چه باطل و شر را نهایت نبود و در بیان مدینه فاضله هم
مدن غیر فاضله تو ده کنه از اسبابیه که بعد از این یاد کنیم و از انواب خوانند
و غرض از بیان مدن معرفت مدینه فاضلهست تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند
اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالت شرور
مقصور بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آراء و دوم افعال اما
آراء ایشان چنان بود که معتقد ایشان در مبدا و معاد خلق و احوال که میان مبدا و معاد
باشد مطابق حق بود و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال چنان باشد
که اکتساب کمال همه بر یک وجه شناسند و افعالی که از ایشان صادر شود مفروغ
بود در قالب حکمت و مقوم بتهذیب و تقدیر عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرایط
سیاست تا با اختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعت یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و باید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده
اند بلکه افراد در مراتب مختلف از غایت که ورای آن نتواند بود تا حدی که فروتر از آن
درجه بهایم بود مترتب کرده‌اند و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه
یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که غایت کمالات
دیگر در غایت قلت تواند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدا اول
و انتها بحسب با او بر وجه حق بقدر ایج در وسع استعمال ایشان تواند اندیشیده باشد

بیان آنکه هر یک ... تواند بود ... که بمعقول کامل و ... فطرتها سلیم ... و ... اسباب ... و ... آنکه ... متعقل ... شد و ... بعد ...

وچون

و چون نفس انسانیه را قوتها ادراک است که بدان ادراک امور جسمانیه و روحانیه
بکند مانند وهم و فکر و خیال و حس مشترک و افراد در صفا و کدورت تفاوتی و تنازلی غیر متناهی
در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت از این قوتها در هیچ وقت از اوقات جز در
خواب و جز در بعضی احوال معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس
شریف و هیچ قوت را از قوتها با او در آن شرکت نه و هر اطلاعی که نفس در آن حالت
کرده است باکی آن جماعت مذکور است که مبدا و معاد و راجع بدان متعلق باشند
مشغول بود لا محاله این قوتها که مسخر نفس اند بعضی صورتهای مناسب آن حال
مرسوم باشند و معروف و پیش در غایت بعد و تنزیه بود از آن اقسام در قوتهای جسمانی
و قوتهای جسمانیه چون حس و خیالات و صور و ادراک تنزل کرد و پس این مثالها
هم از قبیل بود اما اشرف و الطف اشیاء که در جسمانیات ممکن تواند بود
و در مرتبه قوتیه بحسب پایه و مرتبه او از نفس تقرب و بعد و لیکن قوت عقلی با معرفت حق وقتی
حکم کرده که آن معروف از این صورتها پس و مبرااست و این طایفه افاضل حکما باشند
و قومی که در مرتبت از ایشان فروتر باشند از معرفت عقلی صرف عاجز باشند و غایت
ادراک ایشان تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده
باشد لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را تعقل معرفت طریق بود
در لغزا احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت باشند و لیکن تنزیه آن از آن احکام
صورتها که در خیال ایشان متمثل بود و در مرتبه ادراک صورت وهمی فروتر
و جسمانیات نزدیکتر متمکن باشند و تن و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند و مع ذلک با آنکه معرفت طبقه اول از معارف ایشان کاملتر بود معترف و معذور
باشند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند
و بر تصورات وهمی قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدا و معاد را با صور خیالی
محل کنند و اوصاف و لواحق جسمانیه را از آن سلب واجب دانند و بمعرفت دو طبقه
اول اعتراف کنند و این طایفه اهل تسلیم باشند و قاصر نظرانیه که دون ایشانند

باشد و در رتبت بر ایشان بعیدتر افتد و بعضی احکام جسمانیات
نیابد و ایشان مستضعفان باشند و لکن که اگر هم بر این نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بهایم صورت بر ایشان رسد فی الجمله این اختلافات بحسب استعداد
باشد و شاید چنان بود که شخصی بر حقیقت جزوی واقف بود و دیگری بر صورت
او و شاید برعکس آن صورت که در رتبت اول مرتبه افتاده باشد و رای بر ایشان
که مناسب همان صورت کرده باشد و در رتبت قیاس و چون غایت قدرت هر کسی
تا ادای حق بدو رسد که یکی از این مراتب باز ایستد مقصر و موسوم نتواند بود
او کامل باشد و در دنیا و در عالم معرفت نشد خدای جل جلاله و صاحب ناموس
که تکمیل همه جماعت را ضامن است در مقصد کلم الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی
بقدر قوت او می تواند کرد و قوت او از اوایل در فطرت داده باشد با عادت
اکتساب کرده بود زیادت نشود پس سخن او گاه محکم باید و گاه متشابه و در
تنزیه صرف توان گفت و وقتی تشبیه محض و هم چنین در معاد با هر طایفه با حق
خود سینه و حفظ خود بر دارند و حکیم همچنین گاه قیاسات برهانیات استعمال کند
و گاه بر اقناعیات قناعت نماید و گاه مشهورات و مخیلات نقل کند تا ارشاد
هر کسی بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات قوم هر چند در سلک توحید
مکان منخرط باشد اما در صورت وضع مختلف پس مادام که بعضی از ایشان اول که
منتفی باشد اقتضا نماید که اختلاف و نزدیک ایشان
از اختلاف رسوم جبلیات و امثله حادث شده است که فایده هر یک مطلوب
است بتفاوت اختلاف مطلوبات و ملموسات بود که بجنس و نوع مختلف باشند
و غایات ایشان یک نوع صنعت رئیس مدینه که مقتدای ایشان بود و ملک اعظم
و رئیس الرؤسا حق او باشد هر طایفه را محل و موضع خود فرود آورد و ریاست
و خدمت میان ایشان مرتب گرداند چنانک هر قومی باضافت با قومی دیگر مرئوس
باشد و باضافت با قومی دیگر رئیس تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت هیچ ریاست

که میان ایشان تعصب و تقاذف شود و اگر چه در طرحیه وقت مختلف

نبود و خدم مطلق باشد و اصل این مدینه مانند موجودات عالم شود در ترتیب و هر یک
رتبه باشد از ذرات موجودات که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این
اقتدا بود بسبب الهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا به مدینه انحراف کنند
بعضی در ایشان به قوت ناطقه تشوق طلب با عصب و عناد و مخالفت مذهب در میان
ایشان حادث شود و چون رئیس را مشغول یافته باشد هر یکی به هوی ریاست بر خود
و مصورند از ان قوم مشهوم و بحیل که بدیشان داده بودند حیلی کرده و قوتها دادور
خود داده تا تنازع و تخالف پدید آید و باستیلا معلوم شود که اگر مذاهب اصل باطل
داشته اند مذاهب اصل حق بوده است و باطل را در جنس خود حقیقتی و بنیادی نه
اصلی نه و اصل مدینه فاضله اگر چه مختلف باشند چه در ملت، ایشان با یکدیگر راست
بود و محبت یکدیگر متخیل باشند و مانند یک شخص باشند در تالف و تودد چنانک
شارع علیه السلم گوید المسلمون ید واحدة علی من سواهم و ملوک ایشان که
مدبران عالم اند در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند نظر فاضله ملاحظه
مناسب وقت و حال اما در نوامیس تصرف جزوی و اما در اوضاع مصالح را نظر
کلی و او این جمله باشد تعلق دین و ملک یکدیگر چنانک پادشاه عجم و حکیم ایشان
اردشیر بابک گفته است الدین والملک توأمان لا یتم احدهما الا بالآخر چه دین اساس
است و ملک ارکان و چنانک اساس بی رکن ضایع بود و رکن بی اساس خراب
همان دین بی ملک ضایع باشد و ملک بی دین واهی و اگر چند این قوم بعضی ملوک
و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند چه در یک زمان و چه در ازمنه مختلف حکم
ایشان حکم یک شخص بود چه نظر ایشان بیک مطلوب بود و آن سعادت حقیقی است
پس نظر پیش که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالفت او نباشد بلکه تکمیل
قانون او بود و مثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی همان قانون نهادی
و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی همین تصرف کردی و سابق و لاحق بر طریق العقل
واحد و مصداق این سخن آنست که از عیسی علیه السلم نقل کرده اند که فرموده

در اقامت عالم حقیقت متفق شده

سعادت مقصود است و توجه ایشان بیک

با خلّت لا يطّلع النور بل بحيث لا كلّها و آنکه نفوس و اختلاف و عناد جایگیر را افضل افتد
که صورت برحق باشد و جمعیت چنین ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول
جماعتی که به سیر مدینه موسوم باشند و ایشان اهل فضایل و حکما و کاملان باشند
که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ایشان بنوع ممتاز باشند و معرفت
حقایق موجودات صناعت ایشان بود و ایشان را افاضل خوانند و دوم جماعتی
که عوام و فروتران را به مراتب کمال اضافی میرسانند و قوم اسلح به دانا
حسته طبیعه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصایح ایشان
از درجه فروتر بیشتر میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت
صناعت ایشان بود و ایشان را ذوو الالسنه خوانند و سیم جماعتی که قوانین عدالت
در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و
تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت
ایشان بود ایشان را مقدّران خوانند و چهارم جماعتی که حفظ حریم و حمایت بیضه اسلام به ایشان موسوم
باشند و ارباب مدینه فاضله را از ایشان منع میکنند و در مسالمت و محافظت شرایط
شجاعت و حمیت مرعی میدارند و ایشان را مجاهدان خوانند و پنجم جماعتی که اقوات
و ارزاق این اصناف ترتیب میسازند چه از نوع معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی را در این صنف چهار
حال بود اول آنکه ملک علی الاطلاق در میان ایشان حاضر بود و علامات او چهار
چیز بود اول حکمت که غایت همه غایات است دوم تعقل تام که مؤدی به
غایات سیم جودت اقناع و تخیل که از شرایط تکمیل بود چهارم قوت که از
شرایط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست افاضل حکمت خوانند دوم
آنکه ملک حاضر نبود و این خصلت در یکتن جمع نیامده اما در چهار تن حاصل بود و ایشان
بمشارکت یکدیگر بکشش واحده تدبیر مدینه قیام نمایند و از ریاست افاضل خوانند
سیم آنکه این مرد و ریاست مفقود بود اما رئیس حاضر بود که سنن رؤسای گذشته

را با اوصاف مذکور تحقق بوده باشد عارف بود و به جودت تمییز هر سنتی بجای خود استعمال
تواند کرد و استنباط آنچه مصرح نباشد در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود قادر باشد و حسن
خطاب و اقناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست او را ریاست سنت خوانند
و چهارم آنکه این اوصاف در یکتن جمع نباشد اما در اشخاص متفرق جمع حاصل بود
و ایشان بمشارکت بتدبیر مدینه قیام کنند و از ریاست اصحاب سنت خوانند
و اما ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جمله صناعات و اعمال
اعتبار باید کرد و آنها به رؤسا و ریاست با رئیس اعظم بود و استحقاق
این ریاست را سبب بود یکی آنکه فعل شخصی غایت فعل شخصی دیگر بود
پس آن شخص بر این شخص رئیس بود و مثلا صاحب فروسیت رئیس بود
بر رایض ستور و بر کسی که زین و لگام کند دوم آنکه هر دو فعل را یک
غایت بود اما یکی بر تحصیل غایت از تلقاء نفس خود قادر بود و او را
بعقل استنباط مقادیر بود و دیگر را این قوت نبود و او چون قوانین
صناعت از شخص اول بیاموزد بر آن صناعت قادر شود و مانند مهندسان
و بنا پس شخص اول رئیس بود بر شخص دوم و در این صنف اختلاف مراتب
بسیار بود و چه از و اضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه
برد تفاوت بسیار باشد و فروترین مراتب کسی بود که او را قوت
استنباط نباشد اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
حفظ کند و بتأنی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص
خادم مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار و سیوم آنکه هر دو فعل را
توجه به یک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی شریف
بود در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و دباغ در فروسیت و عدالت
اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشند و از آن مرتبه تجاوز ننمایند و باید
که یک شخص با صناعات مختلفه مشغول نگردانند از جهت سه چیز یکی آنکه طبایع را خواص بود

و باشد که دو صنعت را اشتراک افتد در یک وقت پس به یکی از دیگری باز ماند چون یک شخص دوست
صناعت و انداد را باشرف یا باتم مشغول گرداند و از دیگران منع کردن اولی باشد تا چون هر یکی بکاری که
مناسبت او بدان زیادت بود مشغول شود تعاون حاصل آید و خیرات بر تزاید بود و شرور در تناقص
و در مدینه فاضله اشخاصی باشند که از فضیلت عاری باشند و هم ایشان بمنزلت آلات و ادوات باشند و چون ایشان را تحت
تدبیر افاضل اسید اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمال برسند و الا مانند حیوانات مرتاض شوند و اما غیر فاضله
گفتیم که یا جاهله بود و یا فاسقه یا ضاله و مدن جاهله شش نوع بود و بحسب بسایط اول یا اجتماع ضروری بود
و دوم را اجتماع نذالت و سیوم را اجتماع خست و چهارم را اجتماع کرامت و پنجم اجتماع تغلب و ششم را اجتماع
حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود در اکتساب آنچه ضروری بود
در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه آن مکاسب بسیار بود بعضی محمود و بعضی
مذموم چون فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب
یا بطریق مجاهره و مکابره و باشد که یک مدینه را اتفاق افتد جمیع انواع مکاسب
ضروری و باشد که مدینه اتفاق مشتمل بر یک صناعت تنها مانند
فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که بر دیگر ایشان بمنزلت
رئیس بود کسی باشد که جید بر و حیلت در اقتنا ضروریات
فایق بود یا کسی که اقوات کافه بیشتر بخشد اما مدینه نذالت
اجتماع جماعتی بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات
از ذخایر و ارزاق و زر و سیم و غیر آن تعاون نمایند و غرض ایشان در جمع
بر قوت جماعت زاید بود و طلب جز ثروت و یسار نبود و انفاق اموال
الا بر ضروریاتی که متعلق قوام ابدان بود جایز نشمرند و اکتساب
آن از وجوه مکاسب کنند یا از وجهی دیگر که در آن مدینه معهود بود
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در نیل اموال و حفظ آن
تمام تر باشد و برارشاد ایشان قادرتر بود و وجوه مکاسب این جماعت یا از ادنی ترین وجوه بود چون تجارت

و اجارت یا غیر از آن چون شبانی و فلاحت و صید و لصوصیت و اما مدینه خست اجتماع
جماعتی بود که بر تمتع از لذات محسوس مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اقسام
هزل و بازی تعاون کنند و غرض ایشان از آن طلب لذت بود نه قوام بدن و این مدینه
را مدینه جاهلیت سعید و مغبوط ترشمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری و بعد
از تحصیل یسار و ثروت سعید ترین و مغبوط ترین در میان ایشان کسی بود که بر اسباب لهو و لعب
قدرت او زیادت بود و نیل اسباب لذات را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس
بود که این خصایل ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بیشتر تواند کرد و اما مدینه
کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات قولی و فعلی و آن کرامات
یا از دیگر امم بود یا هم از یکدیگر و بر تساوی باشد یا بر تفاضل و کرامات بر تساوی
چنان بود که یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان نوع یا از نوعی دیگر بذل
کند و تفاضل چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا از دیگر او را اضعاف
آن باز دهد و آن بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و استحقاق کرامات
نزدیک این طایفه بسیار سبب حاصل آید یا بسیار یا مساعدت اسباب لذت و لهو یا قدرت
بر زیادت از تحصیل ضروری شد بعد از آنک شخصی مخدوم جماعتی بود و ما لابد
او بهر وجه ممکن و ما نافع بودن در طریق این اسباب پس کار چنانک شخصی با دیگر سبب
احسان کند یکی از این سه وجه دو سبب دیگر بود و استحقاق کرامات را نزدیک اکثر
اهل مدن جاهلیت و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود که کسی در یک کار یا در کارها
بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از
عدد و ثروت و بر همین عظیم عظیم باشد نزدیک این جماعت ما دی که مغبوط ترین کسی
از ادانند که کسی که در وجهی هر بتواند رسانیدن و او بجهه که خواهد تواند رسانید و اما
حسب آن بود که پدران او بسیار با کفایت ضروریات یا تمتع غیر یا طاعت و استمتاعات قوت
بر دیگران غالب بوده باشد و معاملات در کرامات چنان بر پشته بود به مقامات اهل بازار

و رئیس این مدینه کسی بود که استحقاق کرامت بیشتر دارد و از همه اهل مدینه بیش جب او
از اسباب مهیاتر بود و اگر اعتبار حسب را کنند یا بسیار او بیشتر و اگر اعتبار حسن تدبیر
کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بجهت آن دو پس کسی بود که مردمان را ایسار و ثروت
بهتر تواند بود و شرط آنکه عوض او کرامت بود نه یسار و با اشیا مانع لذات و ثروت
و بیشتر رئیسان او طالب کرامت بود نه طالب لذت و طلب کرامت آن بود که خواهد که مدح
و اطرای و تعظیم او بقول و فعل شایع شود و دیگر امم در زمان او و بعد از او او را یاد
کنند و چنین رئیس در اکثر احوال بسیار محتاج بود بمال اعطای اسلحه بیشتر منافع نیز بسیار
ممکن بود و چند انواع افعال این رئیس بنزدیک احتیاج او بیشتر و باشد که او را در نفقه
خازن بود که انفاق او از روی کرم و همت است نه از جهت اخلاص پس کرامت
و آن مال که صرف کند انواع سیاسات از قوم خود بر سبیل علت جماعتی را که تصادم
ایشان کند در اراده و افعال و یا حوائل از ایشان حذری در بعد داشته باشد فضه کند
و احوال ایشان در ثبت اعمال خود جمع کند پس فضلا ی کند تا اهم مالک رقاب شود و فرزندان
او را بعد از وی خلیفه داند و ملک بعد از خود در فرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند
با حوالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن احوال سبب استحقاق کرامت او شمرند و بسیار
باشد که با آن همه از ملوک اطراف کرامت کند بر سبیل معاوضه یا برای تا همه انواع
کرامات ابتغا کرده باشد و چنین کسی خویشتن را کامل و شیخ که مستغنی بها و لطافت
و جهات شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جناب تجمل کرد از
با تا وقع او بیشتر شود و مردمان را ایجاب از خود و بازدارد و هیبت او بیفزاید و چون
ریاست او ثابت شود و مردمان بعادت گردند که ملوک و روسا ایشان هم از آن جنس
باشند مردمان را مرتب کرده اند و در مراتب مختلف و منزلت بخوبی از کرامات که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص کند مانند سواری با تاج یا بیانی یا مرکبی یا جنسی دیگر مانند آن
تعظیم امر او حاصل آید و تا دیگر بر مردمان مدو کسی بود که او را بر طالبان عطوفت زیادت
کند و طالبان کرامت با وقربت جویند بدین وسیلت تا کرامات ایشان زیادت شود

و باشد از قبل خود الو چنین مرتبه روی غفلت ایشان به حسب توانند

و مستی اکتساب کند و بدان اکتساب خاصه نام

داخل

داخل این مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیت شمرند و خود را افضل
منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینه فاضله این مدینه بود با فراط رسیدن
بجهت جباران شود و نزدیک بود که با مدینه تغلب گردد و اما مدینه تغلب اجتماع جماعتی
بود که تعاون یکدیگر بدان سبب کنند تا اشیا نزا برد دیگر آن غلبه بود و این تعاون
اتفاق کنند که همه جماعت در محبت غلبه اشتراکی داشته باشند و اگرچه تفاوت
و کثرت متفاوت باشد و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای خون
ریختن خواهند و بعضی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و بعضی باشند که غرض ایشان
استیلا بود بر نفوس مردمان و جمعی که فرق ایشان و اختلاف اسباب بجهت
فرط و قصور این محبت بود و احتیاج ایشان بمحبت طلب بود در طلب دماء یا اموال
یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و
اذلال بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند الا آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از آن در گذرند و از ایشان بعضی باشند که قهر بطریق
کید و فریب دوست دارند و بعضی باشند که مکابره و مکاشفه دوست‌تر دارند و
بعضی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و
اموال بطریق قهر خواهند چون بر شخصی ظفر یابند متعرض خون و مال او شوند
بلکه او را اول بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان دفاع
بود محبت باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و طبیعت این طایفه اقتضا
قهر کند علی الاطلاق الا آنکه از جهت اسباب خود و امتناع نماید سبب احتیاج
تعاون یکدیگر در تغلب و در غلبه و رئیس این جماعت کسی بود که تدبیر او در استعمال
ایشان از جهت غلبه و مکر و غدر آوردن بانجاح نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان از ایشان
بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان
رسوم و سنتی بود که بدان روند بغلبه نزدیکتر باشد و تفاخر ایشان بکثرت
غلبه یا بعظم اقران باشد و بتفاخرت اول کسی را دانند که امداد و نوبهای که او

خاصه که جراب ریاست ... و کثرت معتقد دارند و چون کرامت در اشغال این مدینه

غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه یا نفسانی بود چون تدبیر و یا جسمانی
چون قوت و یا خارج از تن بود چون سلاح و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت
دلی و درشتی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و اذلال بود و باشد که اهل این مدینه همه جماعت را در این سیرت
مشارکت بود و باشد که متفق با قوم با ایشان در یک مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب
تساوی یا مختلف و اختلاف ایشان یا بقلت و کثرت بود یا بغلبه بود یا بحرب و بعد
از وجس خود یا بشدت قوت و رای و ضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص
بود و باقی آلات او باشند و رعیت هرچند اشارت بطبع ارادت او شوند بر آن فعل و یکی
چون آن قاهر امور معاش ایشان متکفل دارد و او را معونت کنند و این قوم چنینت
با او بمنزلت جوارح و ... باشند ... باصابت و ... اصلح ... او را ... که اسد
باشد که خدمت او بکنند و بتجارت و زراعت مشغول می باشند و با وجود او مالک نفس خود
نباشند و لذت رئیس ایشان در لذت غیر بود پس مدینه غلبه بر سه نوع بود یکی آنکه
همه اهلش غلبه خواهند و دوم آنکه بعضی از اهلش و سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود
و کسانی که غلبه بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت از
اهل ان نباشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشانرا از مدینه تغلبی شمرده اند
و این طایفه بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهلش ترکیب از غلبه
و یکی از این مطلوبات بود و مدن اهل تغلب را سه صنف باشد یکی آنکه لذت ایشان
در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سبیل طلب حیس و چون بر آن قادر شوند بسیار بود
که ترک آن کنند چنانکه عادت بعضی از عرب جاهلیت بوده است و دوم آنکه قهر
در طریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب یابند استعمال قهر نکنند و سیم
آنکه قهر یا بغیر مقارن خواهند و چون بی آن ... یا از وجهی دیگر بدیشان
رسد بدان التفات نکنند و قبول نکنند و این قوم خود را از زیرک شمارند
و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر فقد رضوری اقتصار کنند و عوام ایشان

و اما اهل مدینه ... الکرامة ایشان ... جاهلیت شمرند
که ایشان را بران مدح گویند و اکرام کنند و بجای کرامت نیز باشند که ارتکاب اعمال
کنند در طریق اکتساب کرامات و برای اقتسار جباران باشند چه جبار بحب کرامت بود
با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشانرا اینکه ... و از اهل
فاضله شمرند از خواص مدینه کرامت آنست که ایشانرا بزرگ همت دانند و مدح گویند
و باشد که اهل این سه مدینه متکبر شوند و دیگران را استهانت کنند و بر تصلف و افتخار
و عجب و محبت مدح اقدام نمایند و خود را القاب نیکو نهند و مطبوع و طریف خود را
و دیگر مردمان را ابله و کثر طبع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون
نخوت و کبر و تسلط در دماغ انسان تمکن یابد در زمره جباران آیند و بسیار بود که
که محبت کرامات طلب کرامات بجهت یسار کنند و اکرام غیر از روی التماس یسار
کنند از و یا غیر او و ریاست و طاعت اهل مدینه بسبب مال خواهند و یسار بجهت لذت
و لهو خواهند و چون حرص قاتو شد و مال بهتر بدست آید و با مال لذت انسان تر
توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت کرد و ازین سبب و چون او را
تفوق و ریاستی حاصل شود بوسیلت آن جلالت یسار بسیار کسب کند تا بواسطه آن
مشروبات و منکوحات که در کیفیت و کمیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست
ارو این جمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بر سبیل تفصیل افتاده شد
معرفت مرکبات آسان گردد و اما مدینه احرار و ابرار مدینه جاهلیت خوانند
آن اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع مطلق و مخلی باشد با نفس خود هرچه خواهد
کند و اهل این مدینه متساوی باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند
و اهل این مدینه جمله احرار باشند و تفوق نبود الا آن ایشان الا که بسببی
که مزید حریت شود و درین مدینه اختلاف بسیار رود هم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود چنانکه از حد حصر و عد متجاوز گردد و اهل این مدینه طوایف گردند
وچندانکه اهل

بجهت باشند کرم

مقصر متشابه و بعضی متباین و هر چه در دیگر مدن شرح دادیم بر شریف و خسیس و طرایف ایشان
موجود بود و هر طایفه را رئیسی باشد و جمهور را اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند
چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند و اگر تامل کرده شود میان ایشان نه رئیسی
بود و نه مرئوسی الا آنکه محمودترین کسی نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد
و ایشان را با هوی گذارد و از اعدا نگاه دارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اقتصار کند
و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسی بود که با مثال این فضایل متحلی باشد و هر چند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون ازو چیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال
در مقابل آن بخواهند بستد و بسیار بود که در حقیقت مدن رئیسان باشند که اهل مدینه را
از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال ایشان صرف میکنند از جهت جلالتی که ایشان تصور کرده
موافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر ریاستی که بارث بایشان رسیده باشد و بمحافظت آن حق
اهل این مدینه را بر تعظیم بود و از طبقات و جمله اجزای جاهلیه که برشمردیم درین مدینه بر تمامترین
وجهی بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه معجبترین مدن جاهلیه بود و مانند جامه
وشی منقش بتماثیل و اصباغ متلون آراسته باشد و هر کس مقام آنجا دوست دارد چه هر کس به ادراک هوای خود تواند
رسید و ازین جهت امم و طوایف قصد این مدینه کنند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه مدینهای بسیار حادث شود که از اراذل یکدیگر تمیز نتوان
کرد و اجزای بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکان دیگر و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون
روزگار بر آید افاضل و شعرا و خطبا و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند
اجزای مدینه فاضله توانند بود و همچنین اهل شرور و نقصان و جمیع مدینهای جاهلیه بزرگتر ازین
نبود و خیر و شر او بنهایت رسد و چندانکه بزرگتر و با خصبتر بود خیر و شر او بیشتر شود و در ریاسات مدن
جاهلیه بعدد مدن مقدر بود و عدد آن چنانکه گفتیم منسوب بشخص خیر ضرورت
یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود که تو داند که ریاستی
ازین ریاسات بجای که بدل کند بخود و خاصه ریاست مدینه احرار که آنجا کسی را بر کسی حکمی نبود

پس رئیس را مقتضی ریاست دهند یا در عوض مالی یا نفعی که ازو ستانند و رئیس فاضل
درین مدینه ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الرای
و دوی او را منازع بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را ممکن نگشته
و اشباه مدن فاضله از مدن ضروری و مدن جماعت آسانتر از ان بود که از دیگر
مدن و با امکانتر دیگر و علت ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند
و از مرکب نفوس قساوت و غلظ و جفا و اشباه آن ترک موجود
بود و ابدان شدت و قوت و بطش و صناعت سلاح و اصحاب مدینه لذت را منزله
حرص و ابیا ... بود و ... جبن و ضعف رای موسوم کردند و باشد که از غلبه
این سیرت قوت غضبی در ایشان چنان منتفی شود که اثر آن باقی نماند و در آن
مدینه ناطقه خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
و غضب ... کنند استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان
ترک ... شهوات و عشق زنان در میان ایشان بود ... ایشان مسلط بود و
ذلک خونها ریزند و غضب و غنا ... اینست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه
که عقاید اصل آن مدن موافق اصل مدینه فاضله بود و در افعال مخالف ایشان
باشد خیرات دانند اما بدان عمل ننمایند و بهوا و ارادات بافعال جاهلیت میل
کنند اشیا ... بود بعدد مدن جاهله و بسبب ... اختیاج ... واما
مدن ضاله آن بود که سعادتی مشابه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدا
و معادی مخالف حق توهم کرده و افعال و آرایی که بدان خسر مطلق و سعادت
ابدی نتوان رسید در حد گرفته ... شود اما کسی که اعدای مدن جاهلیه
مزور کند و تمویهای ایشان منکشف شود ... افعال و احکام انبیا
ایشان بود واما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند گرم در میان گندم و خار در
میان کشت زار پنج صنف باشد اول مرایان و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا
از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی و دوم

و دوم محبه‌فان و ایشان جماعتی باشند که معاملات مدن فاسده مایل باشند و چون اهل
اهل مدینه فاضله مانع ایشان بود از انبعاث بعضی از خسیس باهواء خود و موافقت دستند بالتطلع
برسند و سیم ناجان و ایشان جماعتی باشند که طلب فضلا راضی نشوند و میل طلب
تغلب کنند پس تمسک از افعال رئیس و موافق جمع عوام باشد ایشان را از جا عت
او بسبب وی ارند و چهارم مارقان و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین کنند
اما و بسبب سوء فهم و اغراض فضلا واقف باشند از ابر معانی دیگر حمل کنند و ادعی
انحراف نمایند و باشد که این انحراف معاون استیناف شاذ بود و از تعنت وعنا و خیال
بود و پادشاه و ایشان اسید و اربابه بود و پنجم مغالطان و ایشان جماعتی باشند
که تصور اشیا ن تام بود و وجود بر حقایق واقف نباشد و از جهت طلب کرامت
تحصیل معارف نتوانند شد دروغ سخنانی که بحق مانند نبه گویند و انرا در صورت
اولیا بعوام می نمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد این نوابت زیادت از این اعداد
توانند بود اما ایراد انواع در حیز اعداد انها بود تو بود و تطویل باحث سخن در این باب ام
اجتماع مدنیه و بعد از این سخن در جزئیات احکام مدن گوییم و ازباری سبحانه و تعالی توفیق
انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و اداب ملوک

چون از شرح اصناف اجتماعات و ریاستی که بازاء هر جمعیتی باشد فارغ شدیم اول
انکه شرح کیفیت معاشرات جزوی که میان خلق باشد مشغول شویم و ابتدا به شرح
سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود یکی
را غرض باشد و لازمی اما اقسام سیاست یکی سیاست فاضله باشد که انرا امامت خوانند
و غرض از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست ناقصه بود که انرا
تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و لازمش نیل شقاوت و مذمت و سایس
اول متمسک بعدالت کند و رعیت را بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه
مملو کند و خویشتن را مالک شهوات دارد و سایس دوم تمسک بجور کند و رعیت را

بجای خول و عبید دارد و مدینه پر شرور عام کند و خویشتن را بنده شهوت دارد و
جزای عاده امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و عدل و عفاف و لطف و وفا و
ان دو شد و در عادة خوف بود و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت
و مکر و حیله و غفلت و مانند ان و در هر دو ان در هر حال نظر بر ملوک داشته باشد و اقتدا
بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند که الناس علی دین ملوکهم والناس بزمانهم
اشبه منهم بابائهم و یکی از ملوک گوید نحن الزمان و طالب ملک را
که سیاست حقیقت بود بیک ابوت چه ضب موجب استمالت دلها و اعتماد و وقع و هیبت
در دلها باشد با سایر ودوم علو همت وان بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل
وقع شهوت حاصل اید و سیم متانت رای وان بنظر دقیق و بحث بسیار و فکر صحیح
و تجارب مرضی و اعتبار از احوال که سکان حاصل اید و چهارم عزیمت تام که انرا
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام حاصل اید
و اکتساب جمیع فضیلت و اجتناب از جمیع رذیلت بنا این فضیلت میسر نشود و خود اصل
باب و رئیس خیرات است و ملوک محتاج رئیس خلق باشند بدان حین گویند که در
طلب شهوت کل موزون بدید امد و از حرکات ان مرد خاطر شده و در اراقت ان
با اطبا مشورت کرد اطبا مجتمع شدند و در علاج ان مرض اصناف مداوات استعمال
فرمودند چیزی ازان با کار نیامد تا روزی در حضور او اندیشه علاجی میکردند
و با حضار کتب و ادویه اشارت رفته بود یکی از ندما دراید و ان مشاهده کرد و گفت
یا امیر المومنین فانی فرغت من عزمات الملوک نامون اطبا را گفت از علاج من فارغ
باشید که بعد ازین معاودت ان حال ازین محال باشد و پنجم صبر بر مقاسات شداید و
ملازمت طلب سیاسات و ملامت که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
الخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته ومدمن القرع للابواب ان یلجا
و ششم یسار و هفتم اعوان صالح و ازین خصال ابوت ضروری نباشد و اگر چه
اثرا تا ثیری عظیم بود و یسار و اعوان متوسط چهار خصلت دیگر یعنی همت و راء

و عزت و حشمت اکتساب توان و بباید دانست که ظفر بعد از آنکه بر دو نوع را بود تشبیه
طالب دین و دیگر طالب مال و کسی که غرض او در نزاع غیر این دو چیز بود در اکثر
احوال مغلوب باشد و از این دو یکی محمودست و آن طلب دین حق بود و دیگر مذموم
و استحقاق ملک حقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار شود قادر بود و حفظ
صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود و چه ملک حقیقت طبیب عالم بود و مرض عالم از دو
چیز بود یکی ملک سفلی بود و دیگر قادر بر حق اما ملک سفلی فتح بود لذاته و منشو سید با
و احسن نماید و اما تا رت بر حق نوع بود لذاته و منشو سید نزع را ملک نماید و سلب
بکر چشم و لیکن در حقیقت ضد ملک بود و باید که مؤثر باشد نزدیک ناظر در امور ملک
کر سادی دولتها از اتفاق راها بجانبی چیزی که با یکدیگر در معاونت و تظاهر بجای اعضا
یک شخص باشد پس اگر اتفاق محمود بود دولت حق شد و الا دولت باطل و سبب
آنک سادی دول اتفاق است آن بود که هر شخصی را از اشخاص انسانی قوتی محدود
باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتها ایشان اضعاف قوتها شخص بود لا محاله
پس چون این اشخاص در تالف و اتفاق مانند یک شخص شوند در عالم شخصی بر خاسته
باشد که قوت او آن قوت بود و چنانک یک شخص با چند آن اشخاص مقاومت نتواند کرد
اشخاص بسیار که مختلف الاراء و متباین الاهوا باشند که بجماعتی کسی که قوت او اضعاف
قوت این یک یک شخص بر خیزند و لا محاله همه مغلوب باشند که اتفاق ایشان بمثابت
وتا این بود که قوت جماعت با آن قوم مکافی تواند کرد و چون جماعتی غالب شوند اگر سبب
اتفاق ایشان انتظامی بود و اعتبار عدالتی کنند دولت ایشان مدت باقی و الا بزودی منحل
شود و چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم ایضا مقتضی اتحاد بود مستدعی انحلال باشد
و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت بوده اند و شرایط اتفاق رعایت
کرده در تزاید بوده است و سبب قوت و انحطاط آن رعیت قوم در مستلذات و ملاهی
و کرامات بوده چه قوت و صولت انتقاض و استیلا رای و حس کند و چون این
آن شوند مراتب ضعفا عقول بدان رعیت نماید و از آنجا نطق سیرت ایشان بدیگران

سرایت

علامه

هم ظفر شود که
چون این ملک متبرک
شخص بهنده

قوت ۵

سرایت کند با سیرت اول بگذارند و ترف و نعمت جویند و خوش بیشه مشغول شوند و
بادوار جوب و دفع همند و ملکایند که در معاونت اکتساب کرده باشد فراموش کنند
و همها براحت و اسباب عیش و عطلت میل کند پس اگر در اثنای این حال خصمی قاهر قصد
ایشان کند استیصال جماعت بر ایشان بود و الا خود که آن احوال و کرامات ایشان
۱ بنکبر و کبر دارد با نزاع دولت ظاهر کند و یکدیگر را قهر کند و همچنانک در سبب
دولت بر کرم مقاومت و مشارکت ایشان بر خیزد مغلوب کرده و در انحطاط مقاومت و مشارکت
بر کر بر خیزند مغلوب کرده و تدبیر حفظ دولت بهر چه بود دیگر تألف اولیا و دیگر
تنازع اعدا در اثنا حکایت آورده اند که چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را
با آلت و عدت عظیم و بر و ابنیه جلد و سیاه جاه بسیار و عدد بی اندوه یافت و بنیت
کرد ضبط باید کی هنیند از ایشان طالبان ثار و اهل حسد شد و ملک روم در سبب این
شود و استیصال ایشان از رق عرج و دیانت و عدالت دور بود درین اندیشه متحیر شد
و از حکیم ارسطاطالیس استشارت کرد حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان
تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوایف را نشاند
و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق کلمه که با آن بطلب ثار مشغول شوند
شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین
ف معدلت توفر نماید چه قوام مملکت بعدالت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانک از جهت معتدل بتکافی چهار عنصر حاصل
آید اجتماعات معتدل بتکافی چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم مانند ارباب
علوم و معارف و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا
که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل
شمشیر مانند مقاتله و مجاهدان و مطوعه و غازیان و اهل ثغور و اهل بأس و
شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان
بمنزلت آتش اند در طبایع سیم اهل معامله چون تجار که بضاعات از آفاق بر سند

و چون محترفه و ارباب صناعات و حرفتها و جبات خراج که معیشت نوع بی تعاون

ایشان ممتنع بود و ایشان بجای هوا اند در طبایع و چهارم اهل مزارعه چون برزگران

و دهقانان و اهل حرث و فلاحت که اقوات همه جماعت مرتب دارند و بقای اشخاص

بی مدد ایشان محال بود و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانک از غلبه یک

عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید و ازینجا

حکما درین معنی آمده است که فضیلة الفلاحین التعاون بالاعمال و فضیلة التجار

التعاون بالاموال و فضیلة الملوک التعاون بالآراء و السیاسة و فضیلة الحکماء

التعاون بالحکم المتقنة ... عمارة المدن بالخیرات و الفضائل

و شرط دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر کند و مرتبه

هر یکی بر قدر استحقاق و استعداد تعیین کند ... باشد صنف اول

کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بود و این طایفه خلاصه آفرینش

و در حقیقت کل رئیس اعظم ایشان باید که ... پادشاه بود و این جماعت

باشند و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل ایشان هیچ دقیقه مهمل نباید گذاشت

و ایشان را ... باید شناخت و صنف دوم کسانی که بطبع خیر باشند

و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعت را عزیز باید داشت و در امور خود فراغ الخاطر

کرد باید و صنف سیم کسانی که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این جماعت را امن باید

داشت و بر خیر تحریض فرمود تا بقدر استعداد بکمال رسند و صنف چهارم کسانی

که شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعت را حقیر و ذلیل باید

و مواعظ و وعید و ترغیبات و ترهیبات تنبیه و انذار کرد تا اگر طبع خود

بازگذارند و حذر کنند و الا در هوان و خواری باشند و صنف پنجم کسانی

که بطبع شریر باشند و شر ایشان متعدی بود و این طایفه اخس خلایق و ارذال نوع

باشند و حقیقت ایشان ضد حقیقت رئیس اعظم بود و مناقضت میان این صنف و صنف

اول ذاتی و این قوم را بمراتب ... کرد و بعد از آن اصلاح ایشان امید و اد

از غلبه یک صنف از این اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور از اعتدال و فساد نوع لازم آید

بود

بود با انواع تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی را که اصلاح

ایشان امید و اد نبود و اگر شر ایشان شامل نبود با ایشان مدارا و رعایت باید فرمود

و اگر شر ایشان عام و شامل بود ازالت شر ایشان واجب باید داشت و ازالت شر

را مراتب بود یکی حبس و آن منع بود از مخالطت با اهل مدینه و دوم قید و آن منع بود از

تصرفات بدنی و سیم نفی و آن منع بود از دخول در مدن و اگر شر او با فراط بود

در وجوب اتلاف او نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او جایز بود یا نه و نظر

راسخان ایشان است که بر قطع عضوی از اعضا او که آلت شرارت او بود باشد

و ... یا ابطال حسی از حواس او اقدام باید نمود و بر قتل ... تجاسر

نباید نمود ... که حق عز و علا آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد و هیچ

کس اصلاح و جبران آن نتواند از عقل بعید بود و این ازالات که گفتیم مشروط باشد

بدانکه شر از و با قتل حاصل آید اما اگر شر در وجود بود حبس و قید ...

کردن شاید که ... و قاعده کلی درین باب آنست که نظر در مصلحت عموم کند

بعد اول و در مصلحت خاص او بعد ثانیا مانند طبیب که علاج عضوی بحسب مصلحت

مزاج همه اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد باشد فساد

مزاج اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر

این خلل متوقع نبود غایت همت بر اصلاح حال او مقصور دارد و نظر ملک در اصلاح

هر شخصی هم برین منوال باشد و شرط سیم در معدلت آن بود که چون از نظر در کار اهل

مدینه ... فارغ شود بسویت در میان ایشان در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد

و استحقاق و استعداد را در آن اعتبار کند و خیرات مشترک سلامت بود و اموال

و کرامات و ... چه هر شخصی را ازین قسط باشد که زیادت و نقصان بر آن

جور کند اما نقصان جور باشد بر آن شخص و زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان

هم جور باشد بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات کند

بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی ازین خیرات از دست کسی بیرون کنند ...

جبران م

بعض م

ف

خیرات م

و اما

که موذی بود بضرر او یا بضرر رعیت و اگر بیرون شود عوض با او رساند از آن جهت
که بر آن کرده باشد بعقوبتی از دست ارباب یا با زیادت بود مانند نفی و قطع و
یا با زیادت بود چون ضرب و سیاست و در بعضی مواضع اینها باشد فی الجمله باید که در
باره هر یکی از این نوع یا از غیر این نوع تا خیرات محفوظ باشد و باید که عوض بر وجهی
باشد که نافع بود رعیت را با غیر رضا چه آنکه حق خود باز ستاند نه بر وجهی که صدق
بدیشان رسید جایز بود و منع خود نیز در عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور تقدیر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود عقد او جور باشد بر جایر
و اگر کمتر بود جور فاش بر رعیت و باشد که زیادت نیز هم جور بود بر رعیت و حکما
خلاف کرده اند تا هر جوری شخصی جور بود بر رعیت یا نه کسانی که گفته اند جور بر یک
شخص جور بود بر رعیت گفته اند بعفو آنکس که بر وی جور کرده باشد عقوبت از جایر
ساقط شود و چون از قوانین عدالت فارغ احسان کند با رعایا که بعد از عدل
هیچ فضیلتی در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل در احسان آن بود که هنر
که ممکن بود بزیادت برخیزد از واجب بدیشان رسید بقدر استحقاق و باید که مقارن
هیبت بود چه فروبها ملک از هیبت باشد و استمالت رعایا با احسان حاصل آید که بی
از هیبت استقلال کند و احسان بی هیبت موجب تطرق [illegible] دستان [illegible]
ورزند و طمع در حرص [illegible] کرده و چون طامع [illegible] شوند اگر ملک یک [illegible] دست
از وی راضی نگردد و باید که رعیت را با لزام قوانین عدالت و فضیلت تکلیف کند که
چنانکه قوام بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل قوام مدن
بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و چون حکمت در مدینه متعارف
باشد و ناموس حق متبع انتظام حاصل آید و توجه بکمال موجود اما اگر حکمت متعاد
کند خلل ناموس راه یابد و چون خلل ناموس راه یابد رونق ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت [illegible] بدل گردد و باید
که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان نه هیچ بشنود و [illegible]

وکسانی که گفته اند که جور بر جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جایر ساقط شود

رجا

رجا و خوف بر خلق مستولی گردانند و در دفع متغلبان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام
اهل باس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و بجانب و مخالطت با اهل فضل و رای کند
و بدانچه که خاص بنفس او تعلق دارد التفات نماید و طلب کرامات و تقلبات [illegible]
با استحقاق نکند و فکر از آنچه بسیار بود که حفظ معطل گردانند و چون اشتغال ملک بتمتع
از لذات شهوت شکرها بی عظیم باشد و جهل مبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر
و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار رعیت راه یابد
و اوضاع در حال افتد و در شهوات مرض شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت
بشقاوت شود و اختلاف مناقص و نظام هرج و اوضاع اهل خلل [illegible] و با استیناف تدبیر
و طلب امام حق و ملک عدل احتیاج افتد و اصل این قرن از افنا خیرات معطل
ماند و این جمله بغفلت منسوب شود بر یک تن باشد و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون
زمام حل و عقد عالم در دست تصرف من آمده است باید که در ساعت فراغت و راحت
من چند ایند که این تباه بر تبین اسباب فساد رای ملوک باشد نکته سبیل او آن بود
که در ساعت لهو و راحت بل در ساعات امور ضروری مانند طعام خوردن و شراب
خوردن و خواب کردن و معاشرت اهل و ولد در ساعات عقل و فکر و تدبیر
اوقات و باید که اسرار خود پوشیده دارد و ماهر احالت رای قادر بود و از آفت شناخت
این ایمن نبود اگر دشمن [illegible] خود و حفظ دفع تدبیر او کند و طریق محافظت اسرار
با احتیاج مشاورت و استبداد عقول آن بود که مشاورت با اصحاب [illegible] و وثوق
[illegible] و عقل و تدبیر کند که ایشان از اذاعت رای نکنند و با ضعفا عقول مانند زنان
و کودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود و افعالی که ضد آن رای اقتضا کند تا
که شاید [illegible] اقتضاء آن رای بود احتجت کنند و [illegible] از دو طرف معین طرف
رای و طرف نقیض اختیار نماید که بود و فصل [illegible] و طریق استنباط و استکشاف
آن فکر بود و باید که در ایا متهیان و جاسوسان شخص از امور پوشیده خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم را بها ایشان معلوم کند چه بزرگی

وطریق استنباط آن
بزرگان آن بود که در
احوال ایشان [illegible]

سلاح و در تفاوت اصناف او توقف نمودن پس اگر ایشان از اهل عزم و اعداد عدت و اهبت
و جمع ثقات و تعرف [illegible] و احتیاط از انواع مباشرت آن معهود بوده باشند
[illegible] غایبان و اشارت [illegible] غائبان و مبالغت در تفحص اخبار و حرص زاید نمودن
بر استکشاف امور و استماع احادیث مختلط و احتیاط [illegible] زاید بر معهود و بر [illegible]
امور ظاهر نظر کنند و از مصادر و موارد امور که از ایشان [illegible] و خواص حوزه اهل حرم
معلوم کرده و [illegible] کودکان و بندگان و خواتین ایشان که به [illegible] عقل و تمیز
موصوف باشند استماع افتد استنباط کنند و [illegible] باشد که کثرت محادثت بود با هر کسی
چه هر کس را دوستی بود که با او [illegible] بود و احادیث خود [illegible] و دوستی با او بگوید و
مجازات و محادثت بسیار شود و بر مکنون ضمایر و دلیل ظاهر شود و باید که تا [illegible] باهم باز
[illegible] تواتر [illegible] بر یک طرف حکم نکند و فی الجمله این معانی طریق استخراج [illegible]
ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن فواید بسیار بود و بعد استقبال آن در وقت
حاجت [illegible] احتراز از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب [illegible]
از ایشان باقصی الغایة بکوشند و تا ممکن باشد [illegible] سازد که [illegible] مخالفت و محاربت محتاج
نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا دافع بود یا دافع اگر [illegible]
بود اول باید که غرض او خیر محض و طلب دین باشد و از آن پس [illegible] و تغلب
احتراز کند و بعد از آن شرایط حزم و سوء ظن تقدیم رساند و بر محاربت اقدام نکند
الا بعد از وثوق [illegible] که [illegible] باشد [illegible] حرب در میان
دو دشمن [illegible] خطری عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر شکست [illegible] کفه ازدو
[illegible] نتواند کرد و اگر ظفر یابد از [illegible] که [illegible] و هیبت و رونق ملک
راه یابد حال خالی نبود [illegible] کسی را اختیار کند که به [illegible] صفت موسوم بود
اول شجاع و قوی دل باشد دوم [illegible] تمام یافته و صیتی شایع اکتساب
کرده سوم آنکه برای صاحب [illegible] تمام متحقق باشد و انواع حیل و خدایع استعمال
تواند کرد و چهارم آنکه محاربت [illegible] کرده باشد و صاحب تجارب شده و باشد پس

و علت تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود و استعمال آلت حرب از خوف [illegible]
و [illegible] باید که [illegible] استعمال عصا نباید کرد و [illegible] که تازیانه کفایت بود و استعمال
شمشیر نباید کرد [illegible] بکار توان داشت و باید که [illegible] تدبیرها محاربت
بود که [illegible] و در تفرق کلمه اعدا [illegible] با انواع حیل و [illegible]
[illegible] معلوم گشت الا استعمال غدر بهیچ حال جایز نبود و [illegible] شرایط [illegible]
حفظ و استعمال جاسوس و طلایه باشد و در [illegible] کار اعتبار باید کرد و [illegible]
آلات و مردان [illegible] اقدام نمود و در موضع حرب نظر باید کرد
و جایگاه مردان چنانکه شجاعت و صلاحیت آن کار [illegible] اختیار کرد و [illegible]
[illegible] استعمال نباید کرد الا در وقت اضطرار چه [illegible] تسلط دشمن با
و کسی که در اثنا حرب [illegible] و طلب [illegible]
[illegible] باید [illegible] و ثبات و صبر استعمال کرد و از [illegible] حذر [illegible]
[illegible] استهانت کردن [illegible] و عدت تمام استعمال نا کردن از حزم بود که کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یافته شد [illegible] از احتیاط و حزم [illegible]
باز [illegible] و [illegible] ممکن بود که کسی [illegible] نتوان گرفت [illegible]
[illegible] کردن و [illegible] داشتن و مال فدا کردن و [illegible] نهادن و در قتل [illegible] فایده بود
و بعد از ظفر [illegible] قتل [illegible] و عداوت و غضب استعمال نکند چه [illegible] بعد از ظفر
[illegible] بوده و در [illegible] آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر [illegible] ایشان را [illegible] ارسطاطالیس [illegible] نامه
و در آن یاد کرد که اگر [illegible] از ظفر [illegible] در قتل دشمنان [illegible] بعد از ظفر
چه عذر داری در قتل [illegible] و استعمال عفو از ملوک نیکوتر از آنکه از
غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت [illegible] چه نکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سألزم نفسي الصفح عن كل مذنب — وإن كثرت منه علي الجرائم
وما الناس إلا واحد من ثلاثة — شريف ومشروف ومثل مقاوم

فاما الذي فوقي فاعرف قدره ... واتبع فيه الحق والحق لازم
واما الذي دوني فان قال صنت عن ... اجابته عرضي وان لام لائم
واما الذي مثلي فان زل او هفا ... تفضلت ان الفضل بالحق حاكم

واما اگر در حرب دافع باشد و قوت متفاوت دارد جهد باید کرد که بنوعی
از انواع کید با ستخوان بر دشمنان ظفر دهد اگر اسیر شود باید که کار بت
با ایشان در ملاوا ایشان آنان افتاده باشد مغلوب باشد و اگر قوت متفاوت
نداده در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجای آرد و در طلب صلح و بذل اموال
و اصناف حیل و مکاید اشتغال کند اینست سخن در سیاسات ملوک

فصل چهارم در سیاست خدمت و آداب اتباع ملوک

واما معاشرت با ملوک در دنیا عموم مردم را چنان بود که در نصیحت و نیک خواهی
ایشان بدل و زبان تقصیر نکند و در اخفا بکاهد و سپس معایب ایشان غایت جهد
مبذول دارد و در ادا هر تدبیر که در ان شان ایشان متوجه باشد بمانند خراج و عشر ان
انشراح صدر و خوشدلی اشتغال کند والبته کراهیت انقباض بخود راه
ندهد و در امتثال اوامر و نواهی بقدر طاقت ایستادگی نماید و در نگاه داشتن
احتشام و هیبت ایشان مبالغت بجای آرد و در اوقات نواب و نکایت جان و مال
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و تحمل بذل کند و
کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشد باید که بر طلب قربت ایشان اقدام ننماید
چه صحبت سلطان را بحول در آتش و کشتی با سباع تشبیه کرده اند و کسی که
بجوار و موافقت ایشان ممتحن بود لذت عیش و تمتع از عمر منغص کرده و اما کسی
که بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که طاعت کاری نماید بعد
ان کار در جود و مواظبت کند بر وجهی که تحقیق ان شده باشد و جهد کند در انکه
امین مخدوم باشد هر وقت که او را طلب کند و از مداومت حضور که موجب
ملالت هم احتیاط نماید چه ملالت از کثرت ارتعام مردم باشد و چون رفقت خلق

بود درگاه در دنیا چنانکه موجب ملالت اول باشد و باید که بر هر کاری که از مخدوم او صادر
شود او را مدح گوید و ان کار را براستی ستایش کند و چون تامل کند هیچ کار نبود
در دنیا که از او دو وجه بود یکی جمیل و دیگر قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و انرا
حواله با مخدوم کند و در حضور و غیبت او ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بر خواهد بود مثلا این شخص وزیر باشد با سعی او بود و ترتیب صلاح کارها بر او
باشد باید که داند که ملوک در دنیا مانند سیلی باشد که از سر کوه در اید و کسی که
وقت خواهد که ازو ابستن گرداند هلاک شود اما اگر با او مساعدت نماید و بعد ازان
و لطف یک جانب او خاک و خاشاک بلند کرداند و بجایی دیگر که خواهد تواند برد هم
برین سیاقت در صرف رای مخدوم از انچ متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر باید سپرد
و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریص نمود بل وجه مصلحتی که در خلاف رای او
بود با او نماید و او را بر وخامت عاقبت ان کار تنبیه دهد و تنبیه بدیع در اوقات
خلوت و موانست با امثال و حکایات که مشکل ان وجه لطیف صورت ان را
در چشم او نکو شیوع کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغت نماید و طریق احتیاط
درین باب ان بود که احوال ظاهر او بقدر استطاعت پوشیده میدارد تا چون مدتی
کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن بروا باشد و مخدوم داند که این احوال از و معلوم
گردد بر و در افشاء اسرار تهمت ننهد چه سر گفتم هم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
در اثناء ان در دنیا کسانیکه در ان سر محل اعتماد بوده باشد کاتمان بد حالت
گردد و علت ظهور اسرار ان بود که امور عالم بیک دیگر متصل است و از بعضی به
بعضی دلالت توان ساخت و باید که داند که ملوک در دنیا راحتهایی بود که بدان
متفرد باشند از غیر خویش و آن همتها آن بود که چه ان از همه خلق استخدام و تعبید
خواهند و خود را از ان در مرجه کند سبب تر شد و سبب این سیرت کثرت شیح و ان
بود ایشان را و توانند تقویت اعمال و ارا که خاص و عام در منافع ایشان مکن

مصیب

یافته باشد و باید که بهیچ وجه و هیچ کاری جز با مخدوم حواله نکند و اگرچه با او
در غایت انبساط باشد و اگر چیزی از او بشنود چند بار گوید و اگر بار در سهوی کند
و باز گوید به آن اعتراف نکند و اگر خبری به مخدوم رسیده باشد که از آن عذر
با اظهار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حایلی افتد که از فتح آن عاید باشد آن
تو محلیت کند و رایج آن فتح با خود کرده باشد و برات ساحت مخدوم از آن فاسد کند
و چون او بری الساحه شود از اسبابی اندیشد از خارج که حوادث آن نزدیک او
نیز نگرداند و عذر اولی در آن واضح شود و در جملگی از نزدیک مخدوم محبوب تر گردد
بود نظر کند و اشیای محبوب او کند و اگرچه آن که در نفس خود مشغول چند و با خود
منزه کند که در عبودیت هیچ چیز با شفقت تر از ترک حظ نفس خود نبود و چون این معنی
متقرر کرده باشد در معامله و مدارا که میان او و مخدوم افتد و قوت بیش داوران
حظ چند ترک آن کند و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مخلص گرداند با ثمره چند خلد
هم عاید با او باشد چه اگر در اول با استبدا به حظ خود مشغول گردد از ظل خالی
ماند و ترک اولاد از افتاده و اولیا و در جذب منافع از دنیا بلطف عظیم بکار تا
دانست و البته بر سوال و الحاح اقدام ننمود و طمع و شرع دای آن ندا دل قناعت و
وحشی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی بکسی ننهد که او از آن معرض باشد و از
اشباع کند چون آن حرص بود و جهد در آن باید کرد که از دنیا و مخدوم آن اسباب
منافع طلبد نه عین منافع مثلا اخلاق بد در رایج موجب افتد منافع و جمع فواید الوجود
تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منفعت بسیار ظفر یابد و حاصل این سخن آن بود
که تبع مخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از تبع گیرد از دوام ملول شوند و هر که چه شان تبع
گیرد او را عزیز شمرند و خویشتن در چشم مخدوم چنان فرا نماید که بجز کلی و اندک بس
که مخدوم فرماید جملگی احوال و نفقات خود بدل خواهد کرد و چه اگر حسن کند از طمع
او بمال خود ایمن شود و اگر چه منافقین بکار دارد حرص او را نشد کرداند که المنع
حریص علیه و القبول علو منه و جهد کند در آنکه از جاه و مال کرک کند دنیت و حال ملوک

قوم

مخدوم طلبد نه تحمل نفس خود چه این نوع با استغنا نزدیکتر و به مروت لایق تر و عهده
کلا که از ایجاد چیزی که مخدوم بدان متفرد بود با لایق رو بپاده و کم باشد مانند او والا
آن خبر را در معرض ذنابت و خود در معرض هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا بر
از مخدوم و اگر چه حسبه بی خطر بود و در همه احوال قناعت و رضا به آنچه از مخدوم بود
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و شکایت نکند
و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند و بعد از آن اجتهاد کند
و تلطف نماید تا بدان حال که قبل سخط مخدوم باشد چون بی که بیهده شود حاصل کرده
و اگر یکی از ولات که خادم او بود تنزل کند باید که داند که او در میان دو دیدخواه
خطر افتاده است یکی آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و در آن هلاک دین و مروت
او باشد و دیگر آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و در آن هلاک دنیا و نفس او بود و وجه
خلاص از این ورطه یکی از دو چیز تواند بود ترک با مفارقت کلی و یا و ای عنه زینی
البتی هم چه محافظت و وفاطرین نباشد تا آنجا که خدای مخافت و نجات دو
کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوند
دان و اگر در تقریب تو زیادت کند تو در تعظیم او زیادت کن و چون در خدمت
او متعین باشد لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در سه لفظ استعمال مکن که آن علامت
وحشت و بیگانگی بود بلکه که بر سبیل جمع که این در این باب مختصر شاید کرد و با او
مدت که مرا بر تو یک نوع حق است با سابقت خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و تواضع ها
سوابق حقوق را تازه دارد یک او تا رع بیدار چنانکه گفته اند اول را احیا کند چه پادشاه
چون اگر نوشتی از اول منقطع بود فراموش کند و هم با همه کس منقطع دارد و
هیچ کار صعب تر از وزارت سلطان نبود که ارکان او نیافتند بسیار کند و حیا داد
اولیاء سلطان باشند که در منازل و مداخل با او سائم و مشارک باشند و سوبشه
طامعان منصب او شهر فرصتی حال بازکشنده و نیز حسد اشباه و هیچ سلاح او را خاکم
چون صحبت و استئناست نبود چه در سیر و چه در علانیت و باید که اگر وقوف یابد که

حاسدی یا صاحب عداوتی بخاطر خبث فرا نماید که او را بدان سبب سعایات حیث و
در حضرت مخدوم حسن و کیفیت از ایشان اظهار نکنند که هر که سخن ایشان کند و اگر دو
تمام جواب و سوال مناظره و جدال افتد جواب بوقار و حلم و حجت گوید که غلبه
حجت حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است که شرایط خدمت ملوک دنیا صحبت
نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان در کار لغت رای خود و معذرت کردن امور
و سوا، ایشان و کتمان اسرار و وقت باکردن از خبری که ترا بدان وقوف نه چند
و مجامله کردن در کسب رضاء ایشان بجمع و جوع و تصدیق اقوال و تزیین آراء
ایشان و تنزیه کاسبین و برابری و تقرب اخ ازا نزدیک خواهند و تبعید اخ اگر
دور کرد اند و کنیف موت خود بر ایشان و احتمال موئت ایشان و بذل مجهود در
طاعت عادت کردن و کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که ممارست آن
اجتناب کند که سلطان حامل بود سایر مردم و لذت دنیا و عمل لغرت و اگر کسی
موسوم گردد باید که سیم سلطان بشیم تنزد و غلظت ایشان سلطنت نداده که دولت
زبان گشاده کرد و اند با خواص مردمان نه سابقه تحلی پس هر قدر با ایشان
مواسات باید کرد و از آن باک نداشت و ارمحفوظ علیه و منهم مخدوم محبت باید
شود و در یک مجلس جمع نشاید آمد و ارشاد و تحسید عدد او اشاع باید کرد چندانک
خشم مخدوم ساکن شود و عاطفت او امید وار بود آنگاه الحق معذرت او را
وجهی لطیف استعمال باید کرد و تا بار رضا آید و هم در آداب ابن المقفع آورده است
که چون والی با تو سخن گوید جمله گوش و جوارح و اعضا اصغاء سخن او را باش
و هیچ فکر و دل و نظر بر جانبی دیگر و کسی مشغول مشو و در مجلس سلطان سیرتکی
که هر که بحضور او و وقت هر گوید انکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان این مثلی مناسبت
نبود و چون از کسی سوال کنند تو جواب مده که آن هم خفت و هم ترک اعضا کند
و هم استخفاف سایل و مسئول و مع ذلک اگر سایل گوید که از تو نپرسیدم چه جواب
دهی و اگر از جاعتی پرسید که تو از ایشان باشی بر جواب سبقت مطلب و بکرد آن خصم تو

شوند

شوند و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت بگیرند تا خیر کن تا دیگران بگویند و عیب
وسقطه سخن بدانند پس اگر داری اگر تجربه بود عوض دارد و اگر سلطان ترا عمری وارد
براهل قربت او و خدم قدیم او تقدیم کند گوی که این خلق را خلایق سها بود و بدانک هر
روی را اگر پادشاه بود و اگر زیردست با کسی صاحب جلیس بود و اگر چه آنکس در
ادنیا بود و موافقت و موالفت او ایشان را کند و هرچه نظامه از دور بود و سبب آن
اتصال روح باشد بروح و چگونه ایمن توان بود اگر چو کسی تشوق و تقدیم حلیمی از آنک
آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود که حق آن ضایع نتوان گذاشت پس
مردو بنافت و دفع مردمان اید و اگر پادشاه رای زند که تو از آن اکار باشی با او
موافقت کن و ند لل نای و حقیقت دان که سلطان اوست نه تو بس اولی آنکه تو
متابعت مراد او کنی نه آنک از تو مساعدت و مطاوعت التماس کنی و عیب رای
و هوای خویش سخن گوئی اینست غایی سخن درین باب والله اعلم

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با اصدقا

چون مردم مدنی بالطبع است و غایت سعادت او بر دیگر اصدقا اوست و دیگر آنکه
او در نوع و نه که بقای او با غیر او بود تنها بی کمال نتواند شد پس کمال تو
کسی بود که در اکتساب اصدقا فاحشه جد بذل کند و خیرات که بر و متعلق گرفته باشد ایشان را
شامل گرداند تا بمعاونت ایشان آن انواع با فراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خوش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد عشق حقیقی و التذاذ الهی چنانک گفتیم
نه لذت حوانیه الا آنک این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذت حیوانیه
و بهیمی کثیر الوجود و در معاشرت ایشان اقتصار بر آنک اولیه جه این طایفه
مثل نمک و توابل باشد که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای غذا
بکار نیند و اما صدیق حقیقی عدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر بود و وجوب
از لوازم قلت باشد و چون محبت او با فراط کشد و محبت مفرط در پیشه احوال
چنانک گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس صدیق حقیقی بعدد بسیار شود

ولیکن چون عشرت با ... وکرم لقاست که با او استحقاق استعمال اند با بسیار کیان
... استحقاق استعمال باید کرد و بجهت فضیلت جز مردم خیر فاضل در معاشرت معاون
خود و مسلک معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از جمله کسی ... والد
کند است مردم دوست محتاج بود در همه احوال اما در حال رخا از جهت احتیاج ملاقات
ومعاونت ایشان واما در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و بمواسات ایشان
و تخفیف احتیاج پادشاهان بزرگ مستغنی از تربیت واصطناع مانند احتیاج درویشان
بود با انس احسان و معروف و طلب فضیلت صداقت که در نفوس ... مفطور است
مردمان را باعث شود اند بر مشارکت در معاملات و معاشرات ... جمیله
ومداعبت بایکدیگر واجتماع در ریاضات وصید و دعوات تا اینجا سخن حکیم است
و ارسطاطالیس گوید من عجب میدارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک
و وقایع ایشان و ذکر حروب و مصاف و اشتباهات خلق ازیکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار ... مودت واجب لازم
ان فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواسات که معیشت بی ان ممکن نیست
وحیات با قطع نظر از ان محال بود و ... ان ... اوست بود چه اگر همه
رعایت دنیا کسی را حاصل بود و فایده این یک خصلت ازو منقطع شد کار ...
و وبال بود بلکه بقاء او ممتنع باشد و اگر کسی از مودت ... د
مخالف ... و انکس مرده باشد و اگر کار مرد که تحصیل ان بایست صورت
بند و کار او خطا بود چه اقتدا اصدقا ... که در محل امتحان ... وثوق باز
... و اعتماد ... امانت که ... مودت و خط محبت از ... خواهد
کنند و وفا این عالم و ذخایر ملوک و ... که اهل دنیا دایما رغبت نموده اند
... و جمع می ... از ان نفع می یابند چون ... و ... و غیر ان
... بود و تفاوت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت ... چه هیچ از ...
... که ... محبت ... باشد نافع ... و دنیا و مافیها ...

دوستی ... که در همه مساعدت کند با ورا تمام ... کامل یا اصل سعادت ...
... چه اگر کسی که بدان نعمت عظیم مغبط بود و اگر چه از ملک عالم خالی بود و ...
نیکو حال تر از ملک در مطابقت ملک از حسن سعادت محظوظ باشد چه کسی که مباشرت
امور رعیت و تعرف احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواهد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت نتواند بود و چون
مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها ... شود که عدد بسیار بود و چنین باشد گوش
و چشم و دل و زبان او اطراف ملک برو نزدیک نماید ... را ... از وصایت
اطلاع یابد و غایب را بصورت شاهد مشاهده کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت
الا از صدیق صدوق و ... در ان هیچ توان کرد الا بوسیلت دوستی ...
سخن این حکیم است چون تعرف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در
اقتنا و اقتناص باید گفت و بعد از ان ... باید کرد ...
این حکمت عزیز است ان شخص ... شود که ... [illegible]
شد ... عمر از ان سخن عبارت کرده است

[illegible]

علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال ... ازو و ...
... مال کند با فعل تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اموال
... معروف گردد و دیگر حیوانات از نظام اخلاق خود ... نکند
و از ... و تصنع دور باشد و مثل طالب این فضیلت با عدم ...
... کسی بود که بر طبایع ... واقف نبود و اگر ... در ...
... باید ... باشد اقدام کند ... باید و ...
... که ... کند و خود ان ... بود لیکن چون ...
... باید از ... احتراز ... کند ... وخداع که ...
... دام ... مانند سباع ...

واتّکد خود گند بند و طریق این مطلوب است که ارسطاطالیس فرموده است گوید چون
خواهد که استفادت صداقت شخصی کند اول از حال او تفحص باید کرد تا در ایام صبی حال
او با مادر و پدر و با اقران و عشیرت چگونه بوده است و اگر شایسته باشد از او امید
صلاحیت صحبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند که کسی حقوق منسوب بود مراعات
حقوق نکند بعد از آن سیرت او با دوستان پیش که در یافته هم داشته باشد باید کرد
و از ایشان آن اول اضافت کرد پس تتبع سیرت او باید کرد در شکر نعمت و کفران آن
و غرض از شکر نه مکافات بود چه گاه بود که فقر و فاقه او را از قیام بمکافات عاجز گرداند
و اما شکر و تعظیم نعمت او بمکافات به زبان و ارادت غیر جایز نه بود و کفور را از این ذکر جمیل
که هیچ کس بر آن قادر بود و مکافات نیابد و پس از آن که در باب او نعمت باید نعمت شود
و ارتیاح خود داند و صحبت هیچ افتد را در از آن نعمت آن مکافات بود که کفران
را زایل باید کرد و در سبب آنکه از اوصاف اشیا هیچ صفت تباه تر از کفران نشود و خود کفر
در نفس خود مستوی از ذات و در صفات سیداج صفت موجب شکر نه بیند و مرحمت
و نیات آن در شکر بسی باشد و جامع بود از توقف این خلق دیگر کسی که بر اجابت او دوست
افتد تا بکند بر وی که از این برادران و ابنا و رویا مستحق شود مثلا که دیگر کسی نگاه کند
اعمال سیر او لذات و شهوات چگونه است چه شدت اشتیاق بر آن حظیظ مانع بود از رعایت
حقوق اخوان و در حال محبت او زر و سیم را تعرض و شکیبی دانست آن هم نظر بی شاید
استعمال کند که پیشتر بود او ممارسان که بر افتاد رکبت کند که موسوم باشد و در تنهایی صحبت
یک کرا افعال رو اندازند چون معامله ایشان با یکدیگر بیک از آن دو سنگ یا ریح و چه شاید
و بیان آید همچون نکبان با یکدیگر در شب اید و با وان جلید و محاورت سپاه و انتهای احیا
حاوره و مکالمه کنند و باید عداوت و خصومت بعد از آن نظر کند که در محبت مشغوف بود و انتصاف
در مروت استعمال کند و باحد و احصا ... یا حسن نگر دو بل که توقع دیگر او را به ایشان ثبت
احد قائم و آسان بزرگ منش بود آن دارد و مروت و غبطت باستادت این خصلت تمام
شود و نگر آنگه سیر او با عداوت و خصم ایام بعد از آن نظر کند تا شغف او به تنها و انحال

و هست و اسرار او را بلکه دوام
یابد جلی و خلد و ضوع

دهد

دهد و به لهو و بازی و استماع انواع لحون و مضاحکت به درجه ای که افراط در این ابواب
اقتضاء آن کند که از بسیاری عدد یاران و صواب با ایشان مشغول مانده و از مکافات
ایشان با احسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخله با یاران در امور به پرستش مشغول
گردان باشد پس چون حق اتقی ها باز آید و اداء وظیفه که به نسبت هر یک باشد
او را صدیق فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل
نگذاشت که گر لا تعرف الا بالصدیق و یکی از حکما گفته است ان لا تحب من یحب ان
و صدیق فاضل و نیز یک دوست چنین اگر باید اختیار اولی بود که کمال عزت
و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضی اوضاع با بعضی
از بعضی اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در ساعت
یک دوست شادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگری با اندوه او اندوه مکن نمود
با سبب بعضی یکی در کار سعادت باید نمود و سبب تباعد دیگری اهتمام کرد و بیکون
و در میان چنین احوال در تحیر و اهمال طریقه از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که
از فرط حرص در طلب فضایل جمع صفا و عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک
این طریقت کند هیچ کس را با سلامت نیابد و حکم آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت
صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معایب خیر که آدمی از تو صحبت آن
نتواند بود اغماض نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگری تحمل تواند
کرد و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا محافظتی که
از لواحق صداقت بود بود احتراز کند و قول شاعر شنود که

عدوك من صديقك مستفاد ... فلا تستكثرن من الصحاب
فان الداء اكثر ما تراه ... يكون من الطعام او الشراب

و واجب چنان بود که چون دوست به دست آید در رعایت وصلت او مبالغت کند و البته
هیچ حق از حقوق او و اگر چه اندک بود استهانت نماید و مجانبتی که او را ناخوش شود
قیام کند و در حوادث روزگار یار او بود و در اوقات رخا روی گشاده و خلق خوش

در ولک

او را تملق کند و آثار بشاشت و ابتهاج چندان او در چشم و روی و حرکت و سکون
چندان آورد و بر فرط محبتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع بر ضمایر هر
کس میسر نبود شعر ان کان ودّک فی الطوی کاذبا
فاطلب صدیقا غائبا بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و سکون
نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج چندان از خود در مجالس
انس مشاهده کند مودت او بیشتر گردد چه عادت چنین رفته است که در وقت لقای اصدقا
بوسیله نهایت و معرفت پس در [illegible] مکان خود در شکل او پس مشکل نباشد
و چنین سیرت با کسانی که دوستی او با ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد
و اتباع و حواشی [illegible] و ایشان [illegible] اسراف کرده بود
تملق و تخلق که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت تو در غایت و صیانت این
معنی از شایبه تملق و کدورت نفاق تحری صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف
از جاده صدق بظاهر تملق بود و بعینه نفاق و هر دو مذموم باشند و باید که التزام
این طریقت عادت کرده و تواند [illegible] از وجوه بدان [illegible] چه ملازمت
این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت تام بود و بدان محبت غربا و کسانی که
با ایشان معرفتی سابق اتفاق نیفتاده باشد حاصل آید و چنانک گویند که از مسکن
کسی توطن سازد و با او [illegible] و [illegible] او طواف کند اشکال و امثال
دایره و یک [illegible] کند مردم [illegible] کسی واقف شود و با اخلاط او واقف گردد
و عیوب او مستبیح باشد اقران و امثال خود را بر وی [illegible] کند بل که حیوان ناطق
بر حیوان غیر ناطق در حسن وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و ثنا
و آنست که هم چنانک شرکت دارند اصدقا را با خود در [illegible] از اختصاص و
انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرر از آن واجب تر بود
ان حق را در چشم مردم وقع [illegible] چنانک گفته اند شعر
دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة بل فی الشدائد تعرف الاخوان

فی قول و فعل اظهار کنند که [illegible] محرم صدیق [illegible]

[illegible]

و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر احوال و اوقات که دوستان را طاری شود
مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تشفق و مراعات زیادت از آنچه لازم باشد
و در آن اضطرار التماس ایشان چه بتضرع و چه بتعریض محظور دانست بل مواسات و کفایت
بر کمون ضمایر و اندرون دلهای ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب
پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و اندوه و غم بی ساحت و غایت مودت
تا آنکه بعضی از مودت مشقت ایشان کفایت کند و مواسات و مشارکت کمتر شود و
باشد و اگر بر مرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مساوی
انگارد که دانسته اند که خود را از ایشان مستغنی باشد مشق و کبر و خوف کند و اگر
وفق از او و دوستان وحشتی با انقباض افتد مواسات و احسان که در محبت زیادت و امتحان
او چه زیادت کند چه اگر او شعر سفت عرضه یابد گزیدن احسن او دیگر باره اکثر
مراعات کند که حبل مودت گسسته شود و رشته عهود و صداقت راه یابد و هیچ
از زوال آن حالت ایمن نتوان بود و باشد که بعد از آن جنایت و بغض و امتحان
آید که سبب آن در قطع و مخالفت رغبت نماید و عادت محمود درین باب آنکه برو
زود تند از کل او کند و دفع سبب سبب وحشت باشد از دل پاک تند قلی و غش
اظهار کند که برگ و راستی ستوده بود و اگر هم صدیق بوده باشد فانه لطف
ابقه شده رساند که ولی العتاب حیاة بین اقوام و نفس از آن نجات از دل خود و اول
کند و باید که در اوقات مراعات و اسباب مودت تهاون شود بل از آن در جلائل امور و ابتا
مطرود دانند حتی اگر در مقعد مرکوب یا ملبوس اسباب اختلال یا چیزی دیگر ... المثل
احوال ورزند و حسن رعایت را در آن یک اعمال مقرون ندارند از وفا و اختصاص
آنچه این نباشد پس چون مودت در وجود آید از تقابل در تعهد مشقتش مصروف
بکار آید نیکو که جفای کسی که امید همه خیرات از او بود و اعراض از کسی که انتظار
مشارکت در سرا و ضرا بود چه تاثیر کند بعد از آنکه از جفای دوستان و انقطاع
مودت ایشان باضطرار گردد ادعوامل عداوت ایشان خوف جنایت بود و انقطاع

لو[illegible]

هنوز و از اختلال نوع اول متوقع بود در فوات [illegible] منفعت مقصود [illegible] و وجوه ضرر [illegible]

مستغلو [illegible] و منافع ایشان [illegible] اکثر [illegible]

[illegible]

امید از خیری که از ایشان توانند بود قطع و یاس حاصل آید و بالزام مداومت مراعات از دو
عاقبت می توان یافت و ازین فضیلت تمتع گرفت و گرچه جمله با همه کس معدوم بود با دو وغیره م
استمالت کردن معدوم تر باشد چه از موقع مودت حاصل آید و سبب آن بود که پراسباب اختلاف
و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها و طلب الفت و دوستی خود در اصل
از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسی پراکنده دوستان خود
وکوید بر التحید خاطر و تشتت بی وحشی باشد پس در محافل بکرده بیا و اصل تظرع باشند
بعبارات اصدقا ادا اد و از قاعده ادب تجاوز کند و با ساط جهال و عوام
خلط با حاضران را اختلاط و نقل احوال ایشان را دوستی کرده اند و در حال خلوت و مذاکرت
این فعل نکند بل این فعل انجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر خوانند و مذکور
کمتر بود و غرض او ازین مباشرت بطلان بود که با مجلت این اسباب بر ایشان مشوش کرده
و بعینه این کس از اصل حی و جباران روزگار بود چه جباران چون جباری در
ومنه طاق شوند یکدیگر را بکفارت و صفا رسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن
کنند و تتبع عیوب و عوارت یکدیگر بحسد و تشره تا حال میان ایشان بعداوت رسیده و در
ازالت نعمت یکدیگر سعایت کنند و کار بجنگ و انواع شر و در اطفاد و این جمله
از انواع و لواحق بر باشد و حذر کند از آنکه عمل کند با دوستان بعلم و اوشید کرد آن
سخن باشد یا حرفت و صناعتی که در آن ماهر بود بل چنان سازد که او را محبت استنشد
و ایثار را نفراد در آن باب مستوجب توان کرد که صناعت با دوستان در صناعت
که نفس کمال موصوف بود و کرمان و صناعتی که سبب زحمت در جانب بعضی لازم
آید و موجب تکلف در صناعتی که با تفاق زیادت کرده و عمل صناعت نه بود و
صناعت و زحمت در آن مستدعی حرمان و نقصان شود و بود حفظ یک مستلزم حرمان
دیگری باشد و این مایه معلوم باید کرد که اهل در علوم یا از قلت بضاعت بود یا از
طلب سوق نزدیک جاه یا از خوف آنک در کسب فوزی و نقصان بیند اما بادر
حسد و قلت این انواع قبیح و مذموم است و بسیار بود که کسی اهل علم خود قناعت نماید

تا بر علم و کرم ان غیر حمل کند و ایشان را غرامت و افادت سرزنش و ملامت کند و ازین خطا بیشه
بسیار کسان بوده اند که بر فضیلت فاضل غمز با نهاده اند و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثر سحر
کرده اند و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و حذر باید کرد
از آنک اصحاب و اتباع این بکمکر چیزی از امور و اسباب دوست او بر وجهی پسندیده
بجا به توانند کرد تا بجنس او در آن املاکات جزئی که متصل بشده بود رغبت باعث
ذات او جسد و مال باید که هیچ از بده را از منصب و سلطان او و در ارتکاب این معنی
طمع نبندند نه از روی جد و نه از روی هزل و بموجب تصریح و نه از طریق تعریض و بکونه
احتمال و کونا نحسد و کسی توان کرد که تو جسم و دل او با شیء غلیظ و قایم مقام او در غیبت
او بل که تو خود او باشی و اگر غریبی ازین نوع سمع او رسید تنگ نکند که مقصد آن رای
تو بوده باشد تا ترا در آن رضا نبوده پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی کرد د
و چون بر دوست عیبی بیند با او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد
ارشاد و خلف او چه طبیب استاد تدبیر غذای علیل کند آری داند تا بیستاد برشیق
و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت آن بود که از عیب او اغضا کند و بر وی پوشیده
دارد بلکه این معنی خیانت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر آن عاید با هر دو باشد
و چون دادن دوستان بر معایب ایشان اول مثلی با حکایتی از غیری اول بود پس اگر
نافع نیاید بوجه تعریض اشارتی چیزی مرموز بود و در میان عبارت درج باید کرد و اگر
احتیاج افتد در وقت خلوت بعد از تقدیم مقدماتی که مقتضی وثوق بود و نکر حالهای
که مستدعی اطمینان قلب و مزید شفقت و عداوت باشد آن معنی ایراد کرد و البته این
حق م حدیث از سماع اصدقا و خلطاء دیگر با ماحات و اعدا رسیدن پوشیده داشت که دوست
رعایت آن آن بود که او را در معرض مذمت اضداد و استخفاف اعدا آرند و در باب
بکلام صداقت ازید اغلب تمام احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته استماع نداد حسن
م سکی م اشاد در صورت نصحا در میان اخیار ... کنند و در اثنا احادیث لذیذ سخنی از دو
نقل کنند موحش ... قبول و انزا و درشت ترین صورتی برو عرضه دهند تا اگر

محال زیادت مجانست بی باشد به دشواری فراهم آید و در وقتهای تردد شده هیچ عقوبت
او کنند در نظر این کس تا صداقت ایشان به عداوت کشد و قدما تمام را تشبیه کرده
کسی که با خس بیند و بر او رها بی استواری خواهد و سر انگشت را جای بی طلبد
تا هر شخص و نقش بیاموزد باید که جنگ از انداز کرکند و فرا عدوان دیوار خراب
کرده اند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند
که یکی از آن آنچه در روایت در کتاب کلیله و دمنه در موضع از وضع حکایتها آمده است که
چون سبعی قوی دمنه روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم اند
اکل فایده [illegible] که خویش در صورت ناصحان فرا نماید حسد در حق و در ذات بعضی
خود که توأم [illegible] ازوی بر ایشان بوده باید کرده اند تا بعد از فرط تکلیف و ایجاد تعرف
و ایشان [illegible] به اولاد خویش بعد و عداوت کرده اید و بر بطش و قتل و تعذیب ایشان
اقدام کنند شاید که در باب دوستان که بر روی کار احتیاط را احوال ایشان کرده باشد
و صداقت ایشان را ذخایر اوقات شدائد ساخته و منزلت ارواح در دلها جای داده
از مساعدت ایشان حذر کنند و نیکو گفته اند درین معنی این ابیات شعر
واخوان تخذتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی وخلتهم سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فؤادی
و احتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی تمدن ظاهرست از اهم مهمات
بود [illegible] بدان راه نیابد و معنی اتفاق در ایل نشود چه اگر فضایل خلق که بر [illegible]
هم بر محافظت نظام [illegible] که وجود نوع بدان منوط اند بود و مقصور باشد مثلا احتیاج
بعدالت از جهت تصحیح معاملات است با آنکه وقت چون مصون ماند و احتیاج بعفت از جهت
ضبط شهوات [illegible] تا اصحاب عظیم شخص و نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت
دفع امور هایل تا بسلامت شامل بود و در اظهار بعضی فضایل با سبیل خارج حاجت
اقتضا کند احتیاج با اکتساب اموال در حرکت و سخاوت تا بفعل اهواز قیام تواند بود
و به مجازات جمیل و مکافات واجب قادر بود و چند انواع حاجت [illegible] مواد خارج احتیا
زیادت واقعست و مواد بیت اخوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و منعه درک آلت

مردی منحصر در اکتساب سعادت باشد و ازین جهت حکم کرده اند بر آنک هیچ رذیلت
در دنی دور و بیانه نوم تر از کسالت و بطالت نیست چه این حالات حاصل شوند مبانی مردم
و معطل خیرات و فضایل مردم را از نیل [illegible] پس مردی مردن مرده و گفتیم که دورترین خلق
از صفت کمال آنانند که از تعاون و تالف مردم مستوحش و به وحشت و وحدت گرایند پس
فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضایل بود و محافظت این معنی از کارهای عرض
الحاصل از اطناب درین باب چنین بود چون این باب اشرف ابواب بود باشد این
معانی مشروح والله اعلم بالصواب

فصل ششم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر
صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتر بالاء آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالا
آن صنف بود رعایت [illegible] را و را محافظت رتبت باعث باشد تا نقصان سبیل
نکند و اگر مقابل باشد مرتبه از آن مرتبه به مدارج کمال باعث شود و اگر
فروتر بود در رسیدن به درجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف
احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف [illegible] انواع در باب چهارم یاد کرده ایم
معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود به نوع اول معاشرت با دوستان
و دوم معاشرت با دشمنان و سیم با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان
دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده شد و اما
دوستان غیر حقیقی مشتبه باشند و از انواع تملق و ملق خالی نه معاشرت با ایشان چنان
باید که بنده وجه [illegible] مجامله و احسان کند و در استمالت و مدارات و صبر و معالجه [illegible]
هیچ دقیقه مهمل نگذارد و [illegible] از عیوب خود از ایشان پوشیده دارد و خواص
احادیث و احوال و اسباب و منافع و مقادیر اموال [illegible] و مقصد ایشان را [illegible]
نکند و در احمال حقوق عتاب [illegible] و مکافات آن مشغول نشود و باصلاح ذات البین
و اصلاح ایشان مرجو باشد و تواند بود که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیا

مخلص برسند و باید که بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تعهد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و قضاء حاجات و اظهار بشاشت در اختلاط به طبع نه به تکلف
قیام کند و در مشورت ایشان را دخل دهد و اجلال و اصناف کرم از خلق و حسن عهد ماکرم
متقدم دارد تا همه کس را در دوستی او رغبت پیدا آید و بوقت آنک در مرتبه ایشان
تفاوتی افتد و پایه یکی از ایشان بیشتر گردد در طلب دوستی ایشان بیفزاید و
اتصال و قربت زیادت از حد و بطلبد و اما اعدا دو نوع باشند یکی دور و دوم نزدیک
دو قسم شوند اکابر یا اراذل و اصل حقد ارتعاب دشمنان ظاهر باشد و اصل حسد
از قسم اعدا محقق باشد و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف بر اسرار
و عورات و خفایا و مشارب و مداخل او و احتیاط واجب باید شمرد و اصل یکی
در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات و تلطف ایشان را دوست توان کرد
و اصول حقد و عداوت از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بحسنات … [illegible]
باشد که حقد پایافته بود و الا مادام که … [illegible] ظاهر یکدیگر را
بی حیله بر محافظت آن توفیق باید نمود و هیچ نوع در نظام دشمن رخصت ندادکه قبح
شر … وقع شده بیشتر بود و مشابهت اعدا مبالات نباید نمود و اعضا
و تحمل و مدارات استعمال کرد و از معادات و منازعت و مناقشت احتراز تمام لازم
دانست چه اظهار عداوت مقتضی ازالت نعم و تعریض انتقال دول و استیلاء عار
افکار دوام و مداومت متوالی و اضاعت اموال و کرامات و تحمل ضیم و ذلت و ننگ
با دیگر انواع … باشد و عمری که در تدبیر و تفکر و مضارت و مباشرت این
افعال صرف شود هم در دنیا ضایع و منغص بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت از اینها … بود منازعت در ملک و منازعت در رتبه و منازعت در
رغایب و اقدام بر شهوات که موجب اختلال بود و اختلاف آرا و طریق و
از سر صنفی احتراز از سبب آن صنف بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و بعضی
اخبار ایشان متجسس تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و با شدائد آن فراپیش گیرد

ایران

و بر ان بر اشتباهی مساعی ان قوم ظفر یابد و حکایات اعدا در مسامع روسا و دوستان و کم
رودان متبرا باید کرد تا سخن در حق ایشان قبول نکنند و حکایتی که حکایت کنند دروغ و تناقض
و در اقوال و افعال متهم کردند و باید که معایب دشمنان یک یک معلوم کند و بر تغیر
و نظیر آن واقف گردد و از آن اجتناب کند و در اخفاء آن شرایط احتیاط نگاه دارد و
شر معایب دشمن مقتضی فزونی او بود بر آن و عدم … و لیکن عیوب
خویش از اظهار کرده اند که … او حاصل آید و اگر مقتضی ازان او را متنبهی کند
حس از شر … داند که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند و دل شکستی و …
رای کرده شاید و درین باب … صدق شرطی … کذب …
قوت و استیلاء خصم بود و بر شتم و عادات بر صنفی باید که وقوف یابد تا هر جزئی
را مقابل ان دفع کند و ابواب موجب قلق و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند
که ظفر در مقصود ان مدرج بود و … درین باب آن بود که خویشتن
را بر اضداد و منازعان … حاصل کند و در فضایلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد و سبقت کرده تا هم کمال ذات او و هم دفع خصوم تقدیم
یافته باشد و دوستی با دشمنان فرا خوردن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت
کردن از شرایط حزم و کیاست بود چه موافقت حوادث و زوال اقدام و مواضع عثرات
ایشان … ایشان نزدیکتر … و تلفظ به شتام و لعنت و تعرض اعراض دشمنان
نیابت مذموم بود و از عقلاء در جات افعال بغایت پست و احوال ایشان مغضبه
و نفس و ذات مرتکب را بی کمال … بود که هم بیننده … باشد و هم خصوم
را مجال دراز زبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنک ابومسلم را خوش آید و او … بنقص
دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را ازان معنی زجر فرمود و گفت اگر بعیب
و غرض دشمنان خویش ایشان آلوده گیریم … با ایشان
بکنیم چه غرض و فایده حاصل بود … دشمن … خود ازان ایمن بود

و مانند آن آفت را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح
اظهار نکند که دلیل بطر بود تا در جزای آن گرفتار نشود و امانت کند اعتماد نماید عذر و مکر
و خیانت استعمال نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و تبعت
بر دشمن مخصوص گردد و چون عهد و سوگند میان او و همه کس را معلوم گردد و دفع ضرر
اعدا را چند رتبه بود اول اصلاح ایشان اسهل اشیا اگر میسر باشد والا اصلاح
ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان چندانکه میسر باشد و دیگر احتیاط
کند و سیم لخته و قمع و این لغو است تا چاره باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام
توان نمود اول آنکه دشمن مشرف بر بود بر ذات خویش و اصلاح او به هیچ طریق صورت
نبندد دوم آنکه هیچ وجه از وجوه ظفر خویش را از غرض اخلاص خطا نشمرد و سیم
آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیادت از آن که این کس ارتکاب خواهد کرد استعمال کند و
چهارم آنکه اظهار قصد وی در اثبات قوت او و نشانه کرده باشد و هم آنکه
در لحظه او بر وجهی باشد که ثبات و عدم او معلوم شود و پنجم آنکه از آفات مردم
چه در دنیا و چه در آخرت متوقع بود و هیچ دیگر اگر قهر او بعد از دشمن دیگر کند و او
مسود را با اظهار تو و مراعات فضایل و دیگر چیزهایی که بستدی غیظ و ایذا او بود
و بر ردیف مشتغل شود و از دل و کدورت تن دارد و از کینه او احتراز کند و حفظ
در آنکه روا نبود به مروت او و واقف شوند و اما معاشرت با کینه کدورت باشد و دشمن
هم مختلف باشند و هر کس را به نوعی مستحق آن بود نقل کردن بعضی از دیگر مثلاً بعضی
دوستان قوی باشند که بعضی هر کس ترجیح نماید خدمت کند و با ایشان مخالفت کند
و بعضی ایشان شوند و شکایت و احتیاج ... ایشان ظاهر کردانند اما در قبول
ترکیبی سازد تا نماید و نظر در احوال حسد ورزند و بلکه بعد از آن روی ... اصحاب
رود و صلاح را دوان جانبی باشد که باصلاح ذات البین مشغول باشد و از دروی ترجیح
مدح و ثنا گوید و دیگر امانت و اصناف محل مخصوص دارد و بدنیا ...
طالب ایشان نزدیک همه خلق محمود بود و با ایشان طریق بکار دارد و بسیاست ایشان

سیاسات و التفات نکند با اراذل او اعراض کند تا اگر بشر و فسد ایشان مشغول شود
از آن خطر بترسد و بدان توجه و تمام فرا نماید و بکار فات مشغول نشود بلکه بسکون و ...
اصلاح حال پاسارقت و ترک مخالطت ایشان مقدم داشته و تا تواند مجانبت
این صنف احتیار نکند و محاوره و محاورات ایشان محظور شود و با اهل تکبر تواضع
نماید بلکه سیرت ایشان با ایشان بکار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر مع المتکبر
صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و تحقیر بود و در اصابت خود مستفیض شوند
و چه از آنکه بر همه کس واجب خدمت و تذلل کردن و چون چنین اتفاق باشد و استدلال
گناه ایشان را بوده است و لکن که با سر تواضع و حسن سیرت ایند و با اهل فضایل
احتیاط کند و از ایشان استفادت شمرد و معاونت و مساعدت ایشان غنیمت دارد و جهد
کند تا از زمره ایشان باشد و با محاسبه و عثرات ناسازگار صبر کند و در اکرام و اجلال
استقبال فرماید و حسن داند که ایشان در ... صاحب ... باشد و کر ... نفس و هم ... بیت
سؤال و غلط با هر کس اراء عقل اقتضا کند مقوم و کیاست ایشان بکار میدارد و
صلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود را جهد و استطاعت می کوشد و اما ذی ... وسائل
هم اصناف باشند مثلاً ... را نکو دارد و در احوال طبایع و مهر ... ایشان تفقد کند
اگر مستعد انواع علوم باشند و سیرت خیر و سوم علم از ایشان منع نکند و بر آن تحصیل
سعی با مرتبع تطلبه و در ازاحت علت ایشان کوشد و هر آن از طبایع ردی را که
نفع از دوی مستند کند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب ایشان تنبیه دهد و سبب
استعداد تکمیل کند و علمی که سبب نقص ایشان بود باعراض فاسده ارشاد نماید و از
وعیدان را بر حسن ... که بر قهر ایشان تودیکر بود و بر فایده مشغله حث کند و از تصبیح
و احتیاب فرماید و سایلان را اگر هیچ باشد از الحاح نهی کند و اجابت التماس درویش
واو دیگر که صادق الحاجه باشد و میان محتاج و طامع را از طمع باز دارد و مطلوب
رسانید تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاج را عطا دهد و با ایشان خواست
کند و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که اطلاع در امور نفس و عیال خود می بود

واجب

تمیز کند و طامع

بر ایشان ابقا کند و ضعفا را دوست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند
و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و که مطلق که منبع خیرات و منتهی کمالات
اوست تعالی و تقدس بیش نماید ان شاء الله تعالی

فصل ششم در وصایای افلاطون که کتاب بدان ختم کرده شود

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهی که در صدد کتاب دیگر ان تقدیم یافته بود فارغ
شدیم و در استیفاء ابواب ان و نقل سخن اصحاب صناعت قدر جهد مبذول کرده خواستیم
که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و ان وصیتی
است که شاگرد خود را ارسطاطالیس فرموده است می گوید معبود خویش را
شناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم مقصود دار
و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بل اعتبار حال ایشان بتجنب از شر و فساد کن
از خدای تعالی چیزی مخواه که نفع ان منقطع بود و یقین باش که مواهب همه از حضرت
اوست و از و عطاهای باقی و فوایدی که از تو مفارقت نخواهد کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است و ان چه نشاید کرد باز مخواه و بدانکه انتقام
خدای تعالی از بنده بحکم و عتاب بود که مقوم و تادیب باشد بر قضیه حیات شایسته
مکن تا موید شایسته باشی مضاف بود و حیات و موت را شایسته شمر که که وسیلت
اکتساب بر باشند و اسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از ان که محاسبه نفس در سه
چیز کرده باشی یکی انکه تامل کنی تا دران روز هیچ خطا از تو واقع شده
است دیگر انکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده باشی سیم انکه هیچ عمل تقصیر فوت
کرده باشی یاد کن که چه بودی و در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن
که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بدانکه انکس بود که از نکر عاقبت غافل
بود و از دولت باز نماند ایستند سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود
در پیش خیر با مستحقان در انتظار سوال مده بلکه پیش از التماس اعطا کن حکیم
مشمر کسی را که بلذتی از لذتهای عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصایب عالم جزع

کند و امه و مکن شود همیشه یاد مرگ کن و بر مردگان اعتبار گیر حیات مردم اندک
سخن بیفایده او و از اخباری که کند از خبری که از ان سوال نبود بشناس
و بدانکه کسی که در سنه عمر خود را تلف کند شتی او قبول نشد کرده
و مدح بشر مشغول شده باز اندیشه کن پس در قول ادبی و در فعل از که
احوال که دانسته دوستار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب عادت
تو گردد و مگو امروز بتو محتاج بود و از ان حاجت او باز دار انکه که تو نمیدانی
که فردا چه حادث شود کسی را که بحزنی گرفتار شود معاونت کن که اندکی را که
بی هنر و دیگر قدر باشد تا سخن سخن ایشان مفهوم تو گردد و بحکم اشیا ان بناورت مثال
حکیم بقول تنها باش بلکه بقول و فعل که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت
عملی بدان جهان رسد و انجا بماند اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل
نیک بماند و اگر از کناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند از ان روز یاد کن
که ترا آواز دهند و از الت استماع و نطق محروم باشی و شنوی و نه گویی
و بیاد تو اسباب گرد و هیچ دان که سوی ... بکار بیست که ایشان دولت وارث
و دشمن باشی هیچ کس را نقصان منسوب کردان و تشنیع شناس که جاییی تو
رسید که خداوند کار و بنده ایشان ستودی باشد بی انکه همت زاد و سامان
دار که دنیا که رحیل یک خواهد بود و بدانکه از عطای خدای تعالی هیچ به بهتر
از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متناسب باشد
کن عقل و در کار از عمدی یاد کن و حفظ کن و تقسیم کن در هر وقتی کار خویش
و اوقات حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم بی لذت ... و
وقت کوتاه مکن و از خیرات بجا و جاه شمر و هیچ سینه را در کتاب ... ه
رایه بیاید و ازار ا فضل ... ... و در این رای اعراض مکن که از پس در دایم
اعراض کرده حکمت دوست وار و سخن حکما بشنو سواد دنیا از خود دور کن و از ادا
مشو و استماع مکن و در هیچ کار قبل از وقت ان کار مشو و چون بکار مشغول باشی

رقم کاتب حیرات
عبد الحمید بن نجیب الدین بن حاجی
عبدالله الساربان

هو
خط شفیعی [illegible] زمان میرعماد
[illegible] کرده و قاعده [illegible] این عبدالحمید
[illegible] میرعماد باشد [illegible]
[illegible] خط شفیعی [illegible]

[illegible] مشغول باش تو اگر [illegible] وعیب [illegible] وازمصاحب
[illegible] معامله [illegible] کن که حاکم [illegible]
[illegible] کس شناخت مکن [illegible]
[illegible]
[illegible] واز فعل نیک [illegible]
[illegible] واستقامت والتزام [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ختم [illegible]
[illegible] توفیق [illegible] خیرات [illegible]
[illegible] اللطیف
[illegible]

هو
[illegible] صاحب [illegible]
کتاب [illegible]
[illegible] مکارم اخلاق [illegible]
[illegible]
کامل آفاق [illegible]
[illegible] اعیان و [illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] الکتاب [illegible]
[illegible] العبد [illegible] عمر [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] ۱۰۲۰